كتاب شرح چهل حديث الواعظ البيهقي

کتاب چهل حدیث

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی زین سماء شرف السیادة بانوار آثار سنن
السید السند الامین • وجعل مصابیح احادیثه العالیة مطالع
انوار شمس الملة والشریعة والدین • فهو علی القدر وعالی الرتبة
ورفیع المرتبة والمکرم بالمنزلة عند ذی العرش مکین • محمد المختار
بالنقابه والنجابه خاتم الانبیاء والمرسلین صلی الله علیه وعلی آله
الطیبین من عترته والطاهرین من اسرته اجمعین وعلی صحبه
الاخیار وحزبه الابرار ومن تابعهم باحسان الی یوم الدین

اما بعد بفحوای این حدیث شریف معتبر ومضمون این خبر صحیح
میمون الاثر که باسانید صحیحه از طرق شتی وارد شده که من
حفظ علی امتی اربعین حدیثا من امر دینها حشره الله تعالی
یوم القیمة فقیها عالما اکثر از فضلاء هر دهری ومحدثان
هر عصری باستخراج اربعینات اشتغال نموده اند وجمعان
بر انحاء متنوعه وانواع مختلفه ایراد فرموده در این وقت این
فقیر بی بضاعت وحقیر قلیل الاستطاعة حسین بن علی
الواعظ البیهقی المدعو بالکاشفی را از ملهم غیبی اشارت لاریبی

نافذ شد که چهل حدیث که جامع اکثر اصول عبادات و
مستجمع بیشتر مکارم اخلاق ومحاسن عبادات باشد
جمع کند در هشت اصل هر اصلی مشتمل بر پنج وصل هر
وصلی منطوی بر حدیث ونکتهٔ چند ومؤید هر حدیثی آیتی
یا زیادت از کلام مجید در اول ایراد کند واحادیث دیگر
باستشهاد بیاورد واز ابیات وامثال وحکایات وآثار وحقایق
ودقایق آنچه مناسب وقت وزمان باشد بر منصهٔ ظهور جلوه
دهد وجهة تتمیم فواید وتکمیل عواید معانی احادیث بفارسی
بیان کند چه نفع آن اتم وحظ آن اشمل واعم است وآنرا تحفهٔ
مجلس عالی وهدیهٔ مسند والی حضرت نقابت پناه نجابت دستگاه
معالی مآب اعالی القاب هدایت اکتساب ولایت انتساب سلطان
اعاظم السادات بمیامن العادات وبرهان اماجد الاشراف
باحاسن الاوصاف نقیب السلاطین خلاصة الماء والطین
المستخرج من اطیب الاعراق المنتخب من نقباء الافاق المؤید
بالنفس القدسیة المختص باستکمال الملکات الانسیة
شمس الاوج العلی من رفعة السند • لو الشمس بالنور لا یخفی علی احد
فخر الاسلام والمسلمین نظام الطریقة والتقوی والیقین شمس
الشریعة والحقیقة والدین ابی المعالی علی المختار النسابه العبیدلی
خلد الله تعالی ظلال جلال معالیه علی مفارق اهل الاسلام وابد

شرایف برکات ذات المصافه المصفات من طوایف الانام کرداند
واکرجه اهداء این تحفه بدان حضرت که منبع علم ومعدن حلم
ومجموعهٔ کمال وفهرست دفاتر فضل وافضال است کنقل
التمر الی هجر نماید امانکتهٔ واضحهٔ ع ان الهدایا علی مقدار مهدیها
بزبان حال بتمهید مقدمات اعتذار میکند والعذر عند کرام
الناس مقبول وبواسطهٔ انتمای این کتاب بمطالعهٔ ملازمان آن
عالی جناب مسمی شد بالرساله العلیه فی الاحادیث النبوة والله
مفیض الجود ومنه المبدأ والمعاد اینست فهرست اصول اصل اول
در توحید وایمان واسلام ونعت حضرت رسالت وصفت اولیا
اصل ثانی در عبادات وآنچه متعلق بدانست اصل ثالث در فضایل قرآن
ودعوات واذکار اصل رابع در مکارم اخلاق وفضایل انسانی اصل
خامس در اوصاف ردیه ورذایل اخلاق اصل سادس در آداب اهل سلطنت
وامارت وارباب ثروت اصل سابع درآنچه تعلق بازمنه وامکنه
والبسه واطعمه واشربه دارد اصل ثامن در احادیث متفرقه از هر
نوعی وبدین اصل کتاب تمام شود وحقیقت هر اصلی در
طی پنج وصل ظهور خواهد یافت والله الهادی الی سواء السبیل
وهو حسبنا ونعم الوکیل اصل اول در توحید وایمان واسلام
ونعت حضرت رسالت وصفت اولیا مشتمل بر پنج وصل
وصل اول در توحید قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال

لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة قیل یا رسول الله وما اخلاصها
قال ان تحجزه عن المحارم یعنی هر که کلمهٔ لا اله الا الله که کلید
در نجات ووسیلهٔ وصول بدرجات اشارت بدوست که
مفتاح الجنة لا اله الا الله وثمن نعیم مقیم ووسیلهٔ فوز
عظیم عبارت ازوکه ثمن الجنة لا اله الا الله باخلاص بکوید
بهشت درآید وچون این شرط بقید اخلاص مقید شد
صحابه کفتند یا رسول الله اخلاص این کلمه کدام است
تا ما در کفتن آن کلمه طریق اخلاص مرعی داریم ووظیفهٔ آن
معنی بتقدیم رسانیم حضرت فرمود که این کلمه آنست
که قایلش را از محارم منع کند وبطاعتش نزدیک کرداند واز
معاصی دور دارد تا او را قربی ببارکاه احدیت پدید آید
وبدار الملك توحید واصل کردد نکته ای عزیز توحید عروه
وثقی مقامانست حبل المتین مراداتست زیور ریحان انبیاست
زینت حلل اولیاست واصل او سه قسم است قسمی عام راست
وقسمی خاص را وقسمی اخص را وما هر سه قسم را بر
سبیل اجمال بیان کنیم اما توحید عام بعد الهدایه والتوفیق
سیر کردنست در طلب حق بوسیلهٔ عقل وشواهد ودلایل
وحدانیت را دانستن تا اضطراب شك وسراب پنداشت
بعالم یقین آیند وبر لب عین الحیوة حقیقت نزول نمایند

وبدانند که حق سبحانه و تعالی واحدست من کل الوجوه که
والهکم اله واحد واجب الوجود متعلق نیست بشئ از
اشیا منزه هست از جواهر و اعراض و زمان و مکان
وکیف وکم وقرب وبعد وحیث وجهت وحد وصورت
ولون وشکل وضد وند ومثل ومانند وجزء وکل وصغر
وکبر وارکان وجوارح یکانه است و یکتا خالق و رازق فاطر
وقاهر معز ومذل هادی ومضل از عقل و وهم بیرون
بیچکونه وبیچون دانای بی علت توانای بی حیلت قادر بر کمال در
ذات وصفات متعال مقدس از مشابهت منزه از مشارکت
عقلها در حقیقت شناخت او متحیر زبانها در کنه ثنای
او عاجز بلا تشبیه ولا تعطیل ولا تصویر ولا تمثیل الاول القایم
والآخر الدایم والظاهر الکریم والباطن القدیم جل جلاله
وعم نواله کیفیة النفس لیس المرید دکها • فکیف کیفیته الجبار
ذی القدم • ای شده از نهاد خود عاجز کی شناسی خدا براهر کز
جون تو در نفس خود زبون باشی • عارف کردکار جون باشی
با تقاضای نفس وعقل وحواس • کی توان بود کردکار شناس
اما توحید خاص آنست که کون را بتمامی نزد وجود حق
عز شانه محو بینند و ممکنات را در واجب معدوم شناسند
جه از غلبات انوار قدم جنانجه در ازل اهل امکان

در مکمن عدم بودند که کان الله ولم یکن معه شئ در لا یزال نیز
همچنان دانند که والآن کما کان • همه هر جه هستند از آن کمترند
که با هستیش نام هستی برند • جون سلطان عزت علم بر کشد
جهان سر بجیب عدم در کشد • وهر که بدین مقام رسید
فناء خود را در بقای حق بیابد وبیوسته در شعشعهٔ واجب
الوجود محو ونابود کردد وبیر رومی در مثنوی بیان این حال
بدین مقال میکند • جیست توحید خدا افروختن
خویش را بیش واحد سوختن • کر همی خواهی که بفروزی جو روز
هستیٔ همچون شب خود را بسوز • نیست سوزن را سر رشته دوتا
جونکه یکتایی درین سوزن در آ • اما توحید اخص آنست که از
حق بحق سیر کند واین سیر وقتی میسر شود که شهسوار روح مقدس
از مرکب حدوث پیاده کردد و رسم فهم و وهم وخیال را میل
نایافت در دیده کشد وحواس را از عمل عقل معطل سازد و
خود فضول را بمقراض تنزیه زبان اعتراض ببرد و نفس
رعنا را در بازار عزت توحید بر سر جهار سوی ونهی النفس
عن الهوی سر مراد بر دارد ولشکر هوا وشبهات را که خیل
شیطانند بحکم الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون بصدمهٔ
عشق بشکند و دل را که دار الملک حق است که قلوب احبائی
دار ملکی بی عمارت عبودیت نکذارد و خانهٔ طبایع را که مملوست

از اخلاق بشری بطوفان نیستی خراب کند وکون صغری وکبری
با شواهد و دلایل عقلی در پیچد و در کتم عدم افکند و بی اثقالی
احمال حدوث در عالم قدم قدم زند وچون از زحام
خلقیت بیاساید خود را بدریای نیستی افکند تا از خود فانی
شود پس از بحر بقای ابدی سر بر آرد و بیخود حق را بحق بداند
جنابخه شیخ فرید الدین عطار قدس سره حق را بحق شناس که در قلزم
عقول • در میکشد نهنگ تحیر من و ترا • اینجا سخن بسیار است
امّا خاموشی اولی • عاشقان از زهرهٔ گفتار نیست •
زانکه هر دل محرم اسرار نیست • فنحمد ربنا اذ قد هدانا • الی توحیده
وهو الحمید • هر که از ساغر توحید یکی جرعه جشید • محو شد
دیگر از و نام و نشان کس نشنید • سرّ توحید همین است که در
کون مکان • دیدهٔ جان موحّد بجز از دوست ندید • واین
مرتبه است که چون موحّد بدینجا رسد او را این معنی مشاهد
افتد که حق تعالی در ازل آزال بوصف فردانیت و نعت وحدانیت
موصوف و منعوت بود و امروز نیز همانست وجود جمله
عالم نزد وجود او هالک است که کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ الا وجهه اسم
فاعل بمعنی حال است و کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ برین معنی دال است
وهل للحادث من القدیم خبر • وهل للحدوث من القدم اثر •
جمله ما و من به پیش او نهید • ملک ملک است او ملک او را دهید

خصم هر شیر آمد و هر روباه او • کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ
کُلُّ شَیءٍ مَا خَلَا اللهَ باطل • اِنَّ فَضْلَ اللهِ عَظِیمٌ هاطل
این سخن را نوبت لب خالی است • گر بگویی خلق را رسوایی است
قوّتم بگسست چون اینجا رسید • چون توانم کرد این سر را پدید
این دویی وصاف دیدن احول است • ورنه اوّل آخر آخر اوّل است
در دو عالم نیست ای جان جز یکی • در یکی او ندارم من شکی
و عارفی هم درین باب گوید • بجز یک نور در کون و مکان نیست
عیانست این و محتاج بیان نیست • و حضرت قاسم الانوار نوّر الله
روحه در بیان این وحدت میفرماید • نو بهر شش غلطی
خواجه که در وحدت ذات • عشق و عاشق می و ساقی دل و
دلدار یکی است • یارب این حال چه حال است که منصور مدام
بر سر دار همی گفت که دردار یکی ست حکایت آورده اند که شیخ شبلی
قدّس سرّه روزی در راهی میرفت خواجهٔ تاجری بر یک
طرف راه نشسته بود و با خود حساب مالی میکرد چون نظرش
بر شبلی افتاد با خود گفت همانا که این مرد خوانده و نویسنده
است [illegible] او را طلبم و حساب خود را باعانت او بپایان رسانم پس
شیخ را طلبید و گفت زمانی توقف کن و مرا مدد کاری نمای
که حساب در پیش دارم و به اعانت تو محتاجم شیخ گفت نیکو
باشد و آنجا بنشست آن خواجه مبلغی از اعداد بر سبیل

املا با وی میکفت تا جمله را جمع کرده باز کوید چنانچه آن
شخص اعداد مختلفه املا میکرد شیخ می کفت یکی خواجه میکفت
ده شیخ میکفت یکی خواجه میکفت یازده شیخ میکفت یکی خواجه
میکفت پنج شیخ میکفت یکی خواجه عَلی هٰذَا القِیاس با آخر خواجه
در غضب شد وکفت ای جوان با من سخریه میکنی هرچند عدد مختلف
با تو میکویم تو همین جواب یکی میکویی شیخ کفت چکنم ای بی بصیرت
هرچند نظر میکنم جز یکی نمی بینم چکویم لَیسَ فِی الدّار غیره دیار سخن شیخ
عطار است ● غیر از تو هرچه هست سراب و نمایش است ● اینجا نه آن
اندک است و نه بسیار آمده ● یک عین متفق که جز او ذرهٔ نبود
چون کشت ظاهر این همه اظهار آمده ● اینجا حلول کفر بود اتحاد هم
این وحدتیست لیک بتکرار آمده

وصل دویم در ایمان

قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ فی حدیث طویل الایمان
ان تُؤمِنَ بِاللهِ وَمَلائِکَتِهِ وَکُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالیَومِ الآخِرِ
وَالقَدَرِ خَیرِهِ وَشَرِّهِ مِنَ اللهِ تَعَالَی وَالبَعثِ بَعدَ المَوتِ
یعنی ایمان آنست که بکروی بخدا و فرشتکان او و کتابهای
او و پیغمبران او و بروز قیامت و بانک تقدیر خیر و شر
از حضرت اوست و کرویدن بهر یک ازین شش که مؤمن
به است بروجه خاص نتواند بود وما آنرا بر سبیل اختصار
یاد کنیم اما کرویدن بخدای تعالی چنان باشد که او را یکی

دانی متصف بصفات ثبوتی که آن حیاتست و علم و قدرت
و ارادت و بصر و سمع و کلام و منزه از مثل و شریک و نقص
و عجز و عیب و زن و فرزند لَم یَلِد وَلَم یُولَد وَلَم یَکُن لَهُ
کُفُوًا اَحَد اما کرویدن بفرشتکان او چنانست که اعتقاد
کنی که ایشان اجسام اند و پر دارند و طعام ایشان تسبیح
و تهلیل است و هرکز نافرمانی نکنند لَا یَعصُونَ اللهَ مَا اَمَرَهُم
وَیَفعَلُونَ مَا یُؤمَرُونَ و پیوسته با عبادات مشغول
باشند و دران تهاون و تقصیر نورزند لَا یَستَکبِرُونَ
عَن عِبَادَتِهِ وَلَا یَستَحسِرُونَ و بنفخهٔ اولی بمیرند و بنفخهٔ
ثانیه زنده شوند اما کرویدن بکتابهای وی چنانست
که بدانی که مجموع کتب منزله که باصح روایات صد و چهار
کتابست پنجاه از ان صحف شیث و سی از ان صحف ادریس
و بیست از ان صحف ابراهیم و توریة موسی و زبور داود
و انجیل عیسی و فرقان محمد صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ وَعَلی جَمِیعِ الاَنبِیَاءِ
وَالمُرسَلِینَ همه کلام وی است و حق است و قرآن ناسخ
آن همه است پس حلال و حرام و امر و نهی و وعد و وعید
آنرا راست شناسی و بدان اعتقاد کنی اما کرویدن برسولان
چنان باشد که بدانی که انبیاء خدای از آدم تا محمد صَلَّی اللهُ وَسَلَّم
که صد و بیست و اند هزار بوده اند همه فرستاده اویند

بحق و از جملهٔ صد و بیست و اند هزار صد و سیزده پیغمبر
مرسل بوده اند که خدای تعالی بدیشان وحی فرستاده
از ایشان پنج پیغمبر اولوا العزم اند یعنی صاحب شریعت
و آن نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام
و محمد را خاتم ایشان دانی و افضل ایشان شناسی که دین
مبین او ناسخ ادیان دیگرانست اما کرویدن بروز آخر چنانست
که آنچه گفته اند از حالت مرگ تا رفتن اصحاب یمین ببهشت
و رسیدن اصحاب الشمال بدوزخ همه را حق دانی و براستی
و درستی آن بگروی و آن علی الاجمال آنست که بدانی که قابض
روح از ملائکه و سوال قبر و عذاب و نعیم در و بحکم القبر روضة
من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران حقست و دیگر نفخ صور
دو نوبت از اسرافیل و موت خلق بنفخهٔ اولی که و نفخ فی الصور
فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله و حیات
بنفخهٔ ثانیه که ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون حق است
و دیگر اعتقاد کنی که طی آسمانها که یوم نطوی السماء کطی السجل
للکتب و تبدیل زمینها که یوم تبدل الارض غیر الارض
و انتثار کواکب و اذا الکواکب انتثرت و تکویر آفتاب که اذا الشمس
کورت و حساب و صراط و میزان و نظایر کتب و شفاعت
عظمی از آن پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم و مکث بعضی در اعراف

و آن موضعیست میان بهشت و دوزخ و خلود مؤمنان در
بهشت و جاودان بودن کافران در دوزخ و خلاصی گناه
کاران از اهل ایمان از دوزخ و رفتن ببهشت و حیات انبیا در
قبر و حیات شهدا که و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین این همه حق است و
صدق اما کرویدن بتقدیر چنانست که بدانی که نیکی و بدی
از جمله مقدرات اوست اما ببدی رضا ندارد که و لا یرضی
لعباده الکفر و قضای او تغییر نیابد مگر که هم بحکم قضا که یمحو الله
ما یشاء و یثبت و مقادیر خلق قبل از وجود ایشان بظهور پیوست
که کتب الله مقادیر الخلق قبل ان یخلق السموات و الارضین
بخمسین الف سنه پس هیچ موجود از قضا و قدر حذر نتواند
کرد و چون آفتاب هر جا که رود آنچه مقدر است چون سایه
ملازم او خواهد بود قضی الله امرا و جف القلم • و فیما قضی
ربنا ما ظلم • قضا جری و کتاب سبق • فهل ینفع جزع او قلق •
قضا یکی از کارگران کارخانهٔ خداست که محول احوال اهل
عالم میشود و اگر ایشان بدان راضی باشند و اگر نه و حکیم کامل
انوری نور الله قبره درین باب خوش میفرماید ~ اگر محول حال
جهانیان نه قضاست • چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست
بلی قضاست بهر نیک و بد عنان کش خلق • بدان دلیل که تدبیرهای جمله

خطاست

نکته

هزار نقش برآرد زمانه و نبود • یکی چنانکه در آیینه تصور ماست
کسی ز چون و چرا دم نمی تواند زد • که نقش بند حوادث ورای چون و چراست
بدست ما چو ازین حل و عقد چیزی نیست • بعیش ناخوش و خوش گر رضا دهیم رواست
قضا قاضی است بظهور مقضی و قدر رساننده است مقضی علیه
و بنده بقدر می نگرد تا چه آرد قدر بقضا می نگرد تا چه فرمان دهد
قضا بارادت می نگرد تا کی حکم کند ارادت بقدرت می نگرد تا چگونه
فرماید و قدرت بمشیت می نگرد تا کرا فرماید مشیت بعلم می نگرد تا
بچه فرماید مشیت از سراپرده علم قبض میکند و بقدرت می سپارد
و ارادت از خزانهٔ قدرت میگیرد و بقضا تسلیم میکند قدر از داد
قضا می ستاند و به بنده میرساند نه در قدر غفلت روا و نه در
قضا سهو جایز و نه در ارادت غلط و نه در قدرت شبهت واقع
و نه در مشیت میل ثابت و نه در علم خطا ممکن این آن نظرگاهست
که دل سوزد و جان بریان کند تن نحیف و دیده گریان سازد و
حکمی که از سراپردهٔ غیب چنین صادر گردد چگونه حجت توان
ساخت ای عزیز اوامر و نواهی شرع را که ظاهر است از دست
بداشتن و قضا و قدر را که در غیب است حجت ساختن نه کار
اهل علم و عقل است قال صلی الله علیه و سلم اعملوا و کل میسر لما
خلق له ع من عمل خویش کنم بنده وار • آنچه خدائیست بدانم چکار •
پس بنده باید که بدین مجموع که گفتیم ایمان آرد بزبان و تصدیق کند

بجان تا برسد بنعیم بدرجات جنان والامان فی الایمان شعر
در امان خانهٔ ایمان بنشین ایمن باش • کرامات بایدت البته مرو
زین مامن نکته این صورت ایمانست که شنیدی اما حقیقت
ایمان نور خورشید جبروت است که از مشرق عنایت بر جانهای
سالکان منازل اخلاص می تابد فیض بحار انوار ملکوت است
که بواسطه هبوب نسایم هدایت بر ریاض صدور مخلصان
وادی صدق می بارد لباب اسرار هویتست که اقدام اعلام
نقاشان عالم علوی که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان بر الواح
افهام ملازمان مدرسهٔ تقوی نگاشته میشود جوهر دریای
وجدنست که بواسطهٔ تلاطم امواج توفیق از قعر بحر صدر بر ساحل
جوارح و اعضا بظهور می آید لمعهٔ نار محبت است که از شجرهٔ وجود
سوختگان بادیهٔ ریاضت می افروزد برق انوار ولاینست که از وادی
ایمن قباس بر آیینهٔ دل سایران عالم یقین جلوه می نماید و این
معانی کسی فهم کند که چشم شیطان وهم را به تیر توحید دوخته
باشد و خاشاک حرص و حسد را بآتش شوق سوخته و عقل
معاش را بمقراض اعراض زبان فضول بریده و لشکر شهوات
را بصولت عشق شکسته و آیینهٔ دل را بصیقل صدق زدوده و
روضهٔ روح را بروح و ریحان معارف آراسته از ننگ ادبار
نفس دنی و طبع خسیس رسته و شبنم وجودش بحر احدیت

پیوسته اما تردامنان مغرور واکدار واح منکسهٔ ایشان بادناس
امور فانی بجوبست وعقول مکدرهٔ ایشان در هاویه هواها مقید
ونفوس مدنسهٔ ایشان بشکرخندهٔ غیلان غوایل آشفته وتقلید
ایمان نمای ایشان ازکشاکش ووساوس نفسانی وهواجس
شیطانی در اضطراب ازجمال تجلی ایمان وکمال تدلی ایقان جه خبر
هر خسی را ازین قدح رنکی کجاست • این قدح مردی خورد مردانهٔ
اکرجه اصل ایمان این شش جیز بود که مؤمن به است اما کمال
ایمان را لوازم ولواحق دیکر هست وتا هفتاد واند نزدیک است
کما قال صلی الله وسلم الایمان بضع وسبعون شعبة وافضلها
قول لا اله الا الله وادناها اماطة الاذی عن الطریق والحیاء شعبة
من الایمان یعنی شجرهٔ طیبهٔ ایمان که اصلها ثابت وفرعها فی السماء
صفت آنست هفتاد واند شاخ دارد واند فارسی بضع است
وبضع عدد سهم را کویند که فوق ثلثه ومادون عشر باشد فاضلترین
شاخی ازین شاخها کفتن لا اله الا الله است که او نیز فاضلترین
ذکرهاست کما قال صلی الله علیه وسلم افضل الذکر
لا اله الا الله وفضیلت این کلمه وبعضی از حقایق او در اصل
سیم کفته خواهد شد انشاء الله تعالی وحده وفرودترین شاخی
از شاخهای ایمان برداشتن رنج است یعنی جیزی که سبب رنج
وکراهت باشد از راه مسلمانان وحیا شاخیست از شاخهای

شجرهٔ ایمان وبدانکه یکی از اخلاق الهی که نسبت بذات پاک او دارد
حیاست کما قال صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی کریم
یستحیی اذا رفع الیه العبد یدیه ان یردهما صفرا حتی یضع
فیهما خیرا یعنی خدای تعالی کریم است وشرم میدارد
که بردارد بسوی او بنده دستهای خود را واو باز کرداند دستهای
او را خالی تا ننهند در دست او جیزی واین صفتی است که
ملائکه را با همه با انبیا واولیا ازان نصیب است وخاص وعام
را در مراتب خود بقدر متابعت کمل ازان نور فیض رسد و
وتا این صفت در وجود نیاید هیچ کدام از جمله اخلاق
حمیده بحد کمال نرسد وپرورش ایمان خود بی ظهور این
صفت محال بود کما قال صلی الله علیه وسلم لا ایمان لمن
لا حیاء له ای عزیز حقیقت حیا بنور ایمان متعلق است وانکه
از بعضی کفار نقل کنند که ایشان را حیا بمثابهٔ بود که زیادت
ازان متصور نباشد جون زلیخا که در وقت خلوت با یوسف
علیه السلام روی را بپوشید وجون انوشیروان در خانهٔ که
نرکس بودی بمباشرت مخدرات خود میل نکردی وکفتی
انها تشبه العیون الناظرات یعنی بدرستی که مشابه است
نرکس چشمهای را که می نکرد اکرجه ظاهرا حیا می نماید اما فی الواقع
از حقیقت حیا دورست جه حیا وکفر با یکدیکر صورت

نبند دوازنیست که فاسق و فاجر را که اهل حیا نیستند غیبت
کردن جایزست چنانچه فرموده لیس للفاسق غیبة و قال صلی الله
اذکروا الفاجر بما فیه وجای دیگر میفرماید من القی جلباب
الحیاء فلا غیبة له یعنی کسی که بیندازد پرده حیا را که او را غیبت
کنندان غیبت نبود پس معلوم شد که هر که فاسق و فاجرست
بی حیاست زیراکه فسق و فجور صفت مؤمنان نیست وانشد
لبعض العرفا اذا لم تخش عاقبة اللیالی ولم تستحی فاصنع ما تشاء
فلا والله ما فی العیش خیر ولا الدنیا اذا ذهب الحیاء یعنی
چون نترسی از نهایت شبهای تاریک و شرم نبود داری توانچه
که میخواهی پس نیست بحق تعالی در دین خیری او را و نه در دنیا
وقتی که برفت حیا او را دیده بی شرم پسندیده نیست
در نظر عقل خود آن دیده نیست دل که پر از حلم و حیا می شود
آیینه نور خدا میشود و فی الحقیقه حیا آنست که حق را همیشه
حاضر و ناظر داند و کسی که بدین مرتبه رسید هیچ فعلی نالایق
از و در وجود نیاید حکایت آورده اند که سید الطایفه یعنی جنید
یکی از مریدان را بسیار عزیز میداشت چنانچه درویشان دیگر ازین
حال رشک بردند شیخ دریافت و مریدان را طلب کرد و هر یکی
را مرغی داد و آن درویش را نیز مرغی داد و گفت بروید و
هر یک مرغ خود را جایی بسمل کنید که کسی نه بیند و بیارید مریدان

تشاء

رفتند و هر یک مرغ خود را بسمل کرده باز آوردند آن
درویش بیامد و مرغ خود را زنده بیاورد شیخ گفت
چرا مرغ خود را نکشتی گفت از برای آنکه شما فرموده اید که این
مرغ را جایی بسمل کن که کس نه بیند من هر جا که می رفتم خدا
را حاضر و ناظر میدیدم هیچ جای نیافتم که او نبود و نمی دید شیخ
رو بمریدان کرد و گفت حرمت داشتن من او را بواسطهٔ آنست
که فهم او از شما زیادتست غرض آنکه چون سالک خدای را بتحقیق
رقیب اشیا داند که وکان الله علی کل شیء رقیبا لاجرم در مقام
مراقبه آید و اقوال و احوال و افعال خود را با حق راست کند و
حیای حقیقی عبارت ازینست و حضرت مولوی در مثنوی معنی
میگوید هین مراقب باش گر دل بایدت کز پی هر فعل چیزی
زایدت از پی آن گفت حق خود را سمیع تا ببندی لب ز گفتار
شنیع از پی آن گفت حق خود را بصیر که بود دیدویت هر دم
نذیر از پی آن گفت حق خود را علیم تا نیندیشی فسادی تو ز بیم
هر که حاضر دید حق را گوی برد کار خود چون عاشقان با حق سپرد
و آنکه در غفلت فرو مرده گشت چون همچو یخ از باد وی افسرده گشت
و دیگر از لوازم ایمان امانتست قال صلی الله علیه و سلم لا ایمان
لمن لا امانة له یعنی ایمان ندارد هر که امانت ندارد و این سخن
را ظاهریست و باطنی ظاهرش روشن است اما باطنش آنست

والارض

که چون بار امانت حق که عبادتست از تحمل اوامر و نواهی انسان قبول
کرده است که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین
ان یحملنها و حملها الانسان باید که چهرهٔ این امانت را بدود
خیانت سیاه نکند و کار خود را از خیانت تباه نسازد که یا ایها الذین
آمنوا لا تخونوا الله والرسول و تخونوا اماناتکم و عاقبت خیانت وخیم
است و جزای خاین عذاب الیم قال الله تعالی ان الله یامرکم
ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا
بالعدل بعضی از عرفا گفته اند هرچه خدای تعالی به بنده داده
از اعضا و جوارح امانتیست و چون دران فرمان خدای تعالی
نگاه ندارند خیانت کرده باشند مثلا چشم از برای عبرت و نظاره
قدرتست نه از برای نظر بشهوت و گوش از برای استماع حکمت
و نصیحت است نه از برای شنیدن لغو و فحش و غیبت و همچنین
هر عضوی برای کاری آفریده اند هر که او را بدان فرماید امین
است و اگر نه چنین کند خاین و لعین است ~ گر در دل
تو میل امانت بنود • از دوزخ تفسنده امانت بنود • ور در ره
دین صدق و جنانت بنود • ره جانب روضهٔ جنانت بنود • یکی
از اکابر فرموده است • وکن مؤمنا بر امینا ولا یخن • لان امین
الیوم فی الغد آمن • وان کنت خوانا فلانك آمنا • فاکثر اهل النار
فی الحشر خاین • و خواجه خسرو دهلوی فرماید ~ شرع که بنیاد

است
صیانت نهاد • قاعدهٔ دین بدیانت نهاد • معنی ایمان و امانت یکی
نزد خدا کفر و خیانت یکی است • ای که نه ز امیل امانت بود • از شرر
دوزخ امانت بود • و یکی دیگر از لواحق ایمان آنست که هرچه کند
بنده از دوستی و دشمنی و سخا و بخل از برای خدا بود و مشرب
بهیچ غرض از اغراض دنیوی و اخروی نباشد کما قال صلی الله
وسلم من احب لله و ابغض لله و اعطی لله و منع لله فقد استکمل
الایمان ای عزیز دوستی که از برای خدا بود موجب کمال ایمانست
و در عالم آخرت هیچ دوستی فایده ندهد الا دوستی ایمان
انانکه لله و فی الله بوده باشند کما قال الله تعالی الاخلاء یومئذ بعضهم
لبعض عدو الا المتقین و در بعضی از احادیث قدسیه وارد است
که وجبت محابتی للمتحابین فی والمتجالسین فی والمتزاورین فی والمتباذلین
فی یعنی واجبست دوستی من دوستی کند کانرا برای من
و هم نشینان را برای من و زیارت کنندگان را برای من و بذل
کنندگانرا برای من یعنی هر که این کارها برای من کند بر من
واجب باشد که او را دوست دارم و این مبالغه است در وقوع
دوستی و الا اکثر علما بر آنند که بر حق تعالی چیزی واجب
نیست و در آثار آمده است که فردای قیامت منادی ندا کند
که این جیران الله کجایند همسایگان خدای جمعی جواب دهند
خطاب آید که قوموا وادخلوا الجنة بغیر حساب جماعتی

یکی

برخیزند و روی ببهشت آرند ملائکه کویند من انتم شما چکسانید
که بدین کرامت مشرف شدید و بجوار قرب و عزت مکرم
کشتند کویند نحن المتحابون فی الله ملائکه کویند هنیئاً لکم
الجنة پس چون دوستی کنی برای خدای کن و با دوستان
خدا کن که هر که دوستی برای مال و جمال کند آن
دوستی چندان بیش نباشد که مال و جمال باقیست امّا چون
مال نماند و جمال کم کردد آن محبت نیز رخت از سویدای دل بربندد
و بمنزلی دیکر فرود آید و درین دوستی هیچ خیر نباشد کما قیل
ولا خیر فی ود امرئ متلون • اذا الریح مالت مال حیث تمیل •
و هیچ خیری نیست در مردی که رنک رنک باشد برای انکه تومیل
از جانبی میکنی که باد می آید • دوستی کو نه از برای خداست •
نیست آن دوستی که باد هواست • و کنج پرداز کنجه نشین زاد
الله فتوحه در مخزن اسرار خویش کوید • هر نفسی کان غرض آمیز شد
دوستی دشمنی انکیز شد • دوستی کان نه توئی و منی است
نسبت آن دوستی از دشمنی است • دوستی بایدکه از ان کونه جست
کان ابد الدهر بماند درست

فصل سیم در اسلام

قال صلی الله علیه و سلم بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله
محمداً رسول الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و الحج و صوم
رمضان یعنی خانهٔ اسلام را بر پنج ستون بنا کرده اند و قصر

مسلمانی را بر پنج قاعده نهاده اکر میخواهی که یکانه دو جهان باشی درین
سه روز عمر فانی چهار بازار وجود خود را بدین پنج کوهر آراسته
کردان تا شهر دینت معمور کردد • پنج اساس است که ایمانیست
هر یک از ان حصن مسلمانیست • هر که درین خانه عمارت کند
مایهٔ خود جمله بغارت بداد • و اول ازین آبینهٔ خمسهٔ مسلمانی
که آبینهٔ وحدت ربانی است از شجرهٔ طیبهٔ شهادت ثمرهٔ حاقی
برداشتن و این نهال نامی مبارک را در زمین دل بی غل عشق کاشتن
دوم قامت ستون نماز که قاعدهٔ دین پیغمبر است برافراشتن
و خانهٔ ایمان را بدین رکن اعظم که الصلوة عماد الدین معمور
داشتن سیم مزکای زکوة کلید نجاة ساختن و در بهشت کشادن
و از هیاهی بشر و امال البخیل بحادث او و وارث پناه را حصار حصنوا
اموالکم بالزکوة دادن چهارم بروزهٔ رمضان مهر بر در دوزخ
نهادن و ملائکهٔ ملکوت را از بخار عطر ریح المصایم اطیب عند الله
من المسک الاذفر تحفه فرستادن پنجم بسوی اما خانه و من دخله کان
آمنا راه برداشتن و بقلم آن اول بیت وضع للناس بر لوح خاطر
رقم و لله علی الناس حج البیت نکاه داشتن ارکان اسلام این
پنج است قواعد کرام این پنج است و اسلام پسندیده ترین
چیزهاست نزدیک خداوند تعالی و دین مرضی پیش وی
اسلام است که ان الدین عند الله الاسلام اسلام از تسلیم است

نهاد ب

بی غل ب

وتا بنده خود را تسلیم نکند ظاهرا و باطنا مسلمان نبود عارف
اسرار لدنی امیر حسینی قدس سره فرماید شعر چیست اسلام ای پسر تسلیم کن
طفل راه خویش را تعلیم کن • گر سخن از شرع احمد میکنی •
با همه آن کن که با خود میکنی • هر کرا دست و زبان کوتاه نیست
در مسلمانی یقینش راه نیست • این بیت آخر معنی این حدیث است
که المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه و هر کرا این حال دست
دهد که مردم از دست و زبان او بسلامت باشند او بمرتبهٔ کمال
اسلام رسیده باشد و مسلمان کامل بود شعر خواهی که مسلمان
حقیقی باشی • وز نقش پراکنده ورق بتراشی • باید که نکوخواه
خلایق باشی • وز دست و زبان دل کسی نخراشی وصل چهاردهم در

نعت حضرت رسالت

قال صلی الله علیه وسلم فضلت علی الانبیاء بست
جعلت لی الارض مسجدا وترابها طهورا واحلت لی الغنائم ونصرت
بالرعب مسیرة شهر واعطیت الشفاعة وبعثت الی کافة الامم وختم
بی النبوة یعنی تفضیل دادند مرا بر پیغمبران دیگر و از ایشان
برگزیدند و خاص گردانیدند بشش صفت اول آنک زمین
را مسجد من گردانیدند و هر پیغمبری را مسجدی معین بودی
که با قوم آنجا عبادت کردی و در غیر آن موضع روا نبودی
طاعت کردن اما چون نوبت نبوت من و امت من در آمد بساط
بسیط زمین را عبادتگاه من و امت گردانیدند و خاک تیره بمنزلهٔ

طهور رسانیدند که فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا
دوم غنیمت نجس کفار را مال حلال من ساختند و بر انبیاء دیگر
حرام بودی سیم مرا نصرت دادند برعب یعنی قوت هر پیغمبری
چندان بودی که در مقابله خصم را جواب توانستی گفت اما چون
من روی بدشمن آوردم هنوز یکماهه راه دور بودم که ترسی
در دل ایشان می افتاد و بهزیمت میرفتند چهارم رایت شفاعت
بکف کفایت من دادند تا در روزی که هیچکس را زهرهٔ شفاعت
نبود و انبیا همه گویند نفسی نفسی من دامن شفاعت برزنم و امتی
امتی گویم پنجم هر یک از انبیا تن چند معین را در زیر بال و پر نبوت
تربیت کردندی و از امروز تا قیامت هر چند که باشند همه امت
من خواهند بود که ما ارسلناك الا کافة للناس و دین من بر همه
ادیان غالب خواهد شد که لیظهره علی الدین کله ششم
همچنانکه در بدایت خطبهٔ نبوت بنام نامی من خواندند که کنت نبیا
وآدم بین الماء والطین در نهایت نیز سکهٔ ختم رسالت باسم سامی
من زدند و که لکن رسول الله وخاتم النبیین زهی سیدی که آدم
صفی خلعت صفوت از و یافت پرتو روح پرفتوح بر قالب نوح بسبب
او تافت ادریس صاحب تدبیر را پایهٔ رفعت او داد و طیلسان
صعود از برای هود او فرستاد و کمر شمشیر خلت بر میان خلیل جلیل
بسبب نبوت او بست یوسف صاحب جمال بر تخت سلطنت

باشارت بشارت او نشست منشور امامت که بر نام اسمعیل نوشتند
بطغرای دولت او موشح شد زیور تکلیم که بر موسی کلیم بستند
بزینت محبت او موشح گشت وخاتم مملکت بانکشت سلیمان
او داد تاج رفعت بر سر عیسی مجد او نهاد • فاق النبیین فی
خلق وفی خلق • ولم یدانوه فی علم ولا کرم • وکلهم من
رسول الله ملتمس • غرفا من البحر او رشفا من الدیم • ای شده
آتش گلستان بر خلیل • صد چو اسمعیل در قربان که شوقت قتیل
داده حسن سیرتت یعقوب را صبر جمیل • کشته از عشق
جمالت خون صد یوسف سبیل • با عصای مهر تو شق کرده
موسی رود نیل • بر سر خوان کمالت عیسی مریم نزیل • آیت واللیل
بر دلبندی مویت گواست • صورة والشمس بر زیبای رویت دلیل •
نکته اسمام حضرت رسالت دو قسم است قسمی آنست که بحدیث
ثابت شده وقسمی دیگر آنکه در قرآن واقع است اما آنچه بحدیث ثابت شده
هشت است محمد واحمد وماح وحاشر وعاقب کما قال صلی الله
علیه وسلم لی اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماح الذی یمحو الله بی الکفر
وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب یعنی منم محمد
ومنم احمد ومنم ماحی که کفر بمن محو شد ومنم حاشر که مردمان را بر
قدم من حشر کنند یعنی بعد از من ومنم عاقب وبدین حدیث
پنج اسم ثابت شده اول محمد وآن اسمی است که حضرت عزت از نام

خود مشتق گردانیده ووی را بدان اسم مسمی ساخته ومعنی
او ستوده است الم تر ان الله ارسل عبده ببرهانه والله اعلی
وامجد وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود وهذا محمد
دوم احمد یعنی ستاینده تر وپسندیده تر سیم ماح یعنی
محو کننده ظلمت ضلالت بنور هدایت چهارم حاشر یعنی
مقدم در حشر ونشر چه اول گوهری که سر از صدف خاک
بر آورد آن حضرت خواهد بود کما قال انا اول من تنشق الارض
عنه پنجم عاقب یعنی از پی در آینده واین کنایتست از آنکه بعد از
وی هیچ نبی نباشد ودر حدیث دیگر آمده بروایت ابو موسی
اشعری که حضرت فرمود که انا محمد وانا احمد والمقفی والحاشر و
نبی التوبة ونبی الرحمة واز این حدیث سه اسم دیگر معلوم شد
مقفی ونبی التوبة ونبی الرحمة اما مقفی بمعنی تابع است یعنی
آخر انبیا واین نیز اشارت بختمیت بود اما نبی التوبة معنی توبه
رجوع است یعنی رجوع جمیع اسم بدین وی خواهد بود چنانچه
از مضمون کریمهٔ لیظهره علی الدین کله بوضوح می پیوند
د واما نبی الرحمة یعنی سبب رحمة عالمیان واین رحمت رحمانیت
می شاید یعنی افاضهٔ وجود بر جمیع موجودات که آن رحمت عام است
برکت وجود با وجود وی بود که لولاک لما خلقت الافلاک
ورحمت رحیمیت نیز می شاید بمعنی وصول فوز ونجات که رحمت

خاص ست بمؤمنان بیمن متابعت او می باشد وشفاعت ازین رحمت
است وبعد ازین در باب شفاعت دو سه کلمه کفته خواهد شد
وآنچه در قرآن واقع است از اسامی آنحضرت چهل وپنج است
وما هر یکی را بآیتی که دال باشد برو ذکر کنیم اول محمد
قال الله تعالی محمد رسول الله دوم احمد قال الله تعالی ومبشرا برسول
یأتی من بعد اسمه احمد سیم نبی قال الله تعالی یا ایها النبی حسبك
الله چهارم رسول قال الله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك
پنجم شاهد ششم مبشر هفتم نذیر هشتم داعی نهم سراج
منیر قال الله تعالی یا ایها النبی انا ارسلناك شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا
الی الله باذنه وسراجا منیرا دهم منذر یازدهم هادی قال الله
انما انت منذر ولکل قوم هاد دوازدهم شهید قال الله تعالی
وجئنا بك علی هؤلاء شهیدا سیزدهم ذکر قال الله تعالی
قد انزل الیکم ذکرا رسولا چهاردهم مذکر قال الله تعالی
انما انت مذکر پانزدهم رؤوف شانزدهم رحیم قال الله تعالی
بالمؤمنین رؤوف رحیم هفدهم فضل قل بفضل الله وبرحمته هیجدهم
نور قال الله تعالی قد جاءکم من الله نور نوزدهم مبین قال الله تعالی
رسول مبین بیستم کریم قال الله تعالی انه لقول رسول کریم
بیست ویکم مزمل قال الله تعالی یا ایها المزمل بیست ودوم
مدثر قال الله تعالی یا ایها المدثر بیست وسیم حق قال الله تعالی

صلی الله علیه وسلم محمد

قد جاءکم الحق من ربکم بیست وچهارم حنیف قال الله تعالی
فاقم وجهك للدین حنیفا بیست وپنجم برهان قال الله تعالی
قد جاءکم برهان من ربکم بیست وششم بینه قال الله تعالی
حتی تأتیهم البینة بیست وهفتم ولی بیست وهشتم نصیر
قوله تعالی واجعل لنا من لدنك ولیا واجعل لنا من لدنك نصیرا
بیست ونهم عبد قال الله تعالی سبحان الذی اسری بعبده
سی ام قال الله تعالی ان اکون اول المؤمنین سی ویکم خاتم قال الله
ولکن رسول الله وخاتم النبیین سی ودوم مصدق قال الله تعالی
مصدق لما معکم سی وسیم امی قال الله تعالی الامی الذی یجدونه
مکتوبا سی وچهارم بشر قال الله تعالی انما انا بشر مثلکم سی وپنجم
مؤمن قال الله تعالی یؤمن بالله وکلماته سی وششم ساجد قال الله
تعالی وکن من الساجدین سی وهفتم مرسل قال الله تعالی انك لمن المرسلین
سی وهشتم طه یعنی طاهر وهادی قال الله تعالی طه ما انزلنا
علیك القرآن لتشقی سی ونهم یس یعنی ای سید قال الله تعالی
یس والقرآن الحکیم چهلم حریص قال الله تعالی حریص
علیکم بالمؤمنین ای علی ایمانکم چهل ویکم عزیز چهل ودوم مبارك
قال الله تعالی وهذا ذکر مبارك چهل وسیم نجم قال الله تعالی
والنجم اذا هوی چهل وچهارم شاکر قال الله تعالی الیس الله باعلم بالشاکرین
چهل وپنجم رحمت قال الله تعالی وما ارسلناك الا رحمة للعالمین

انا اول المؤمنین

قَالَ وَاحِدٌ مِنَ الفضلاء • وهو الّذی بنیانه وبیانه • هدی الانام
ونزل التنزیل • عن فضله نطق الکتاب وبشرت بقدومه التوریة
والانجیل • کریم السجایا جمیل الشیم • نبی البرایا شفیع الامم • امام رسل
پیشوای سبیل • امین خدا مهبط جبرئیل • شفیع الوری خواجهٔ
بعث ونشر • امام الهدی صدر دیوان حشر • تراعز لولاک تمکین بس
است • ثنای توطه ویس بس است • نکته در بیان شفاعت
قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی اَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَامًا مَحْمُودًا مراد از مقام محمود شفاعت
است وحضرت رسالت صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فرمود که آتانی آتٍ
مِنْ عِنْدِی فخیرنی بین ان یدخل نصف امتی الجنة وبین الشفاعة فاخترت
الشَّفَاعة وهی لمن مات لایشرک باللّٰه شَیْئًا یعنی آینده از نزدیک
پروردکار من بمن آمد ومخیر کردانید میان انکه نصف امت مرا در
بهشت در آورد ومیان آنکه من شفاعت امت کنم من شفاعت
را اختیار کردم بجهت انکه این عامتر است وشفاعت برای
کسانیست که بر شرک نمرده باشند هرچند بکناه آلوده باشند
من ایشانرا شفاعت کنم که شفاعتی لاهل الکبایر من امتی واین
خوش بشارتیست مرسرکشتکان بیابان معصیت را ومولانا کمال
الدین اسمعیل درین باب کوید باما بسی متاع ازین جنس حاضرست •
شرط شفاعت تواکر بر کبایرست حکایت روزی حضرت
شاه ولایت رضی اللّٰه عنه در مسجد جامع کوفه برسر منبر فرمود

فرمود

که ای اهل عراق امیدوارترین آیتی از قرآن نزد شما کدام است کفتند
این آیت که قُلْ یَا عِبَادِیَ الَّذِینَ اَسْرَفُوا عَلَی اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ
رَحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا اِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ
امیر فرمودند که نزدیک ما اهل حجازیم امید بدین آیت بیشترست
که وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضَی چه حضرت عزت مر پیغمبر
خودرا وعده شفاعت داده بشرط خشنودی وکرم عمیم
محمدی اقتضای آن میکند که خشنود نشود مکر وقتی که همهٔ امت
او از درکات دوزخ خلاص یابند وبدرجات بهشت رسند
وهم در مناجات امیر واقع است ولا تخزنی یا الهی وسیدی •
شفاعة العظمی فذاک المشفع • غم نخور دانکه شفیعش تویی •
پایه ده قدر رفیعش تویی • حاصلی از زیست زطاعت مرا
هست امیدی بشفاعت ترا نکته در بیان صلوات
بر حضرت رسالت که وسیلهٔ شفاعتست کما قال صَلَّی اللّٰهُ علیه
وسلم اولی الناس فی یوم القیمة اکثرهم علی صلوة معنی آنست
که سزاوارترین مردمان بمن یعنی بشفاعت من در روز قیامت
کسانی باشند که پیشتر بر من صلوات فرستاده باشند هر که یکبار
بر سید صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ صلوات فرستد حضرت عزت ده بار
بروی صلوات فرستد که من صلی علی مرة صلی اللّٰه عشرا وصلوات
از خدای تعالی رحمتست ای عزیز صلوات درودست ونواز

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

پیشها دررود کری اختیار کن مطرب تا رود را بر ساز بنند دسماع
او کرم نشود تو نیز اکر خواهی که سمع تو شایستهٔ استماع ملایکه کردد
درود را بر ساز نیاز خود راست کن تا نوای ثنایی که ازان بیرون
آید صوفیان صوامع قدس را که صافات بمجامع انس اند درکار آرد
هرکاه که تو مجاری کام و زبان خود درود درود را روان کند بس
عاشق صادق که کوش بر سماع سرود مفسدان ننهند و از
مصلحان استماع درود کند ~ صلی الاله علی ابن آمنته الذی •
جاءت به سبط البنان کریما • یا ایها الراجون منه شفاعته •
صلوا علیه وسلموا تسلیما • نزدیک تو جه تحفه فرستیم ما ز درود
در دست ما همین صلواتیست والسلام • و مقررست که صلوات و تسلیمات
ما بسمع مبارک خواجهٔ عالم میرسد و جواب سلام ما میکوید
جنانجه فرمود ما من احد حتی یسلموا علی الا ارادّ الله علیّ روحی حتی
اردّ علیه السلام اما استماع این سلام بکوش هوش توان و در محل
دیکر فرمود که انّ لله ملائکه سیاحین یبلغوننی عن امتی السلام یعنی
مر حضرت عزت را درین سراجهٔ سفلی از پاکان عالم علوی جمعی
هستند که در ساحت خاک سیاحت کنند و هرکاه که یکی از امتان
من بر من سلام کوید آن تحفه را بر طبق عرض بحضرت من آرند و من
فردای قیامت کویندهٔ آن سلام را خلعت شفاعت پوشانم و شربت
رحیق و سلسبیل نوشانم بنکر که ارسال تحف تسلیمات و ابلاغ طرق

درود

روان کنی شیطان از غایت خشم از جشم ...

صلی الله علیه وسلم

صلوات بر روضهٔ عنا خواجهٔ کاینات جه نتیجه دارد و جکونه جنین
نباشد که بنده درین کار موافقت با حضرت عزت و با ملائکهٔ
صاحب صفوت دارد که انّ اللهَ وَمَلائِکَتَهُ یُصَلّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا أَیُّها
الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِیماً سلام کالحان العنادل سحرة •
تجاد بها سجع الحمام المفرد • سلام کتسلیم الحبیب اذا نأی • زمانا
فزاد الصب من غیر موعد • علی من لیس له عیسی بن مریم حاجة •
علی من به موسی بن عمران یقتدی • امام جمیع المسلمین مطهر
حبیب الله العالمین محمدی • باد بر خاکش ز آب دیدهٔ خواجه سلام
وافرین بر جان پاکش باد از جان آفرین • نکته در بیان فضیلت اهل کرام
او که ایمه دین و مقتدیان اهل یقین اند قال صلی الله علیه وسلم
انی تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا
بکتاب الله فاستمسکوا واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی یعنی من
میکذارم در میان شما دو جیز یکی ازان کتاب که درو ست راه
راست مر مؤمنان را و ازوست روشنیٔ دل عارفان را پس
فرا کیرید آنرا و جنک دران زنید و بدان مستمسک کردید که حبل
خدایست وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِیعاً هر که جنک دران زند برا
رسد بر رومی کوید ~ از جاه تنک این جهان در حبل قران دست زن
وانکه برا کر بهر تست این حبل در جاه آمده • دوم اهل بیت
من بیاد میدهم شما را از حضرت خداوند یعنی او را کواه میکیرم

در نکوداشت اهل بیت من وتکرار این سخن سه بار دلیل واضح قایم می شود
در تعظیم اهل بیت ومحبت ومتابعت ایشان واهل بیت رسول
صلی الله علیه وسلم علی وفاطمه وحسن وحسین اند بدلیل
از حدیث که در صحیحین وارد ست آن هنکام که این آیت آمد که
ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم علی وفاطمه وحسن
وحسین را بخواند وکفت اللهم هؤلاء اهل بیتی ودر حق
علی رضی الله عنه خاصه فرمود که انت منی بمنزله هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی واز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
منقولست که فرمود که والذی فلق الحبة وبرا النسمه انه لعهد
النبی الامی الی انی ان لا یحبنی الا مؤمن ولا یبغضنی الا منافق
یعنی بدان خدای که دانه بشکافت واز ان نهالی برویانید وارواح
را بمحض لطف بیافرید که عهد کرده است با من پیغمبر امی
که دوست ندارد مرا الا مؤمن ودشمن ندارد مرا الا منافق
ودیکر در حق فاطمه رضی الله عنها فرمود که فاطمه بضعة منی
من آذاها فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی الله یعنی فاطمه پاره
است از من هر که او را برنجاند مرا برنجانیده باشد وهر که مرا برنجاند
خدای را رنجانیده باشد واین حدیث دلالت تمام دارد بر کمال
شرف سیدهٔ عالمیان نور دیده صفوت آدمیان صدف کوهر امامت

شفاعت خواه روز قیامت • بتول عذرا فاطمهٔ زهرا • هی
الشفیعة للمذنبین فی القضاء • وحبها نفعت فی مهالك الخطرات
بهتر و مهتر زمین و زمن • صدف کوهر حسین و حسن •
ودیکر در حق حسن وحسین فرمود که الحسن والحسین سیدا شباب
اهل الجنه ودیکر در حق حسن وحسین کفت الحسن والحسین
هما ریحانی من الدنیا ودر حدیث دیکر آمده که چون خدای
تعالی بهشت را بیافرید او را وعده داد که تو مسکن صلحا واهل
تقوی باشی وفقرا وزهاد ساکنان تو باشند بهشت کفت الهی
لم جعلتنی مسکن المساکین یعنی چرا مرا مسکن مسکینان کردانیدی
خطاب آمد که ای بهشت تو راضی نباشی که ارکان ترا بحسن وحسین
آراسته کردانم فتحیرت الجنة وقالت رضیت یا رب رضیت اکر
بهشت است ارکان آن آراسته بدیشانست واکر عرش
است کوشواره وی ایشانند اکر دل مؤمن است منور بنور
ایشانست • بسبطی رسول الله صدری منور • وحبهما
فی جنة القلب یظهر • هما قرتا عین النبی محمد • وباهی بهم
فی السر والجهر حیدر • فهم قادة الاسلام بالقلم • والعلی ومظهر
فیض الله والله اکبر • دو دُرِّ درج کرامت دو بدر برج کمال •
دو مهر اوج هدایت دو صدر مسند دین • فلك متابع ایشان و ملك
شاکران • جهان منور از ان وزمان مزین ازین • ای عزیز زبان بیان

صلی الله علیه وسلم

در صفت آل محمد منسوبست و جمال باکمال ایشان از باصرهٔ بصیرت
ارباب قیل و قال محجوب چه ایشانند نجوم بروج هدایت بروج
نجوم ولایت سلاطین اقالیم عصمت خواقین مداین حکمت
شیران بیشه فتوت فارسان عرصه مروت مسندنشینان
قصر حرمت سلطان نشانان مصر عزت ثمرات شجرات کرامت
قطرات رشحات امامت علمیا اسرار ربانی خازنان فیوض
سبحانی مالکان طرق رشاد سالکان طریق ارشاد خاصان
بارگاه اله نائبان محمد رسول الله ع هم الکلمات الطیبات التی بها
یثاب علی الخاطئ فیحیی و یزلف • هم البرکات النازلات علی الوری
بعم جمیع المسلمین و تکنف • هم الباقیات الصالحات بذکرها
لذاکرها خیر الثواب المضعف • هم الحرم المأمون من اهله
واعداءه من حوله تخطف • هم الوجه وجه الله والجنب جنبه
وهم فلك نوح خاب عنه المخلف • آل پیغمبر حریم کبریا را محرمند
آل پیغمبر بعالم فخر آل آدمند • آل پیغمبر ز نور ایزد پاکند از آن
در طریق دین امام جمله خلق عالمند • روشنی دل از ایشانست چو موسی کفند
زندگی جان هم ایشانند چون عیسی دمند • نسبت آل نبی با سایر خلق جهان
گر کنی ضرب المثل بحر محیط و شبنمند **نکته در شرف صحابه**
قال الله تعالی و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار
والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و قال

صلی الله علیه و سلم مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام لا یصلح
الطعام الا بالملح یعنی مثل یاران من در میان امت من مثل نمك
است در طعام همچنانکه طعام بصلاح نیاید الا بنمك صلاح امت
نیز در وجود صحابه منست و صحابی کسی را گویند که رسول را صلی الله
علیه و سلم دریافته باشد و گفته اند هر مسلمانی که رسول را صلی الله
علیه و سلم دیده باشد صحابی است و تابع کسی است که بصحبت صحابی
رسیده باشد و وجه شرف باشد زیادت از دولت مصاحبت
با آنحضرت بلك سعادت رؤیت ایشان فیضی بود که هیچ خیر در
مقابلهٔ آن نتواند آمد که طوبی لمن رآنی و لمن رای من رآنی و لمن
رای من رآی من رآنی و لمن رآی من رای من رآنی و صحابهٔ بزرگوار را
چون این شرف است داده بود لاجرم پرتو شموع قلوب منورهٔ
ایشان که اقتباس شعلهٔ فیض از خاطر انور سید بشر نموده بود
سبب هدایت سرگردانان بوادی ضلالت می شد که اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم و ایشانند مجاوران زاویهٔ جنت و مسافران بادیهٔ سنت
محرمان کعبهٔ جلالت محترمان پردهٔ رسالت ع و اصحابه
الغر الکرام هداتنا • و نحن اهتدینا من هدایا هدایة ع اصحاب
رسول هر یك از روی جمال • چون اختر روشنند بر اوج جلال
خواهی که رهد کوکب بختت ز وبال • از پرتو ایشان طلب انوار کمال
نکته در فضیلت این امت که خیر الامم اند قال الله تعالی کنتم

صلی الله علیه و سلم

صلی الله علیه و سلم

الوری

بصحبت

اهتدیتم

خیر امة اخرجت للناس وقال صلی الله علیه وسلم حاکیا عن الله
تعالی انه قال ان الجنة لمحرمة علی سایر الانبیاء حتی ادخلها وان
الجنة لمحرمة علی سایر الامم حتی یدخلها امتك یعنی بدرستی
وراستی که بهشت حرام است بر امتان پیغمبران دیگر تا تو که
محمدی درایی وازاینجا گفت انا اول من یفتح له باب الجنة وبدرستی
که بهشت حرام است بر امتان پیغمبران دیگر تا درایند امت
تو از برای انکه چنانکه تو افضل الرسل امت تو نیز افضل امم اند

لما دعی الله داعینا لطاعته ● باکرم الخلق الرسل کنا اکرم الامم

ای عزیز بعضی پیغمبران مکرم از خدای تعالی چیزها درخواستند
حضرت خداوند عزشانه میخواست مرین امت را عطا فرمود اول
آدم از خدای تعالی قبول توبه خواست که ربنا ظلمنا انفسنا
وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین واین امت را نا
خواسته داد که هو الذی یقبل التوبة عن عباده دیگر نوح از
خدای تعالی نجاة خواست که نجنی ومن معی من المؤمنین واین امت
را گفت کذلك حقا علینا ننجی المؤمنین دیگر ابراهیم خلیل
از خدای تعالی پنج چیز خواست اورا بدا دونا خواسته بدین امت
کرامت فرمود ابراهیم مغفرت خواست که واغفر لی خطیئتی یوم
الدین این امت را گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعا خلیل دفع
خزی درخواست که ولا تخزنی یوم یبعثون این امت را گفت

یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه ابراهیم وراثت خواست
که واجعلنی من ورثة جنة النعیم این امت را گفت ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا ابراهیم قبول خواست که ربنا تقبل
منا این امت را گفت یقبل التوبة عن عباده ابراهیم عقبی صالحه
خواست که رب هب لی من الصالحین این امت را گفت که وهو
الذی جعلکم خلائف الارض دیگر موسی کلیم از حضرت
عزت پرتو تجلی دیدار طلبید که رب ارنی انظر الیك واین
قوم را نا خواسته بشارت داد که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها
ناظرة ودیگر عیسی روح الله از حق تعالی مایده خواست که ربنا
انزل علینا مائدة من السماء واین امت را نا خواسته از موایدفواید
صوری ومعنوی بهره داد که واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة
در مجمع الاسرار آورده است که خدای تعالی از عطاها مرتبه
که بخلیل وکلیم خود داده این امت را بقدر حال ازان تحفه فرستاده
ابراهیم خلیل را شش مرتبه داد واین امت را نیز داد اول ابراهیم
را مسلمان خواند که ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا ولکن کان
حنیفا مسلما این جمع را گفت هو سماکم المسلمین دوم ابراهیم
را از آتش برهاند که یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم این امت
را گفت وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها سیم ابراهیم
را بشارت داد که فبشرناه بغلام حلیم این امت را گفت وبشر المؤمنین

چهارم ابرهیم را سلام فرستاد که سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ این امّت را کفت
قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ پنجم ابرهیم را بنده خواند که وَاذْكُرْ
عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ این امّت را کفت وَعِبَادُ الرَّحْمَٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ
عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا ششم ابرهیم را مجتبی خواند که شَاكِرًا لِأَنْعُمِهِ
اجْتَبَاهُ وَهَدَاهُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ این امّت را کفت هُوَ اجْتَبَاكُمْ
وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ دیکر موسی را ده مرتبه
داد و این امّت را نیز داد اول موسی را نجات داد که وَأَنْجَيْنَا مُوسَىٰ
وَمَنْ مَعَهُ این امّت را کفت نُنْجِ الْمُؤْمِنِينَ دوم موسی را نصرت
معیت داد که إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَىٰ واین امّت را کفت إِنَّ اللَّهَ
مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ سیم موسی را قربت داد که
وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا این قوم را کفت أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ چهارم بر موسی
منّت نهاد که وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَىٰ مُوسَىٰ واین قوم را کفت بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ
پنجم موسی را امن و رفعت داد که لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ این امّت
را کفت وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ ششم موسی را شرح قلب بمعرفت
داد که رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي این جمع را کفت أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ
صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ هفتم موسی را بیسر مهمّات داد که وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي
این امّت را کفت يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ هشتم موسی را اجابت دعا داد
که قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمَا این قوم را کفت وَيَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا نهم
موسی را آمرزش داد که فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ این امّت را کفت يَدْعُوكُمْ

لِيَغْفِرَ لَكُمْ دهم موسی را باعطای مشرف کردانید که قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ
يَا مُوسَىٰ این امّت را کفت وَآتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ دیکر حضرت
رسالت را نه فضیلت داد امتش را نیز از آن بهره مند کردانید اوّل
توبه حبیب را کفت لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ امتش را کفت يُرِيدُ اللَّهُ
أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ دوم مغفرتش را کفت که لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ این
امّت را کفت وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا امتش را کفت وَكَانَ
حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ پنجم صلوات حبیب را کفت إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ
يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ این جمع را کفت هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ
ششم صفوتش را کفت اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ
یعنی محمّد این قوم را کفت الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا هفتم هدایتش
را کفت وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا این امّت را کفت وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ
الَّذِينَ آمَنُوا هشتم سلام وی را شب معراج کفت السلام علیك
ایها النبیّ واین امّت را کفت وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا
فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ نهم رضای او را کفت وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ
این جمع را کفت لَيُدْخِلَنَّهُمْ مُدْخَلًا يَرْضَوْنَهُ این همه که در بیان
شرف وفضل این امّت است شك نیست که نتیجهٔ متابعت است
ومتابعت ثمرهٔ محبت که قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ
ای عزیز عجب حالی است که محبّان حبیب محبوبان حضرت اند چنانچه
عارف رومی فرماید ~ عجب آن نیست که محبوب جهانی تو بحسن

عجب آنست که محبان تو محبوب باند • یوسف حسن تویی در همه عالم امروز
زان عزیزان جهان در رخ تو حیرانند • وصف حسن تو باندازهٔ این طایفه نیست
عالم و عارف عامی همه سرگردانند **وصل نجم در ذکر اولیا**
و صفت ایشان قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ وقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
اِنَّ لِلّٰهِ عِبَادًا لَيْسُوا بِاَنْبِيَاءَ وَلَا شُهَدَاءَ يَغْبِطُهُمُ النَّبِيُّونَ وَالشُّهَدَاءُ
لِقُرْبِهِمْ مِنَ اللّٰهِ تَعَالَى اِلَى آخِرِ الْحَدِيثِ میفرماید که بد رستی که مر
حضرت قدم رابند کانند در زیر قباب عزت متواری و در ورای
نقاب غیرت مخفی که بعضی انبیا را بر احوال ایشان غبطت آمدا کر
چه ایشان جامه نبوت نپوشیده اند و جام شهادت ننوشیده اند
اما انبیا و شهدا از حالت قرب ایشان بحضرت عجب مانند پیغمبران
در مناجات و شهیدان صاحب نجات با علوّ مقامات و رفع درجات
در آرزوی شرف اشرف ایشان باشند چه ایشان رجال بیدای
قدم اند که در صحرای حدوث تاخته اند و سالکان صاحب قدم اند
که ساحت خانهٔ دل را از خس و خاشاک غیر پرداخته اند مرغان زبون
انداز آشیان وحدت پریده و سهم قدوسی انداز قوس سبوحی بهدف
صورت رسیده امواج بحار کرم اند بساحل ظهور پیوسته اغصان
اشجار نعم‌اند در ریاض کمال بر رسته اَلَيْسَ اللّٰهُ ارواحهم انوار الوحدانیه
وکسا اسرارهم استار الفردانیه مقتولان راهند در جنان اهل معانی
بحیوة جاودانی محبوب که وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ
عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ مقبولان درگاهند از دیدهٔ اغیار بپردهٔ انوار
محجوب که اَوْلِيَائِي تَحْتَ قِبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي خازن اسرار جواهر
شیخ فرید الدین عطار فرماید • در راه تو مردانند از خویش نهان مانده
بی جسم و جسد کشته بی نام و نشان مانده • در قبهٔ مستوری لَا يَعْرِفُهُمْ
غَيْرِي • محبوب ازل بوده مستور جهان مانده • در پردهٔ کاد الفقر
از کفر زده خیمه • در سرّ سواد الوجه از خلق نهان مانده • قوت نه نکو
نه بد نه بیخود و نه با خود • نه بوده نه نابوده نه مانده عیان مانده •
تن شان بشریعت خم دلشان بحقیقت هم • هم دلشده و هم جان
نه این و نه آن مانده • ایشانند عاشقان عرایس قدم و مسافران شاه
راه عدم غواصان بحر بقا سر اندازان میدان فنا سیاحان اذیال نقطه
و انتباه صاحب دولتان بارگاه لِي مَعَ اللّٰهِ شب بیداران تَحْسَبُهُمْ اَيْقَاظًا
وَهُمْ رُقُودٌ هشیاران لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ جواسیس
قلوب و اسرار در صورت و معنی مخصوصان بشارت اِنَّ اللّٰهَ
معنا • قوم همومهم بالله قد علقت • فما لهم همه تسمعه الی
احد • عارف ربانی خواجوی کرمانی گوید • شیرشکاران که درین
بیشه اند • گنج فشانان گدا پیشه اند • واسطه عقد بنی آدمند
خضر قدومان مسیحا دمند • معتکفان حرم کبریا
شسته ز دل صورت کبر و ریا • رخش ز میدان ازل تاخته

جب

کوی نجوکان ابد باخته • دیده نه وکون ومکان در نظر • بال نه و
هردوجهان زیر پر • ملك نه و نوبت شاهی زده • تخت در ایوان
الهی زده • امیر ولایت ولایت علیه اکمل التحایا فی لعد ایا والعشایا
در صفت ایشان کوید أولئك هم الاقلون عددا • والاعظمون
قدرا اولئك خلفاء الله فی ارضه • والدعاة الی دینه ایشان
جماعتی اند که بدام دنیا فرو نیایند و بدانهٔ عقبی سر در نیاورند
نه لباس اساس دینی پوشند و نه قدح فرح عقبی نوشند که الدنیا
حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما
حرامان علی اهل الله نه از آتش دوزخ در دل ایشان تابی و نه از جویبار
بهشت ایشان را طلب آبی هم سخن حضرت شاه است لیس للجنة
شغل معنا ولا للنار سبیل الینا • ایشان کجا وابسته درخت وجوید
که در حدیقهٔ حقیقت دیدار دلدار جویند • در دوزخم از زلف
تو در چنك آید • از حال بهشتیان مرا ننك آید • ور بی تو بصحرای
بهشتم خوانند • صحرای بهشت بر دلم تنك آید • احبك لا ارجوا
بذلك جنة • ولا ابتغی نارا وانت مراد • اذا کنت لی مولا فایة جنة •
وایة نار بتقی و یراد • تا مشعلهٔ عشق تو افروخته شد • جان و دل
عاشقان همه سوخته شد • ازا که دلش بوصل اندوخته شد • از هردو
سرا دو چشم او دوخته شد نکته در شخص حقیر خلقت خلقان
کسوت بچشم خفت و نظر حقارت نباید نکریست اکرچه لباس افلاس

وکلیم پوشیده اند اما کسوت خلعت یحبهم و یحبونه برقد و بالای
والای ایشان راست می آید قال صلی الله علیه وسلم رب اشعث
اغبر ذی طمرین لا یوبه به لو اقسم علی الله لابره یعنی بسیار جولیده
موی خاك آلوده روی با دو جامهٔ کهنه که از وهیچ حساب نکیرند
اکر سوکند بر خدای دهد خدای تعالی سوکند او را راست کرداند
و معنی آنست که هرچه از خدای تعالی خواهد بدهد زنهار تا بدلق
کهنه و جامهٔ ژنده نکری و دلهای شکسته را حقیر نشمری که خزانهٔ
پادشاه است نقد محبت در وی ودیعت نهاده و این صدا اندر
عالم داده که انا عند المنکسرة قلوبهم در امثال آمده است که کم خبایا
فی الزوایا چون در هر پوستی دوستیست و در هر ژندهٔ زنده ایست
و در هر کلیمی کلیمی پر رومی درین معنی کوید • پیش آن چشمی
که باز و رهبرست • هر کلیمی را کلیمی در برست • کر ترا باز ست آن
دیده یقین • زیر هر سنکی یکی سرهنك بین • چونکه کنج هست
در عالم مرنج • هیچ ویرانرا مبین خالی زکنج • ای عزیز دین
از درویشان خراب دل طلب که شاهان پیوسته کنج در ویرانه
نهند نقد معرفت از ژنده پوشان سوخته جکر جوی که تاجران
جواهر قیمتی در جامهای کهنه پنهان کنند • بس کهن پیراهن خلقان
کلیم • کز معانی جامهٔ جانش نواست • انکه در چشمت کدای مفلس است
پیش دانا بر جهانی خسرواست • نکته مردان راه و خاصان درکاه

رو دیده است که بیک دیده آفات صفات نفسانی بینند و بیک دیده
صفای کرامات یزدانی مشاهده کنند کاه عرش و کرسی را بشراک
نعلین خود نبندند و هیکل علوی و سفلی را بخاک اخمص خود برندارند
و حالت دیگرشان آن باشد که همه کس را از خود بهتر دانند و بر خود
تفضیل کنند حکایت ابرهیم ادهم قدس الله سره العزیز بمکه میرفت
در پیش قافله افتاده بود تا کسی او را نشناسد مشایخ حرم خبر آمدن
او شنیدند باستقبال او بیرون آمدند چون بابراهیم رسیدند وی
را نشناختند کفتند ای درویش ابراهیم بکجا رسیده کفت چه میخواهید
از آن زندیق مرا ایشان وی را جفا کفتند و سیلی زدند که چگونه ابراهیم
ادهم را که پیر طریقت است زندیق میکویی ابراهیم ادهم کفت
هان ای نفس خواستی که مشایخ حرم استقبال تو کنند و از تو حسابی کیرند
باری بنقد سیلی چندی خوردی الحمد لله که بکام خودت دیدم مردان
راه حق چنین کرده اند و خود را درین مرتبه پرورده اند از
قبول خلق بکریخته اند و در حبل محبت آویخته اند مقصد ایشان
درکاه اله است دست صد فشان از کونین کوتاه هست پای طلبشان
همیشه در راه است دلشان در قبضهٔ عشق الله است جز
حق را نخواهند که الحق والخلق لا یجتمعان جز بیاد او آرام نکیرند که الا
بذکر الله تطمئن القلوب بیا در حق از خلق بکریخته • جانان
مست ساقی که می ریخته • الست از ازل همچنان شان بکوش •

والخلق

بفریاد قالوا بلی در خروش • بیک نعره کون از جا برکنند • بیک ناله
شهری بهم برزنند • بهشت برین نزل راه ایشانست که ان الذین
آمنوا و عملوا الصالحات لهم جنات الفردوس نزلا سلام بی ملام
ملك علام نشانهٔ عز و جاه ایشانست که سلام قولا من رب رحیم
علیهم سلام الله ما سار سایرا • و ما لاح للسایرین فی الظلم
اصل ثانی در عبادات و آنچه متعلق بدانست و عرایس نفایس این
اصل بر منا طبخ وصل نقاب خفا از چهرهٔ کمال برافکنده بر بصایر
بینندکان شاه راه یقین جلوه خواهد نمود وصل اول در بیان نماز
قال الله تعالی قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون
وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم مفتاح الجنة الصلوة و مفتاح
الصلوة الطهور یعنی کلید بهشت نمازست و کلید نماز طهارت
ظاهر حدیث همین است اما حقیقتش آنست که درهای جنات عدن
هشت است و کشادن آن درها بکذاردن نماز است و درهای
دوزخ هفت است و بستن آن درها هم باداء صلوة است
و بیان این معنی بر وجه روشن چنانست که تقدیر یزدانی و تدبیر
ربانی وقت را بدو قسمت کرده یکی روز روشن که هوا چون کل
کلشن کردد و عالم از فیض خورشید نور پذیرد و روشنایی روز
مشابه است بروشنایی بهشت که بوستان فضل است و دیکر
شب دیجور که هوا چون بحر مسجور کردد و شبه شب جهان تیره

سازد وظلمت شب رانده است بظلمت دوزخ که زندان عدلست
پس واضع شریعت غرا علیه افضل التحیه والدعا بفرمودهٔ الهی
که منطوق وَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی مخبر است ازان وبحکم پادشاهی
که مضمون اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحَی مشعر است بدان در روز روشن
که نمودار گلشن بهشت است هشت رکعت نماز فرض گردانیده
چهار پیشین وچهار دیگر واین اشارت بابواب ثمانیه جنّت است
باز در شب ظلمانی که نشانهٔ دوزخ تفسنده است باداء
هفت رکعت نماز فریضه فرموده سه شام وچهار خفتن واین ایماست
بهفت دوزخ یعنی چون مؤمن هشت رکعت نماز روز ادا کند
هشت در بهشت بر وگشاده گردد وچون هفت رکعت نماز شب
بگذارد هفت در دوزخ بر وبسته گردد وچون عبادت دو قسم آمد
لیلی ونهاری پس دو رکعت دیگر فرض گردد در وقتی که از زحمت ظلمت
شب داج بهرهٔ دارد وهم از اشراق مصباح صباح نصیبی میگیرد ودران
وقت ظلمت ونور بهم آمیخته وشب وروز درهم آویخته ومؤمن
دران زمان نماز میگذارد وهم بروز نسبت دارد وهم بشب پس
گذارندهٔ این نماز بحکم نیاز که رکعت اول عذر تقصیر شب گذشته میخواهد
وبمدد ان درهای دوزخ می بندد وبرکعت ثانی مدد توفیق
روز آینده می طلبد وباعانت آن درهای بهشت می کشاید تا این
معنی بصحت اظهار رسد که مِفتَاحُ الجَنَّةِ الصَّلوٰة وچون جز بقدم طهارت

نشاید بولایت نماز درآمدن لاجرم سرّ ومفتاح الصّلوٰة الطهور
در ظهور نماید ای عزیز نماز دلیل ایمانست که عَلَمُ الاِیمَانِ الصَّلوٰة
مؤمنانرا قربت وقربانست که الصّلوٰة قربان کل تقی وسبب آمرزش
گناهانست که اِنَّ الْحَسَنَاتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّآت وستون دین یزدانست
که الصَّلوٰة عِمَادُ الدِّین فَمَنْ اَقَامَهَا فَقَدْ اَقَامَ الدِّین وَمَنْ هَدَمَهَا فَقَدْ
هَدَمَ الدِّین نظم خواهی که نمانی برنج دراز • مکن تکیه جز بر ستون نماز
که ان اول مَا یحاسب به العبد الصّلوٰة فان قبلت قبل ماسواها وان
ردت رد ماسواها یعنی اوّل چیزی که روز قیامت بنده را بدان
حساب کنند نماز بود اگر آن بنظر قبول درآمد سایر عبادات نیز بتبعیت
آن مقبول است واگر نعوذ بالله سکه قبول نیافت باقی عبادات نیز مردود
شد نظم روز محشر که جان گداز بود • اوّلین پرسش از نماز بود •
فردای قیامت دوزخیانرا سوال کنند که مَا سَلَکَکُمْ فِی سَقَرَ چه
چیز شما را بدوزخ رسانید گویند لَمْ نَکُ مِنَ الْمُصَلِّین یعنی نماز نمی
گذاردیم لاجرم بدین عقوبت گرفتار شدیم نظم زهی روی سیاه بی
نمازان • زهی حال تباه بی نمازان • عجب باشد اگر آتش نبارد •
ز شومی گناه بی نمازان • ای عزیز چون نماز گذاری شرایط وارکان
آن بجای آر وباخضوع وخشوع باش تا رستگار گردی وبی حضور
دل نماز نمازی نباشد که لَا صَلوٰةَ اِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْب بندهٔ عارف
باید که در نماز حضور دل نگه دارد که نماز معراج مؤمنان است

که الصلوة معراج المؤمن و نماز گذارنده مناجات کننده با حضرت
حق است که المصلی من یناجی ربه و حقیقت مناجات مکالمه
است میان عابد و حضرت معبود عزشانه و بحکم این حدیث که ان الله
لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم
چون معبود بحق را نظر بر حال قلب است نه بر قول لسان
و درین وقت اگر دل حاضر نباشد مناجات کما ینبغی صورت نه بندد
عارف رومی می فرماید شعر اگر نه روی دل اندر برابرت دارم
من این نماز حساب نماز نشمارم • مرا غرض ز نماز آن بود که یکساعت
غم فراق ترا با تو راز بگذارم • وگرنه این چه نمازی بود که من بی تو
نشسته روی بمحراب و دل بهازارم حکایت شیخ ابو العباس
جوالقی رحمه الله در بدایت حال جوال بافتی و فروختی روزی
جوالی بکسی داده بود و بیادش نمی آمد با آخر در نماز بخاطرش رسید
بعد از سلام شاگرد را طلبید و گفت در نماز بیاد آمد که آن جوال بچه
کس داده ام شاگرد گفت ای استاد تو بنماز گذاردن بودی یا بجوال
پیدا کردن این سخن در شیخ اثر کرد جوال در پوشید و ترک کار دنیا
کرد و بریاضت مشغول شد تا رسید بدانجا که رسید شعر مردان
بسعی و رنج بجایی رسیده اند • تو بی هنر کجا رسی ای نفس پروری •
ای عزیز نماز کامل و تمام نشود الا بحضور دل و این وقتی میسر شود که
نقوش علایق و عوایق بشری را بآب ریاضت از لوح سینه پاک بشوید

و بکلی متوجه جناب جلال صمدیت و جمال احدیت گردد و لله در
من قال شعر چون بنماز آمدی آهسته باش • از جب و از راست
یک جهتی تا که نه در نماز • چون بنمازی همه جا میروی • راه روان
زان ره دیگر شدند • پس تو بدین راه کجا میروی • بعضی گفته اند
حضور دل عبارتست از شهود دل یعنی بنده باید که در نماز از
مشاهده دوست غافل نگردد و در طلب لقای شاهد همگی
او دیده شود تا نماز او سمت قبول یابد اعبد الله کانک تراه شعر
محراب ابروی تو اگر قبله نبودم • کی بر فلک برند ملایک نماز من
نکته نماز بی طهارت درست نیست و طهارت نیمهٔ نماز ست
که الطهور شطر الایمان اینجا ایمان بمعنی نماز ست کما قال الله تعالی
وما کان الله لیضیع ایمانکم ای صلوتکم هر که امروز اوقات
بطهارت گذراند فردا سفید روی باشد که ان امتی الغر المحجلون
من آثار الوضوء یوم القیمة یعنی بدرستی که امت من روز قیامت
از اثر وضو سفید روی و سفید دست و پای باشند غر جمع اغر است
سفید روی را گویند و آن سفیدی را غره خوانند و محجل اسبی را
گویند که چهار دست و پای او سفید باشد و عرب آنرا بفال نیکو دارد
اینجا سفیدی روی و دست و پای اشارت است باحاطهٔ انوار
مومنان را که یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم حکایت
آورده اند که عزیزی پیوسته بر طهارت بودی چون از دار فنا

رحلت کرد بزرکی او بخواب دید که در بهشت می خرامید واز
دست وپای او وپیشانی او نوری تافت جنانجه نور آفتاب در جنب
آن نابود می نمود اورا پرسید که ای درویش ما در دنیا زیاده طاعتی
وعبادتی از تو ندیدیم این منزلت وکرامت بجه یافتی واین نورها
ترا از کجا پیدا شد جواب داد که من در دنیا پیوسته بر طهارت
بودمی ملك تعالی آن طهارت را نور من کردانید واین
نور که از اعضای من می تابد علامت آنست که در دنیا وضوی می
ساختم وهر ساعت بی واسطه ندای حق تعالی می آمد که عشت
طاهرا ودخلت القبر طاهرا فلم نزل كذلك الى ان تلقانی فانی
احب الطاهر المتطهر آری حق تعالی پاکانرا دوست میدارد
وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ ای عزیز طهارت را ظاهریست وباطنی
ظاهر طهارت ظاهریست از اخباث باطن طهارت طهارت
باطن است از الواث یعنی علایق هوای حسی نفسانی وعوایق
وسواس شیطانی ودست شستن در وضو اشارتست بشستن
دست دل از آلودکی دنیا وشستن روی عبارتست از توجه
بحضرت مولی وروی بغیر نا کردن ومسح سر سرکشی است
از هوای نفس وسر تسلیم بر خط فرمان نهادن وشستن پای یا مسح
کردن بر موزه قدم در سلوك سبیل مجاهدة نهادنست وپای
از منهاج متابعت شیطانی باز کشیدن ودرین معنی کفته

کاه وضو شستن دست از نخست • موعظتی میکند از پرده جست •
کاوری آندم که بدرکاه روی • دست ز آلایش باطل بشوی •
روی که شستی بسوی یار کن • مر دصفت پشت با غیار کن •
مسح بران کونه مکش سرسری • کاب ز سر بکذرد ت از تری
پاك جنان شو قدم روشنت • کز تری آزاده بود دامنت

حکایت

حاتم اصم رضی الله عنه کفته است اکر حقیقت طهارت میخواهی
جهار جیز را بجهار جیز بشوی اول نامهٔ کناه را باب توبه بشوی
تا سفید نامه وسفید روی باشی وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي
رَحْمَةِ اللّٰهِ دوم روی را باب دیده بشوی تا سیمای صلاح در رو پدید
آید که سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ سیم زبانرا باستغفار
بشوی تا از لوث لغو وحشو پاك کردی که نعم الاستظهار الاستغفار
جهارم دل را بتفکر بشوی که فکر پر وبال مرغ دل است که او از ذکر فکر
دنیا بریاض رضا کشد کما قیل ~ فکر ازین خانه فوارت کشد •
سوی سراپردهٔ زارت کشد • وطهارت معنوی حاصل نشود الا
بدینها که کفتم وحضرت واصل رومی در بیان این طهارت جنین
اشارت میکند ~ این نجاست ظاهر از آبی رود • وان
نجاست باطن افزون می شود • جز باب جشم نتوان شستن آن
جون نجاسات بواطن شد عیان • مدتی حس را بشو زاب عیان
اینجنین دان جامه شوی • جون شدی تو پاك پرده برکند •

جان پاکان خویش را بر تو زند **نکته** اذان ندائیست مشعر با دای
نماز و علامت وقت عبادت در شریعت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم کفتن اذانست و کافران آنرا لهو و لعب دانستندی
و بازیچه تصور کردندی لاجرم بدین نوع کوشمال توبیخ یافتند
که وَاِذَا نَادَیْتُمْ اِلَی الصَّلٰوةِ اتَّخَذُوهَا هُزُوًا وَلَعِبًا ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ
قَوْمٌ لَا یَعْقِلُوْنَ و موذن را فضیلت بسیار است بشرط آنکه این
کار نه برای ریا و غرض و جزا کند بلکه خاص از برای خدا کند
تا درین جمع داخل کردد که المؤذنون اطول الناس اعناقا یوم القیمة
یعنی روز محشر از جمله معشر بسر کردن موذنان بلند تر
باشد یعنی پایه عالی و رتبهٔ وافی بدیشان دهند و بعضی
کفته اند مراد آنست که بحسب معنی مرتبهٔ ایشان اعلی باشد از غیر
خود و جمعی همین ظاهر را کیرند و کویند بحسب صورة مؤذنان
بر مقام بلند باشند در درکاه و در بهشت نیز قال صلی الله علیه
وسلم دخلت الجنة فرایت فیها منابر من لؤلؤ فقلت لمن هذا یا جبرئیل
للمؤذنین والائمة من امتك و ازینجا معلوم میشود که ایمه در ثواب
با مؤذن شریکند و جمهور علما را اتفاق است که ثواب ایمه زیادتست
قال صلی الله علیه وسلم من أمَّ اِمامًا و احتسابًا غفر له ما تقدم من
ذنبه وما تاخر و از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که مردی
نزد وی آمد و کفت مرا کاری آموز که برحمت خدای نزدیك شوم

عرصه
صح

کفت امام جماعتی باش که من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم
که فرمود من ام قوما صابرا محتسبا کان قایدهم و دلیلهم الی الجنة
آن مرد کفت امامت از من نمی آید که استطاعت آن ندارم کفت
مؤذن باش که از حضرت رسالت شنیدم که یحشر المؤذنون
علی نجب من نور فی قباب من الدر والیاقوت یری ظاهرها من
باطنها و باطنها من ظاهرها چنانکه مؤذن را فضیلت است کسی
که جواب مؤذن کوید او را نیز ثواب بسیار است و از صادق
آل محمد صلی الله علیه وسلم روایتست که هر که آواز مؤذن
بشنود و کوید مَرْحَبًا بِالْقَائِلِیْنَ عَدْلًا وَمَرْحَبًا لِلصَّلٰوةِ اَهْلًا
حق تعالی بفرماید تا هزار حسنه در دیوان عمل او بنویسند
و هزار سیئه محو کردانند درجه در بهشت وی برابر دارند معاذ جبل
روایت کرد که خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که افسق
الفاسقین وافجر الفاجرین کسی باشد که آواز مؤذن شنود و جواب
ندهد ای عزیز ندا پنج است یکی ندای خلیل الرحمن علیه السلام
کما قال الله تعالی وَاَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ دوم ندای اسرافیل
که وَاسْتَمِعْ یَوْمَ یُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَکَانٍ قَرِیْبٍ سیم ندای کماشته یوسف
علیه السلام که ثُمَّ اَذَّنَ مُؤَذِّنٌ اَیَّتُهَا الْعِیْرُ اِنَّکُمْ لَسَارِقُوْنَ
چهارم ندای مؤذنان که وَمَنْ اَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا اِلَی اللهِ پنجم
ندای حضرت حق مر مؤمنان را که یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوْا تُوْبُوْا اِلَی اللهِ

توبة نصوحا ازان بخ ندد وکذشته است ندای ابراهیم و ندای
منادی یوسف علیهما السلام ویکی آینده است ندای اسرافیل
ویکی کاه هست وکاهی نی ندای موذنان ویکی ندابیست که آن
همیشه هست وآن ندای حق است اما جز کوش هوش استماع
آن نکند بانک آید هر زمانی زین رواق نیلکون
آیت انا بنیناها وانا موسعون که شنود این بانک را بی کوش ظاهر دم
تائبون العابدون الحامدون السائحون **نکته در شرف مساجد**
که دوسترین مواضع است نزدیک خدای تعالی که احب البقاع
الی الله المساجد وابغض البقاع الیه الاسواق قال صلی الله
علیه وسلم المسجد بیت کل تقی یعنی مسجد خانه هر پرهیزکاریست
یعنی مرد متقی ملازم بیت الله است چنانچه شخصی که صاحب
خانه است دایم دران خانه می باشد وهرکه برای خدای مسجدی
بسازد حق تعالی برای وی کوشکی در بهشت بنا کند و در حدیث
آمده است که من بنی لله مسجدا ولو کمفحص قطاه بنی الله له بیتا فی الجنة
یعنی هرکه بنا کند مسجدی واکرچه مثل خوابکاه اسفرود باشد که آن
در غایت کوچکی وتنکی است خدای تعالی بنا کند از برای وی
خانه در بهشت وتوفیق عمارت کردن مساجد وبقاع خیر
نیابد الا کسی که مؤید باشد من عند الله بکمال ایمان وعمل صالح
کما قال الله تعالی انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر

واقام الصلوة وآتی الزکوة ولم یخش الا الله فعسی اولئک ان
یکونوا من المهتدین وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مر مسجدها را ریاض بهشت خوانده است چنانچه میفرماید اذا
امررتم بریاض الجنة فارتعوا قالوا یا رسول الله وما ریاض الجنة
قال المساجد قالوا وما الرتع قال سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر یعنی چون بکذرید بروضهای بهشت پس
چرا کنید صحابه سوال کردند که یا رسول الله روضهای بهشت
کدام است کفت مسجدها کفتند چکونه است ودر وچرا چکونه
توان کرد کفت بکفتار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر وثواب این کلمات وبعضی از فضایل آن در اصل دیگر
مذکور خواهد شد اینجا شمه از شرف مسجد سمت بیان می یابد اکر
آن نیز در اصلی که ذکر امکنه مسطور خواهد بود انسب است اما
اینجا بواسطه آنکه موضع نماز است ایراد آن در ذیل آن الیق نمود
والله هو الهادی الی المقصود در جامع الحکم وارد است
که ومن اوقد فی المسجد سراجا نور الله قبره یعنی هرکه در مسجد
چراغ برافروزد خدای تعالی قبر او را به پرتو چراغ عنایت روشن
کرداند وبسط فرش نیز در مسجد موجب اجر جزیل است کما قال
صلی الله علیه وسلم من القی حصیرا فی المسجد بعث الله الیه
سبعین الفا من الملائکة یسبحون الله ویستغفرون له ما دام

من ذلك الحصير بقية وفرش پشمین و بوریا و مانند آن همین
حکم دارد و ثواب تطهر مساجد نیز بسیار است و فضیلت
آن بی شمار و آیت ان طهّرا بیتی للطّائفین برین معنی دال است
و درین باب حدیثی وارد شده که من کنس مسجدا من مساجد الله
فکانّما غزا مع النبی صلّی الله علیه وسلم اربعمائة غزوة وکانّما حج
اربعمائة حجة وکانّما اعتق اربعمائة نسمة وکانّما صام اربعمائة
یوم و چون ثواب تطهر چنین باشد ثواب تعمیر چون خواهد بود ابوذر
غفاری رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول صلّی الله علیه
وسلّم فرمود که من کنس مسجدا وطیّبه اُعطی کتابه بیمینه وخرج
من قبره یوم القیمة وله رایحة المسك الاذفر یعنی هر که جاروب
زند مسجدی را یا درگل گیرد و بعضی طیّبه گفته اند یعنی خوش
بوی گرداند فردای قیامت نامهٔ اعمال و بدست راست دهند
و این علامت رسیدن باشد ببهشت که فامّا من اوتی کتابه
بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا وینقلب الی اهله مسرورا و بیرون
آید از قبر روز قیامت و مرورا بویی باشد چون بوی مشك اذفر و در
حدیث دیگر آمده است که من طهّر مسجدا فکنسه طهر الله من
ذنوبه یعنی هر که پاك گرداند مسجدی را و جاروب زند آنرا خدای
تعالی او را از گناهان پاك گرداند حکایت آورده اند که مجوسی بمسجد
حرام درآمد کلاه گبرکی بر سر بتفرج گرد خانهٔ کعبه می گشت

قدری آب دهن دید که بر دیوار خانهٔ کعبه افکنده بودند آنرا محو گردانید
و از مسجد بیرون آمد باد رحمت از مهبّ عنایت بوزید و کلاه
از سرش بربود چندانکه در عقب او دوید بدان نرسید متعجب
بماند که ناگاه هاتفی آواز داد تو قدری آب دهن بر دیوار خانهٔ ما
نپسندیدی ما نیز علامت کفر بر سر تو نپسندیدیم گبر که این
حال دریافت زنّار ببرید و بشرف اسلام رسید ای عزیز تعظیم
مسجد ظاهر کردن و تطهر آن نمودن این مقدار نتیجه دارد
اگر کسی موفق گردد بدانکه مسجد باطن را که دار الملك دل است از
خس و خاشاك علایق دنیّه و عوایق بدنیّه پاك گرداند و بجاروب
ریاضت ساحت سینه را از غبار شبهات و شهوات برو بد و
مسجد دل را که محل انظار پروردگار است که لا یسعنی ارضی و سمائی
ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن به تخلق با خلاق الهی تعمیر کند
و در وی چراغ رضا برافروزد و حصیر توکل بگستراند شك
نیست که بمراتب علیه و درجات سنیّه رسد و از مرتبهٔ اعددت
لعبادی الصّالحین ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی
قلب بشر بحظی اکمل و قسطی اجز محظوظ و مخصوص گردد
جاهلان تعظیم مسجد میکنند ❊ در جفای اهل دل جد میکنند
آن مجاز است این حقیقت ای خران ❊ نیست مسجد جز درون سروران
مسجدی کان در درون اولیاست ❊ سجده گاه است جملهٔ آنجا خداست

کرچه خانهٔ کعبه خانه براوست • این دل من نیز خانهٔ سزاوست
تابکردان خانه راد روی نرفت • واندرین خانه بجز آن حی نرفت

نکته در فضیلت جماعت قال صلّی اللّه علیه وسلم صلوة الجماعة
تفضل علی صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة یعنی نماز جماعت افزونی
می یابد بر نماز تنها به بیست و هفت درجه واز حضرت شاه مردان
منقولست که تعاهدوا علی الصلوات الخمس فی الجماعة یعنی تعاهد کنید
وتعهد نمایید بر نماز پنجگانه در جماعت که بد دستی که ترک نکند جماعت
را الا بدبخت و بران مداومت ننماید الا نیکبخت و هر که پنج نماز بجماعت
بکذارد همچنان باشد که صد هزار و بیست وچهار هزار پیغمبر را
دریافته باشد و با هر یکی از یشان هزار سال عبادت کرده واز
حضرت مرویست که هر که نماز بامداد به جماعت بکذارد همچنان
باشد که هزار شهر بکشاید از شهرهای کافران و هر که نماز پیشین
بجماعت بکذارد بهتر بود از انکه دوازده هزار رکعت نماز تنها
کذارده باشد و هر که نماز دیگر بجماعت ادا کند او را بهتر باشد
از انکه بوزن تمام زمین زر در راه خدا صدقه دهد و هر که نماز شام بجماعت
کند او را نیکوتر بود از انکه جمیع کرسنکان را سیر کرداند و هر که نماز
خفتن بجماعت کذارد او را بهتر بود از انکه هزار اسب در راه
خدا مرابط کند و بهتر باشد از هزار طواف خانه کعبه و نیکوتر بود
از هزار بار نماز بجماعت شهد او چون مؤمن نماز بجماعت

کذارد دعای او مستجاب شود و مهمات او براید و کناهانش آمرزیده
کردد ای عزیز غرض از جماعت دو چیزست یکی اجتماع همم
که آنرا اثرهای کلی است ~ همّت از انجا که اثرهای کند ۵
خوار مدارش که اثرها کند • وچون بعضی از نفوس بهمی توجه
کنند هر اینه انفاس ایشانرا ازین عالم صعودی بعالم بالا دست دهد
که الیه یصعد الکلم الطیب وفیضی که ازان عالم نزول نماید بقدر ایشان
باشد پس هر چند جماعت بیشتر باشد فیض الهی بیشتر فرود آید
که عطای کریم فراخور جمیع سایلان خواهد بود و مقررست که هر
چند سوال زیادت باشد عطا زیادت شود ع علی قدر اهل العزم
تاتی العزایم حکایت آورده اند که دو پیر در عرفات بهم رسیدند
یک مرد دیگر مرد را کفت چگویی اگر این جمع که درین موضع حاضرند
بدر خانهٔ بخیل ترین مردمان روند وازوی یک خرما طلبند
سوال ایشان رد شود کفت نشود پس کفت آمرزش این خلایق
وصد چندین آسان ترست نزد خدای تعالی که اکرمین است از دادن
خرما بدین جماعت مردم پس روی نومیدی نباشد هاتفی آواز داد
که سمعت قولکما وقبلت حجکما وحج جمیع من حضر معکما لانی انا الغفور
الرحیم ~ الهی رحمتت دریای عام است • وز انجا قطرهٔ ما را
تمام است ~ اکر آلایش خلقی کند کار • بران دریا فرو شویی
بیکبار • نکردد تیره آن دریا زمانی • ولی روشن شود کار جهانی

دوم از فواید جماعت ایتلاف است واستیناس مردم بیکدیگر
چه این معنی تودد کردد میان خلق ودوستی بایکدیگر چون
برای خدا بود وسیلهٔ نجات باشد قال الله تعالی انّ الذین
آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودّا وخواجه
علیه السلام میفرماید که المؤمن کالبنیان یشد بعضهم بعضا یعنی
اصل ایمان در خانه وفاق بر موفق اتفاق بیکدیگر مستمسك ومتعقد
باشند همچنانك بناها که دران خشتها مر یکدیگر را نکاه میدارند
یعنی اشخاص مؤمنان در خانهٔ عبودیت وسرای معیشت یکدیگر را
حافظ اند بمصاحبت وبنای جماعت در هر شبانروزی پنج بار
برای مصاحبت مؤمنانست که در یك محله ساکن باشند واجتماع
روز جمعه که در هفتهٔ یکبار دست دهد جهت اختلاط اهل شهرست
بایکدیگر وجمع شدن دهها سالی دوبار با اهل شهر در عیدین
هم اشارت بایتلاف است ومجتمع شدن در عرفات بهمهٔ عمر
یکبار هم ایمائیست باختلاط مردم متنوع از بلاد مختلفه واین همه
بهانه ایست مر آشنایی را ع که در آشنایی بود روشنایی • ای عزیز
آدمی را در حیز وجود وخطهٔ بقا از صحبت با ابنای جنس خود کزیر
نیست که حکمت الهی جمله بسلسلهٔ قربت در یکدیگر بسته ودر صحبت
در میان ایشان که مدنی الطبع اند کشاده وصحبت ولایت معمورست
دقایق حقایق او را مرعی باید داشت تا کرد غرض وغبار غفلت وتیرکی

هوا ودود ریا وزنك نفاق از چهرهٔ آیینهٔ دل زایل نکردد البته وفاق
صورت نه بندد ~ زان همه کار آب نکو کاریست • پایهٔ اول
ادب یاریست • زانك در آفاق زبرنا وپیر • هیچکس از یار ندارد
کزیر • وچون دانستی که از یار کزیر نیست جهد کن تا صحبت با نیکان
داری که اثر صحبت ایشان ترا از نیکان کرداند واز مجالست اوباش
دور باشی که شومی مصاحبت ایشان هر آینه برسد ونامبارکی مجاورت
ایشان لامحاله تاثیر کند ~ لا تصحبنّ لئام الناس ان لهم • عدوی
وان کنت من غرهنا جیب • وحکیمی الهی فرماید • بپرهیز ای برادر
از لئیمان • بنا کن خانه در کوی کریمان • ز دونان دون شوی واز
خسان خس • ز نیکان نیك کردی وز کسان کس • اکر دانا بود خصم تو بهتر
که با نادان شوی یار و برادر • وحضرت امیر رضی الله عنه در ادب
یاری میفرماید ~ اذا ما المرء لم یحفظ ثلاثا • فبعه ولو بکف من رماد ۵
وفاء للصدیق بذل مال • وکتمان السرایر فی الفؤاد • یاری که سه خصلتش
نباشد درویش • بفروش بخاکش که نباشد زان بیش • آیین ووفا
دادی وافشاندن مال • پوشیدن اسرار تو در سینهٔ خویش •
ای عزیز سری هست که کفتن آن لابدست بدانکه صحبت ظاهر ظل صحبت
باطن است یعنی تا از دل بدلی روزنهٔ کشاده نشود میان دو تن
بهیچ وجهی از وجوه پیوندی نیفتد وتا دو روح مستمسك نکردند
دو شخص باهم مصاحب نشوند از آنکه اشخاص طبع ارواحند

وفوالب پی رو قلوب و همچنانکه اشباح را نظر بعالم شهادتست
ارواح روی بعالم غیب دارند وجود دو روح دران عالم با هم
اتصال یابند بتعارف میثاقی که الارواح جنود مجندة فما تعارف
منها ایتلف وما ناکر منها اختلف هر اینه از برکت مواصلت و مساعدت
ایشان ظل صحبت بر سر این دو شخص افتد و عوارف احوال بیکدیگر کردند
و این صحبت حقیقی باشد و در دوام و بقا بی منصور است و از ینجا گفته اند

با عشق تو عهد جان ما میثاقیست • ما ییم و حدیث عشق تا جان باقیست •
نحن اللذان تعارفت ارواحنا • من قبل خلق الله طینت آدم •
بینی و بینک فی المحبة نسبة • مستورة عن اهل هذا العالم •

و پیر معنوی در خزانهٔ مثنوی جوهر چند جهت اثر صحبت پاکان
در رشتهٔ بیان کشیده ایراد آن اینجا خالی از فایدهٔ نیست

مهر پاکان در میانِ جان نشان • دل مده اِلا بمهر دلخوشان
نار خندان باغ را خندان کند • صحبت نیکانت از نیکان کند
کر تو سنگ صخرهٔ مرمر شوی • چون بصاحب دل رسی جوهر شوی
همنشین مقبلان چون کیمیاست • چون نظرشان کیمیایی خود کجاست
ای خوشا آن مرد کز خود رسته شد • در وجودی زندهٔ پیوسته شد
وای آن زنده که با مُرده نشست • مُرده گشت و زنده گی از وی بجست
هیزم تیره حریف نار شد • تیرگی رفت و همه انوار شد
نان مُرده چون قرین جان شود • زنده گردد نان و عین آن شود

سیل چون آمد بدریا بحر گشت • دانه چون آمد بمزرع بذر گشت
سایهٔ شاهان طلب هر دم شتاب • تا شوی زان سایه بهتر ز آفتاب

وصل دوم در بیان روزه و شمهٔ از حقایق آن

قَالَ اللهُ تعَالَی کُتِبَ عَلیکمُ الصِّیامُ کمَا کُتِبَ عَلَی الَّذِینَ مِن قَبلِکُم
لَعَلَّکُم تَتَّقُونَ و قَالَ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ لِکُلِّ شَیءٍ بَابٌ وَبَابُ
العبادة الصوم یعنی هر چیزی را دریست که از ان در در ان
مدخل توان کرد پس هر که خواهد که در خانهٔ عبادت در آید و از
میان جزا بهرهٔ تمام بر دارد گو از در روزه در آی که ثوابی که بروزه
مترتب است بر هیچ طاعت دیگر نیست چنانکه حضرت فرمود حاکیا
عن الله تعالی انه قال کل حسنة بعشرة امثالها الی سبعمائة و
ضعف الا الصوم فانه لی وانا اجزی به یعنی هر حسنهٔ که از بنده
صادر شود او را ده چندان جزا میدهم و حسنهٔ که آنرا زیاده از
ده جزا میدهم تا هفتصد و اضعاف آن اِلا روزه که آن خاصه
از ان منست و من او را خود جزا میدهم و نسبت جزا روزه
را بحضرت حق دو معنی گفته اند یکی انکه روزه سریست میان
بنده و حق پس جزای آن نیز میان بنده و حق است بی واسطه
و دوم انکه روزه قهر دشمن خداست یعنی ابلیس و چون دشمن دوست
را مقهور سازی هر اینه دوست درین معنی رضای تو خواهد
طلبید و چنانچه تو بجود قهر دشمن او ارتکاب کرده او بجود

جزای بسزا بتو خواهد رسانید چه قهر دشمن نصرت دوست
باشد و نصرت او موقوفست بر نصرت او کما قال الله تعالی ان
تنصروا الله ینصرکم اما انکه کفته شد که روزه قهر ابلیس است بواسطه
انکه وسیلهٔ شیطان در فریب هواهای نفس و آرزوهای دل است
و این آرزوها باکل و شرب قوت می یابند و چون روزه باب اکل
و شرب را مسدود کردانید شهوات ضعیف شدند کار شیطان
باطل شد و او مقهور کشت کما قال صلی الله علیه و سلم ان الشیطان
یجری من عروق ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش
و پیر رومی اینجا کوید

شیطان همه تدبیرش وان حیله و تزویرش • بشکست همه تیرش پیش سپر روزه
ای عزیز در روزه جوع است

و در جوع رجوع قال الله تعالی لعیسی یا عیسی تجوع ترانی تجرد اتصل الی
و خواجه ما صلی الله علیه و سلم میفرمایند جوعوا نفوسکم
و عطشوا اکبادکم والبسوا جلباب الحزن لعلکم ترون الله فی قلوبکم یعنی
کرسنه دارید نفسهای خود را و پرورش دهید انرا بکرسنکی که الجوع طعام
الانبیاء و تشنه دارید جکرهای خود را و بسوزانید آنرا بحرارت عطش
و بپوشید ردای اندوه و غم را ملازم خود سازید که ان الله یحب
کل قلب حزین باشد که شما بارتکاب این صفات در آیینهٔ دل بی غل
جمال تجلیات الهی و غذاء جلوات فیض نامتناهی مشاهده کنید

کر تو این انبان زنان خالی کنی • پر ز کوهرهای اجلالی کنی
جوع مر خاصان حق را داده اند • تا شوند از جوع سیر و بهره مند
جوع هر جلف کدا را کی دهند • چون علف کم نیست پیش او نهند
تا تو تن را چرب و شیرین میدهی • جوهر خود را نه بینی فربهی
طفل جان از شیر شیطان باز کن • بعد ازانش با ملک انباز کن
فلو کانت الدنیا ثوابا لمسلم • لما کان فیها من مساغ لظالم
لقد جاع فیها الانبیاء تکرما • و قد شبعت فیها بطول البهایم

نکته روزه را بسیار فضیلت است و شمه ازان کذشت و در و
فایدهٔ چندین هست و دو سه نکته ازان بیان کرده خواهد
شد اول تشبه است بروحانیان که ایشان طعام و شراب نخورند
و غذای ایشان تسبیح و تهلیل باشد و چون کسی متشبه کردد
بایشان بحکم من تشبه بقوم فهو منهم خوی ایشان کیرد و با عالم
روحانیت آشنا کردد و بدار الملک معرفت نزدیک شود دوم
قهر نفس اماره است زیرا که روزه خلاف نفس و هواست و کسی
که با نفس مخالفت کند مستحق بهشت کردد کقوله اما من خاف مقام
ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی سیم تحصیل
مزد خاص است که هیچ عبادت را این جزا نیست که الصوم
لی و انا اجری به چهارم مزد بی نهایت بدست آوردنست
چرا که روزه صبر است و اجر صابران نهایت نیست که انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب پنجم تخته جان پاک را از لوث

نفسانیه شستن است چه این معنی جز بجوع حاصل نشود
وچون لوح نفس از نقش عوایق پاک شد اسرار علم لدنی در و پدید
آید که قد افلح من زکیها ششم سبل غفلت از چشم دل دور کردنست
که چون مرد کرسنه شود انوار ملکوت بنظر شهود او در اید
که اذا جاعت النفوس صارت الاجسام ارواحا هفتم نامهٔ خودرا
از کناه پاک کردنست که اوحی الله تعالی الحفظه الکرام البرره
ان لا یکتبوا علی صوام عبیدی بعد العصر سیئه هشتم راههای
وجود بر شیطان تنک کردانیدنست که فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش
وچون راه بر شیطان تنک شد در وجود صایم مدخل نتواند کرد
که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان نهم سپری بجهت دفع
سهام عقوبت بدست آوردنست که الصوم جنة من النار دهم
نام خودرا در جریدهٔ مخلصان ثبت کردنست چراکه روزه عبادتیست
که در و ریا نکنجد مادام که اظهار نکند وعبادت بی ریا مقبول حضرت
کما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یازدهم بدترین
وعاها را خالی کردنست که هیچ چیز نزد خدای تعالی دشمن
تر از معدهٔ پر طعام نیست که لیس شئ ابغض علی الله من بطن
ملان دوازدهم امانت کذاردنست چراکه روزه امانت خواست
وهیچکس بروی مطلع نباشد الا خدای تعالی وچون کسی ادای
امانت نماید مؤمن باشد که لا ایمان لمن لا امانة له سیزدهم

بعهد وفا کردنست که چون روزه دار نیت کند که فردا روزه میدارم
کو یا که با خدای عهد می بندد وچون روزه داشت بعهد وفا کرده
باشد و درین زمره داخل شده که والموفون بعهدهم اذا عاهدوا
چهاردهم خودرا منصب حکومت وامارت حاصل کردنست
چه روزه داشتن اعضا وجوارح را که رعایاء مملکت بدن اند از فضول
منع کردنست پانزدهم از لهو ولغو باز رستن است چراکه روزه
دار باید که چنانکه بدهان روزه میدارد بزبان نیز روزه دارد
تا از ان جماعت نباشد که رب صایم لیس له من صیامه الا الجوع
والعطش شانزدهم از لقمهٔ با شبهت خلاص یافتن است
چراکه صایم باید که بلقمهٔ حلال افطار کند ولقمهٔ حلال خوردن
موجب اجابت دعاست که اطیب طعمتک تستجب دعوتک
هفدهم خودرا مستعان وموفق ساختن کما قال الله تعالی یا ایها الذین
آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة کفته اند مراد از صبر صوم است
وچون بنده بروزه ونماز استعانت جوید البته حضرت حق تعالی
مرورا اعانت کند هجدهم خودرا خرسند حاصل کردنست ودر سلک
قانعان در آمدن چه کرسنکی قناعتست وقناعت کنج بی نهایتست
که القناعة کنز لا یفنی نوزدهم کرسنکان شناختن است
که تا کسی کرسنه نباشد قدر کرسنکی نداند وچون کسی از حال درد
دل کرسنکان باخبر باشد بر ایشان بخشاید وخودرا مستعد

بخشایش حق کرداند که ارحم ترحم بپستم تندرستی حاصل کردنست که
بیشتر سبب بیشتر امراض امتلاست و حمیه سرمایهٔ دواهاست که المعدة
بیت کل داء والحمیة راس کل دواء بیست و یکم دو شا یافتن یکی در دنیا
وقت افطار و دیگری در عقبی وقت تجلی انوار دیدار که للصایم فرحتان
فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الملك الجبار بیست و دوم سیاحت کردنست
در عالم سر و سیران نمودن در میدان معرفت و قد فسر الصایمون
بالسائحین بیست سیم و شیطان را شناختن است چراکه بجوع معرفت شیطان
حاصل کردد و نزدیک صوفیه این مسئله اصل عظیم دارد و این
مقام زیادت بسطی میخواهد بجند بیت از مثنوی معنوی که فی الجمله
ایمایی بدین معنی هست اختصار میرود دیو می ترساندت که هین و
هین • زین بشیمان کردی و کردی حزین • کر کدازی زین هوسها
تو بدن • بس بشیمان و غمین خواهی شدن • این بخور کرم هست داروی
مزاج • وان بیاشام از پی نفع و علاج • هین مکردان خو که پیش آید
علل • در دماغ و دل برآید صد خلل • اینچنین تهدیدها آن دیو دون
آرد و بر خلق خواند صد فسون • خویش جالینوس سازد درد وا
تا فریبد نفس بیمار ترا • از فریبش بکذر و مردانه باش •
کنج اکر می بایدت ویرانه باش نکته روزه را سه درجه است صوم
عموم است و صوم خصوص است و صوم خصوص الخصوص اما روزه
عموم باز داشتن بطن است و فرج از مقتضات ایشان یعنی امساک

از طعام و شراب و جماع از وقت سحر تا شام اما روزهٔ خصوص
امساک جمیع اعضا و جوارح است از آثام چنانکه شیخ عطار فرماید
پنداشتی که چون نخوری روزه دارهٔست • بسیار چیز هست جز این شرط روزه دار
هر عضو را بدانکه بتحقیق روزه ایست • تا روزهٔ تو روزه بود ترک کرده کار
اول نکاه دار نظر تا رخ چو کل • در چشم تو نیفکند از غفلت تو خار
دیگر ببند کوش ز هر ناشنیدنی • کز کفت و کوی هرزه شود عقل تار و تار
دیگر زبان خویش که جای ثنای اوست • از غیبت و دروغ فرو بند استوار
اما روزهٔ خصوص الخصوص امساک دل است از ارزوی ماسوی
حق ای عزیز عام را روزه قالب است و خاص را روزه قلب است
و خاص را روزه قلب و اخص را روزهٔ روح و سر روزهٔ قالب
از طعام است و روزهٔ قلب از فکر انام و روزهٔ روح از مشاهدهٔ
ماسواست و روزهٔ سر از رویت غیر مولی و چنانکه این روزه
متفاوتست جزای آن متنوع خواهد بود آنکه از طعام روزه دارد
فردا طعام پاک در مقام پاک بوی دهند که ولکم فیها ما تشتهی
الانفس و آنکه از فکر انام روزه میدارد بمقام مشاهده اش
دارند و از لذت باقیه کامله محظوظش سازند فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین و آنکه از ماسوی روزه داشت بتشریف
عزتش مشرف کردانند و از دست حور و ولدان شراب نابش
چشانند که ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا

امّا انکه از ملاحظهٔ اغیار روزه داشت شراب طهور در جام نور
بدست ساقی محبت بدوران کنند که وَسَقیهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً

خوشا آنزمانی که ساقی تو باشی ● بریزی تو بر ما قدحهای جانی ●
خوشا انزمانی که هر ذرّه از ما ● برقص اندر آید که رَبّی سقانی ●

ای عزیز روزهٔ قالب امساک است از مفطرات و روزهٔ قلب امساک
است از التفات بمعقولات و روزهٔ روح امساک است از ملاحظهٔ
روحانیات و روزه سِرّ عدم التفاتست بغیر حق و امساک است
از شهود جمیع مقصودات وچون از مفطرات روزه داری
آن روزه تا شب باشد امّا روزهٔ که از اغیار داری تا وقت مشاهده
رب باشد و روزهٔ که از غیر اوست بشهود او توان کشود صُومُوا
لرؤیته وافطروا لرؤیته پیش درویشان ضمیر عابد بدوست
وآن بزرگ زیبا کوید ع لقد صام قلبی عن شهود سواکم
وحق له لما اعتزه نواکم فعید قوم حین یبدؤ اهلالهم
ویبداء هلال الصبح حین بداکم وهم درین معنی کفته اند

ای عید عاشقان بحقیقت جمال تو هر لحظه عیدئ رسدم از وصال تو
عید کسان بغرهٔ شوال و عید من آن ساعتی بود که به بینم جمال تو

وصل سیم از زکوة وشمهٔ از اسرار آن قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ
يُنفِقُونَ وَقَالَ اللّٰهُ تَعَالَى وَاَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ وَقَالَ اللّٰهُ
تَعَالَى وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكوٰةِ فَاعِلُونَ و قال صلی اللّٰه علیه وسلم حصنوا اموالکم

بالزکوة میفرماید ای کسانی که از حیاض متابعت ما آب خورده اید
و بر در ایوان دل نکتهٔ تصدیق ما نقش کرده آید مال خود را در
حِصن زکوة از دست وبال نکاه دارید و بآب صدقه روی
دل را از شوخ ریا پاک بشوئید آری قصار زکوة بچوب و سنک
قبول و اقبال کرباس نفس شما را از لوث وسواس می شوید ولباس
اساس دینت بتدبیر تعمیر مبانی مبرات پاک میکند تا توصاف و پاکیزه
بچمن نزهت سرای بهشت خرامی که خُذْ مِنْ اَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً
تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ وهر که زکوة ندهد فردا مالش را بشکل ماری
برو مسلط کردانند تا چون طوقی در کردنش افتد و به نیش حسرت
و زهر ملامت دمار از وی بر می آرد که سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ
يَوْمَ الْقِيٰمَةِ و در حدیث صحیح آمده است که آن مال را که زکوة
آن نداده باشند فردا قیامت بصورت مار سیاه بزرک کردانند
که بر سر او موی نباشد و بر زبر چشم او دو نقطهٔ سفید و اینچنین
مار بدترین ماران می باشد و آن مار بخشم تمام بیاید و قصد
مانع زکوة کند آن شخص از آن مار میکریزد و آن مار از عقب شتابد
و آواز می دهد که مکریز که من مال توام که بمن نازش و مباهات میکردی
پس خود را چون طوقی در کردن او افکند و سر را برابر روی او می
دارد و زخم بر روی او میزند و هر بار که دست پیش روی
می آرد زخم بر دستش میزند و هر زخمی که زند هفتاد سال

دردر دآن بماند وهمچنین در عرصهٔ عرصات می باشد تاوقتی
که از حساب خلایق بپردازند اورا بهمین صورت در دوزخ اندازند
وبعضی دیکر باشتند که زر وسیم ایشانرا با آتش دوزخ کرم کنند
و پیشانی و پشت و پهلوی ایشان را داغ می دهند که يَوْمَ يُحْمَى
عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ
هَٰذَا و اختصاص این سه عضو بدین داغ بجهت آنست که چون
در دنیا درویش سایل را دیدندی کره بر پیشانی زدندی
و پهلو از ایشان تهی ساختندی و پشت بدیشان کردندی لاجرم
این سه عضو را با آتش دوزخ داغ کنند • زکوة کر ندهی این زمان
زداده وی • علاج کی کنمت آخر الدواء الکی • ای عزیز زکوة
تجارتیست که در عمل میکنی و ازین سوداء یکی ده سود بری
آنکه ترا توشهٔ ره میدهد • از تو یکی خواهد و ده میدهد
دوست میکوید ای بنده از دادهٔ من یکی بده و ده بستان که مَنْ
جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا از بیست درست زر سرخ دوی
نیمهٔ بدان شکسته زرد روی برسان از دویست درم نقرهٔ سفید
پنج درم بدان سیاه رخسار که الفقر سواد الوجه تسلیم کن از پنج
شتر بختی پخته بده و از جهل کوسفند میشی بد درویشی حواله کن
تا فردا عوض یابی و امروز مالت زیادت شود زیرا که زکوة را دو معنی
است یکی تطهیر و دیکر نما و زیاده و هردو اینجا حاصل است شیخ

شیرازی درین معنی میفرماید • زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رزرا
چون باغبان ببرد بیشتر دهد انکور • و در حدیث آمده است که هیچ
بامدادی نباشد الا که دو فرشته مناجات کنند با حق تعالی و کویند
اللهم اعط کل منفق خلفاء وکل ممسك تلفا یعنی بار خدای
بده هر نفقه کننده را عوض نیکو و بده و هر بخیلی را تلف مال و عار
معنوی چنین کوید • کفت پیغمبر که دایم بهر پند
دو فرشته خوش منادی میکنند • که خدایا منفقانرا سیر دار
یك درم شانرا عوض ده صد هزار • وی خدایا ممسکانرا در جهان
تو مده الا زیان اندر زیان • اکر میخواهی که در زیان نیفتی
با دوست سودایی کن و سودی تمام بردار و مال خود را ببرکت
زکوة از تاراج حادث وارث در امان دار • بیت امان بند زسیم
زکوة • دور در دم کن سپر مهلکات • مال کن احسان برکات و بیت
کر ندهی هم درکات و بیت • انکه یکی ده دهدت پیشکی
کمتر از ان کش دهی از ده یکی • خواسته ناخواسته دادت خدای
وای که تو خواسته ندهیش وای • در مجمع الاسرار آورده که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم • فرمود که هر که بطبیب نفس و دل
خوش زکوة مال ادا کند و لله فی الله است بی طمع و غرض و اکراه
در راه حضرت الله نفقه دهد او را در هر آسمانی بنامی خوانند
در آسمانی اول سخی خوانند و در دوم جواد و در سیم معطی و در چهارم

بار و در پنجم مطیع و در ششم مبارك ومحفوظ علیه یعنی مالش
در حفظ الهی آمده باشد و در هفتم مغفور و هر که زکوة ندهد
اورا در هر آسمان باسمی مسمّی کردانند در آسمان اول بخیل
و در ثانی لئیم و در ثالث ممسك و در رابع ممقوط و در خامس
عابس و در سادس منزوع البرکه و در سابع مردود الصّلوه چه
نماز بی زکوه درست نیست جنانکه در حدیث دیکر وارد شده
که لاصلوة لمن لازکوة له و تهدید تارکان زکوة همین آیت بس
است که وَیلٌ لِلمُشرِکِینَ الَّذِینَ لَا یُؤتُونَ الزَّکوةَ وَهُم بِالآخِرَةِ هُم
کافِرُونَ ادّ الزکوة بطیب نفسك یا فتی • تجد الزکوة امان کل بلیّه
اعطیك ربك من میا من فضله • و هدیك شارع شرع خیر بریّه
جد من عطیته وکن فی حفظه • فالحفظ من مولاك اصل عطیّة
و در همین معنی کوید • بده زکوة که حصن امان بهر دو جهان
بغیر خیر نباشد باشکار و نهان **نکته** در شرع بیت برجند جیز زکوة
است مثل زر و نقره و شتر و کاو و کوسفند اما محققان هر چیزی را
زکوتی معین کرده اند زکوة مال مواسا با درویشانست زکوة جاه
تواضع و احسانست زکوة عز و شرف نصرت ضعیفانست
زکوة فرزند نوازش یتیمانست زکوة وطن آوردن میهمانست
زکوة علم تعلیم مستحقانست زکوة صحت اجتناب از کناهانست
زکوة قوت جهاد با کافرانست زکوة تن پاك داشتن از عصیانست

زکوة آواز خوش خواندن قرآنست زکوة چشم نانکریستن به بیکانست
زکوة کوش استماع کلام پاکان و ناشنیدن لغو و هذیانست و زکوة
زبان ناکفتن عیب و بهتانست و مداومت بذکر حضرت منان
است زکوة دل مشاهدهٔ آثار انوار رحمت یزدانست زکوة روح
توجه بسوی جانانست زکوة سرّ خلو از جمیع اکوان و تقرب
بخالق کون و مکان است ای عزیز زکوة دو نوع است زکوة اهل
ظاهر و زکوة ارباب معنی مرد ظاهربین از ده یکی بدهد امّا صاحب
باطن همه را بدهد و یکی را بذخیره ننهد **حکایت** آورده اند که عمران
بغدادی از جملهٔ فقها بود و پیوسته با شیخ شبلی قدس سرّه
منازعت ورزیدی و مردم را از زیارت او منع کردی
و کفتی شبلی مردی جاهل است و جیزی نمی داند یکروز شبلی
را در راهی بدید روی بشاکردان کرد و کفت من امروز او را
امتحان میکنم تا شما را جهل او معلوم کردد پس کفت در پنج شتر
زکوة جند واجب شود کفت در مذهب تو کوسفندی و در مذهب
من هر پنج شتر عمران کفت درین قول امام تو کیست کفت امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه جون این آیت آمد که مَن ذَا الَّذِی
یُقرِضُ اللهَ قَرضًا حَسَنًا هرجه داشت برداشت و پیش رسول
صلّی الله علیه وسلم آورد حضرت فرمود یا علی برای عیال هیچ
نکذاشتی کفت مرا خدای و رسول خدای بس عمران این

سخن بشنید از دشمنی او برکشت و دست ارادت بدو داد حاصل
انکه هرکه همه بدهد همه یابد کما قیل لا یصل الی الکل الا
من انقطع عن الکل ۞ تا بر نخیزی از سر دنیا و هرچه هست
با یار خویشتن نتوانی دمی نشست **نکته** وچنانچه زکوة موجب
نجاة است صدقه دافع بلیا تست کما قال صلی الله علیه وسلم
الصدقة ترد البلاء وتزید فی العمر یعنی صدقه بلاها را دفع کرداند
و در عمر زیاده کرداند هرکه صدقه دهد از بلاها در امان باشد
و در عمرش برکت پدید آید **حکایت** آورده اند که عزرائیل علیه
السلام روزی بنزدیک داود نبی علیه السلام آمد برنایی
با جمال نشسته داود کفت ای عزرائیل این برنا را چکونه
می بینی با جمال و کمال حال کفت ای داود جمال او را چه سود
کند و کمال او را چه نفع رساند که حق تعالی مرا امر کرده است
که هفت روز دیکر جان او بردارم داود علیه السلام ملول شد
کفت الحکم لله اما چون هفت روز بکذشت داود علیه السلام
برنا را دید بصحت و سلامت عجب ماند و ملک الموت نزد وی
آمد کفت یا اخی عزرائیل نکفتی که این جوان هفت روز دیکر را
از دنیا برود و مدتی کذشت و هنوز زنده است عزرائیل کفت
آری از عمر او هفت روز بیش نمانده بود اما آن ساعت که از
پیش شما بیرون رفت صدقه بدرویشی داد آن درویش کفت خدا

بر عمرت برکت کند ملک تعالی دعای آن درویش اجابت کرد و
هر یکی روز از عمر وی بسالی بدل کرد او را همنشین تو کردانید
در بهشت ببرکت صدقه ای عزیز حق تعالی صدقه دهنده را
وعدهٔ مغفرت کرده است که وَاللّٰهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا
وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدین نوع بشارت
داده است که صدقه المؤمن تدفع عن صاحبها آفات الدنیا
و فتنه القبر و عذاب یوم القیمة از صادق آل محمد صلی الله
علیه وسلم مرویست که صدقه چهار حرف است هریک اشارت
است ببشارتی که هر متصدق را واقع است اول **ص** صد کند
یعنی باز دارد از صاحب صدقه مکروه دنیا و آخرت دوم **د**
دلیل او باشد ببهشت سیم **ق** نشان قربت او بود بخدای
تعالی چهارم **ه** هدایت کند وی را باعمال صالحه که بدان مستوجب
رضای خدای شود خوشا حال جمعی که بسبب مال فانی رضای ملک
باقی طلب کردند قبل از صدمات فنا و فوات و پیش از هجوم هادم
لذات ۞ زان پیشتر که مرک بناکه فرا رسد • خورشید عمر بر سر کوه فنا رسد
زادی از پیش فرستادن • ۞ زر و نعمت اکنون بده کان تست
که بعد از تو بیرون ز فرمان تست • بدنیا توانی که عقبی خری
بخر جان من ورنه حسرت خوری • ره نیک مردان آزاده کیر
چو استادهٔ دست افتاده کیر • کسی نیک بیند بهر دو سرای

که نیکی رساند بخلق خدای • ای عزیز تا گل اقبال در باغ دولت
وشکوفهٔ مراد در چمن شوکت شکفته می بینی دستگیری بیچارگان
و پای مردی آوارگان از غنیمت بزرگ و دست آویز شرف
دان و اسعاف مطالب درویشان وانجاح مآرب دلریشان
را وسیلهٔ اقتنای ذخایر رحمت و ذریعهٔ احتوای مفاخر
دنیا و آخرت شناس شعر اذا هبّت ریاحك فاغتنمها •
فان لکل عاصفة سکون • ولا تغفل عن الاحسان وافعل
فلا تدری السکون متی یکون • ونزدیك بهمین معنی میگوید
زان پیش که دست ساقی دهر • در جام مرادت افکند زهر
از سر بنه این کلاه و دستار • جهدی بکن و دلی بدست آر
کین سر همه ساله با کله نیست • وین روی همیشه همچو مه نیست
گر خیر کنی مراد یابی • در هر دو جهان گشاد یابی
احسان کن و بهر توشهٔ خویش • زادی بفرست این دم از پیش
ای عزیز مالك ما قدمت ومال وارثك ما اخرت آنچه امروز
می فرستی ازان تست وآنچه فردا از تو باز می ماند زیان تست
پیر هروی گوید یا بخور تا نماند یا بده تا بماند در ین جهان بخوری
وند بدان جهان ببری پس زر را از برای که جمع میکنی شعر
جمع زر و سیم چرا میکنی • چون بدر مرگ رها میکنی •
حق ز تو آزرده شد و خلق هم • والله تالله که خطا میکنی •

مال جمع میکنی بزحمت ونگاه میداری بشدّت وبگذاری بحسرت
تا وارث بردارد و عمر بعیش بگذارد واز احتیاج تو یاد نمی آرد شعر
زر جمع میکنی وشنیدم نمیخوری • بیکار شوهر زن خود میکنی مکن
قدم لنفسك شیئا وانت مالك مالك • من قبل ان تفنی ولو حالك حالك
بسی بدیدهٔ حسرت زمین نگاه کند • کسی که برگ قیامت زپیش نفرستاد
بسوخت در غم وحسرت که جمع کرد و نخورد • ببرد گوی سعادت که خیر کرد وبداد
وسخن در باب صدقه وخیر واحسان زیادت ازانست که در امثال
این مختصرات شرح رشحی ازان توان کرد بدین یك رباعی اختصار شد شعر
جز در کرم لطف دوست در ها هیچ است • وین ملکت ومال وسیم وزرها هیچ است
هرچند بروی کار در می نگرم • نیکیست که نیکست دگرها هیچست
فصل چهارم در ذکر حج در صورت ومعنی آن قال الله تعالی
وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيلًا وقال صلی الله علیه
وسلّم الحاج اذا خرج من منزله خرج من ذنوبه کیوم ولدته امّه
وله بکل خطوة یخطوها عبادة سبعین سنة حتی یرجع الی منزله
فاذا رجع فاغتنموا دعاءه فان دعاءه مستجاب الی اربعین یوما
صاحب چاه زمزم وحطیم ذکر شرف زایران بیت الله ومقام ابراهیم
میکند قافله سالار رحمت عالمیان ثواب حج قبلهٔ آدمیان بیان میفرماید
می گوید که چون حاجی قدم از خانهٔ خود به نیت زیادت خانهٔ دوست
بیرون نهد از گناهان پاك شود چنانکه روزی که از مادر زاده بود

وبهر قدمی که می نهد ثواب هفتاد ساله عبادت برمیدارد تا آن
وقت که بخانهٔ خود باز آید انگاه فرمود که چون حاجی بمنزل خویش
نزول کند مقدمش را عزیز دارید و بدعاء او رغبت نمایید که تا چهل
روز هر دعائی که کند مستجابست چراکه دوست بندکانرا باکرام
مهمان فرموده است خود در حق ایشان کرم فرو نخواهد کذاشت آری
خانه کعبه مهمان خانه ایست و ابراهیم منادی خوان دعوت کرم
بود که وَاَذِّنْ فِی النَّاسِ بالحج و حاجیان مهمانند بر سفرهٔ عنایت ما آمده
الطاف بی نهایت ما اقتضای آن میکند که هر کرسنه را از مایدهٔ فایدهٔ
رحمت بهره دهیم و هر تشنه را از عین الحیوة معرفت قدح فرح بر کف نهیم
بر آستان ارادت که سر نهاد شبی • که لطف دوست برویش دریچهٔ نکشود
ای عزیز هر کجا شمعی برافروزند پروانه از هر طرف خویشتن را بوی
رساند کعبه شمعیست در لکن حرم افروخته و صد هزار پروانه
بر ویش پر و بال سوخته قطعه دل وصل ترا جوید انگاه ز جان ترسد
پروانه و نور شمع انکه ز پر اندیشد • روزی که سر اندازد آن شمع پری رویان
عاشق نبود انکو آنجا ز سر اندیشد • حاجیان پروانکانند کرد شمع حرم
در طواف آمده شاید که به پرتو انوار فیض او از کثافت هستی برهند
و پر و بال حیوة فانی را در شعاع شعلهٔ محبت او بسوزند تا جناح نجاح
و بال اقبال یابند قطعه هر که در راه طلب بال و پر خویش بسوخت
به پر و بال توزین بس طیران خواهد کرد • هر که بی کام و زبان کشت در اوصاف رخت

بزبانت صفت حال بیان خواهد کرد • ای عزیز چاکر پیشکان درکاه خداوند
خود را نمیکذارند چه آب روی بر خاک آن در می یابند • بس ای
دوستان ستوده • وای خواجکان در نعمت آسوده • کم از انکه در
همهٔ عمر یکبار بدر سرای عزت و بارکاه عظمت او رسید • وره
خاک از درکاه عالم پناه آب روی دو جهانی جویید • که از چشمهٔ
زمزم ان بارکاه را آب زده اند • و بجاروب ان طَهِّرَا بَیْتِیَ رفته
و دم بدم نزل رحمت از حضرت عزت انجا نزول میکند • و طایف
و عاکف و زایر و مجاور را بهره میرسانند • چنانچه در حدیث
آمده است ینزل علی هذا البیت کل یوم مائة و عشرون رحمة ستون
للطائفین و اربعون للمصلین و عشرون للناظرین یعنی هر روز صد
و بیست جزو رحمت بخانهٔ کعبه فرو می آید شست جزو از برای
طواف کنندکان خانه و چهل جزو از برای نماز کنندکان در حوالی
خانه و بیست جزو از برای نظر کنندکان بخانه نظر کردن در خانهٔ
کعبه عبادتست بنکر که زیارتش چکونه باشد خواجه صلی الله علیه
و سلم فرمود که هر کرا حاجتی ظاهر یا سلطان قاهر یا بیماری حابس
باز ندارد از حج نکند خواه جهود میر و خواه ترسا چرا که از جمیع
ارکان اسلام هیچ کدام در درجات وجوب عالی تر از حج نیستند
مثلا کسی در حالت عجز از قیام نشسته نماز کذارد چون
بر قیام قادر شود اعادهٔ نماز بر وی لازم نیست یا اکر کسی مالک نصاب

از مال باشد و آن مال ضایع شود زکوة از وی ساقط کردد
امّا هر که بر حج قادر باشد و بعد از آن مال او نماند یا در حوایج خود
نفقه کند یا با نواع خیرات صرف نماید البته حج از وی ساقط
نکردد و دیکر اکر کسی از روزه عاجز باشد کفارت از وی
جایز باشد اما اکر از حج عاجز باشد لازم است از و واینجا مسئله
هست و آن جنانست که حج در مال عاجز واجبست اکر حج از وی
بکذارند و آن عجز زایل کردد بر و باشد که حج بکذارد و آنجه از وی
کذارده باشند تطوع باشد و بدین مقدّمات معلوم میشود که حج
در اعلی مراتب وجوبست و از مضمون آیت وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ
همین معنی مفهوم میشود جه درین آیت انواع تاکید و تشدیدست
جنانکه صاحب کشاف بعضی از آن بیان میکند اوّل لام ایجاب که در و
لِلّٰه واقع است از واین معنی بفهم میرسد که لله حق واجب فی رقاب
الناس و دیکر بدل آوردن من استطاع و در وی دو نوع تاکیدست
اول انکه ابدال عبارتست از تثنیه مراد و تکریران و در آن توکید تمام
است و دوم ایضاح بعد از ابهام و تفصیل بعد از اجمال ایراد حکم
است در صورتین مختلفتین و این نیز دلیل اهتمام است بشان آن
و دیکر ایراد و من کفر بجای و من لم یحج که مقتضای سیاق کلام است
تغلیظ تمام است مر تارک حج را و دیکر ذکر استغنا نیز علامت سخط
است و دیکر ایراد عن العالمین در موضع عنه دلیل است بر استغنا از

تارک حج ببرهان جه استغنا از عالمیان متناولست مر استغنا را از و
لامحاله و این دلیلست بر استغنای کامل پس جون دانستی که وجوب
حج در جه مرتبه است بدانکه ثواب او فراخور مرتبهٔ او خواهد
بود قال صلی الله علیه وسلم حجة مبرورة خیر من الدّنیا و ما فیها
و در کتاب روضة الواعظین بروایت مفید قدس الله سره وارد
است که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که جون روی بحج آری
و بر ستور سوار شوی ستور تو پای بر نکیرد و ننهد الا که خدای تعالی
ترا بدان حسنهٔ بدهد و سیئه از دیوان عمل تو محو کرداند و جون
کیری و تلبیه کنی خدای تعالی ترا بهر تلبیهٔ ده حسنه بدهد و سیئه
از دیوان عمل تو کرداند و جون طواف کنی ترا ذکری و عهدی
باشد نزدیک خدای تعالی و پس از آن ترا عذاب نکند و جون دو
رکعت نماز کذاری بمقام ابراهیم علیه السلام بدهد ثواب دو هزار
رکعت نماز مقبول و جون سعی کنی میان صفا و مروه ترا باشد ثواب
کسی که پیاده آمده باشد و حج کذارده و همجنان باشد که هفتاد
بندهٔ مؤمن را آزاد کرده باشی و جون بعرفات بایستی کناهان
ترا اکر بعدد ریک بیابان و قطرهٔ باران بود که خدای تعالی
بیامرزد و جون سنک جمار اندازی خدای تعالی بهر سنکی ده حسنه
بدهد ترا و جون طواف زیارت کنی و دو رکعت نماز کذاری
فرشتهٔ دست بر کتف تو نهد و کوید ای بنده آنجه کذشت بیامرزیدند

فاستأنف العمل این زمان عمل از سر گیر • و احرام بیت الله عن بعده
من النار یوم الحشر والله غافر • فزر بیت رب العرش ان کنت قادرا
وآمن بان الله بالعفو قادر • هر که آید بخانهٔ مخلوق
با نیاز تمام و بازاری • هر چه خواهد ز صاحب خانه
دهدش و اندر آن کند یاری • پس کسی کو ز روی صدق و نیاز
کرد احرام خانهٔ باری • چه عجب گر مراد خود یابد
رهد از محنت کهنه کاری • میهمان را عزیز باید داشت
زحق آموز میهمانداری • نکته هر که بکعبه رود اول احرام
باید گرفت احرام چیست آنکه غسلی برارد جامهٔ خواجگی از بر بیرون
کند لباس رعنایی از سر بر کشد ازار و ردایی در خود پیچد روی
بکعبه فریاد لبیک بردارد این قصد حج است اگر کسی قصد حق دارد
او را نیز احرام باطن باید گرفت از جملهٔ اغیار و اپنجا ازاری
از زاری بر باید بست و ردایی از بردباری بر باید افکند و در عالم
صدق لبیک عشق باید زد و روی در بادیهٔ تجرید و تفرید باید نهاد
تا بکعبهٔ توحید رسد • از بیابان هوا احرام گیر •
پس طریق کعبهٔ اسلام گیر • آتشی در خرمن پندار زن •
آنگهی لبیک عاشق وار زن • زین به پشت مرکب توفیق کن
پس طواف خانهٔ تحقیق کن • چون پدید آید حریم بارگاه
نفس خود قربان کن اندر پیش شاه • ای عزیز حج عوام دیگر است و حج

خواص دیگر حج عوام قصد کوی دوستست و حج خواص قصد روی
دوستست آن رفتن است بسرای او و این رفتن است برای او
الیک حج لا بالبیت والحجر • وفیک طوفی لا فی الرکن والاثر
للناس کلهم حج ومعتمر • وانت یا سیدی حجی ومعتمری
لبیک عاشقان به از احرام حاجیان • کانست سوی کعبه واینست سوی دوست
کعبه بجا برم چه برم راه بادیه • کعبه است کوی دلبر و قبله است روی دوست
ای عزیز حرم دوست حرم ظاهر و حرم باطن گرد برگرد
مکه حرم ظاهر است و گرد بر گرد دل مؤمن حرم باطن در میان
حرم ظاهر کعبه ایست قبلهٔ مؤمنان و در میانهٔ حرم باطن
خانهٔ ایست نشانهٔ نظر رحمن که قلب المؤمن بیت الله کعبهٔ ظاهر
مقصد زوار است و کعبهٔ باطن محل انوار است که فهو علی نور من ربه
احرام آن کعبه لبیک زبانست احرام این کعبه بیزاری از هر
دو جهانست آن کعبه قبله معامله است و این کعبه قبلهٔ مشاهده
آنجا که روند همه در و دیوار بینند اینجا که رسند همه انوار دیدار
بینند • ای قوم بحج رفته کجایید کجایید • معشوق هم اینجاست بیایید بیایید
معشوق همسایهٔ دیوار بدیوار • در بادیه سرگشته شما در چه هوایید
صد بار از آن راه بدان خانه برفتید • یکبار ازین راه بدین خانه درآیید
نکته چون دانستی که کعبه معنی دل است جهد کن تا دلی بدست
آری که عمارت کعبهٔ دل مرتبهٔ دیگر دارد و زیارت کعبهٔ گل

بابیهٔ دیگر طواف کعبهٔ دل کن اگر دلی داری • دل است کعبهٔ معنی تو گل چه پنداری

حکایت بزرگی بحج میرفت نامش عبد الجبار مستوفی هزار دینار

زر بر میان داشت چو بکوفه رسید قافله دو سه روزی توقف

کردند عبد الجبار بر سم تفرج گرد محلات کوفه بر می آمد اتفاقا بخرابهٔ

رسید عورتی دید که گرد خرابهٔ میگشت و چیزی میجست در گوشهٔ

مرغ مرده افتاده بود آنرا در زیر چادر کشید و روان شد عبد الجبار

با خود گفت همانا که این زن درویش است و نیاز خود نهفته میدارد

در عقبش روان شد تا همگی حال معلوم کند آن زن بخانهٔ خود در آمد

کودکانش گرد وی در آمدند که ای مادر برای ما چه آوردی که از

گرسنگی هلاک شدیم گفت ای جانان مادر غم مخورید که برای شما

مرغکی آورده فی الحال بریان خواهم کرد عبد الجبار که این بشنید بگریست

و از همسایگان صورت احوال وی پرسید گفتند سیدهٔ ایست

زن عبد الله بن زید علوی شوهرش را حجاج ظالم کشت و او کودکان

یتیم دارد و مروت خاندان رسالت نمیگذارد که از کسی چیزی طلبد

عبد الجبار گفت اگر حج میخواهی اینجاست هزار دینار را از میان باز کرد

و بدان زن داد و آن سال در کوفه بسقایی مشغول شد چون حاجیان

مراجعت کردند وی باستقبال بیرون رفت مردی در پیش

قافله می آمد بر شتر نشسته چون چشمش بر عبد الجبار افتاد خود را

از شتر در افکند و گفت ای خواجه از آن روز باز که در عرفات

ده هزار دینار بمن قرض دادهٔ ترا میجویم و ده هزار دینار بوی داد عبد الجبار

زر بستد و متحیر فرو ماند و خواست که از آن شخص نیک استفساری

فرماید از نظرش غایب شد آوازی شنید که ای عبد الجبار هزار

دینار را ده هزار دادیم و فرشتهٔ بر صورت تو آفریدیم تا از برای

تو حج گذارد و تا زنده باشی هر سال حجی مقبول در دیوان عمل تو می

نویسیم تا بدانی که رنج هیچ نیکوکار بر درگاه ما ضایع نیست که انّا لا نضیع

اجر من احسن عملا • دل بدست آور که حج اکبر است • وز هزاران

کعبه یکدل خوشتر است • کعبه بنگاه خلیل آذر است • دل نظرگاه

جلیل اکبر است **وصل پنجم** در بیان جهاد و بعضی از اسرار آن قال الله

تعالی وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا و قال رسول الله صلی الله

علیه و سلم مثل المجاهد فی سبیل الله کمثل الصایم القایم القانت بآیات الله

لا یفتر عن صیام و لا صلوة حتی یرجع میفرماید که مثل کسی که کمر جهاد

بر میان بندد و در خیل غزات داخل گردد سینه سپر سیوف مجاهدت

کند و دل را هدف سهام مبارزت سازد و خاص از برای خدای باعداء

خدا بکوشد مثل کسی است که صایم الدهر و قایم اللیل باشد روز همه

روز با تش روزه نفس اماره را بسوزد و شب همه شب بذکر حق

تعالی دل را آرامش دهد و علی الدوام بقراءت کلام ملک علام مشغول

باشد که هیچ ساعتی از ساعات درین طاعات از و قصوری و فتوری

واقع نشود و هیچ وقتی از اوقات درین عبادات غافل و ذاهل نگردد

پس ببین ملاحظه کن و درنگر که ثواب جهاد کنندکان در راه خدای چگونه
باشد که با ثواب نماز گذارندکان و روزه داران و قرآن خوانان
برابراست و در حدیث آمده که بهشت را دریست که آنرا باب المجاهدین
گویند اهل جهاد ازان در به بهشت درروند شمشیرها در گردن
افکنده و فرشتگان ایشانرا مرحبا میگویند آری فضیلت شهیدان
ومنقبت مجاهدان زیاده ازانست که در حیز بیان گنجد و خدای تعالی
مر نبی خودرا بدین عمل میفرماید که یا ایها النبی جاهد الکفار
وصحابه اش راینز بدین صفت ستایش میفرماید یجاهدون فی سبیل الله
وکسانی راکه از جهاد تخلف کردند بدین نوع وعیدی نماید که مالکم اذا
قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض خوشا حال بندگانی
که قدم ارادت در میدان مجاهدت نهادند وزهی طایفهٔ صاحب
سعادت که در مجلس جهاد شربت شهادت چشیدند عارفی گفته است
که تیغ دشمنان بر سینهٔ بی کینهٔ شهیدان خوشتر ازانست که شربت
آب خنک بر جگر تفسیده کرما زدگان خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که
شهیدان را هفت کرامتست اول آنکه با ول قطرهٔ خون که از وی
روان شود خدای تعالی ویرا بیامرزد دویم وی را از کسوت بهشت
بپوشاند سیم خزنهٔ بهشت بوبهای خوش بنزدیک وی می آرند و بر
یکدیگر سبقت میکنند تا از کدام فرشتگانست چهارم منزل وجای
وی در بهشت بوی نمایند پنجم روح ویرا گویند چرا کن در

بهشت هرجا که خواهی ششم هر وعده که خدای تعالی وی را داده باشد
بدو رساند هفتم چون بیفتند سروی در کنار آن حور بود که در
بهشت زوجهٔ او خواهد بود هنوز شهید بر زمین نیفتاده باشد
که حور العین از کنار خود او را بالین آماده کرده باشند ومجاهد
از سایهٔ شمشیر میرود تا بسایهٔ عرش که الجنة تحت ظلال السیوف

وجاهد تشاهد فی جهادك لطفة • وان فرادیس العلی بمجاهد
وجه فرماید • وقت غزا تیغ زنان غیور • جان که کنند از تن مردانه دور
نی ز پی دخل زیادت کنند • کز پی اعلاء شهادت کنند
لاجرم آن تیغ که بر سر خورند • شربتی از چشمهٔ کوثر خورند
در تر آن خنجر چون بید شو • جان بده و زندهٔ جاوید شو
نامه که شستن نه بدریا توان • تیغ بیك قطره بشوید روان

نکته جهاد دو نوع است جهاد صورت وجهاد معنی اما جهاد صورت
که مقاتله است با کفار نزد بعض علما فرض کفایتست وجمعی گویند
فرض عین است وجهاد معنی که محاربه است بالشکر نفس وهوا
باتفاق فرض عین است ومدد جهاد صورت ملك است ومدد جهاد
معنی ملك وآلت جهاد صورت شمشیر آهن است وآلت جهاد
معنی تیغ عشق ذو المنن وضربی که بشمشیر حدید باشد موجب
قتلست وفوات وضربی که بتیغ عشق حمید باشد سبب بقا وحیات
که ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون

ای عزیز هر که بتیغ دشمن کشته شود در جنة الجلال با نواع نعیم
ونوال رسد وانکه بشمشیر محبت دوست قتیل کردد در دار الجمال
مستحق دولت وصال بود که مَنْ قتله فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته
کر بر سر کوی عشق ما کشته شوی • شکرانه بده که خون بهای تو منم
در آثار آمده است که فردای قیامت منادیٔ ندا کند که ای شهدا بر
خیزید و پیشی کیرید بر خلق بر فتن بهشت شهیدان بر خیزند و روی
بهشت آرند وجون بصدر بهشت رسند جمعی بینند بر تخت مراد
نشسته واز غوغای محشر رسته وبا نوار وصال پیوسته کویند بار خدایا
باما عهد کرده بودی که پیش از ما کسی قدم در بهشت ننهند این
جماعت جه کسانند که بر ما سبقت کرفته اند خطاب آید که ایشان
شهیدان میدان عشق مایند • انتم قتلوا بسیوف الکفار • وهم قتلوا
بسیف الملك الجبار • شمارا تیغ دشمن کشته است وایشانرا شمشیر
دوست لاجرم بر شما پیشی کرفته وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ
وبزرکی درین باب کفته ~ غازی بغزای دشمن اندر تك وپوست
عاشق بسیه جاه غم دوست فروست • جون کشته شوند این جوان کی باشد
آن کشتهٔ دشمن است واین کشته دوست • ای عزیز جون دانستی که جهاد
دوست یکی جهاد اصغر که محاربه است با دشمنان ظاهر ویکی جهاد اکبر
که مقاتله است با دشمنان باطن که اعدا عدوك نفسك التی بین جنبیك
بس اکر در جهاد اصغر سعادت شهادت حاصل نمی توانی کرد

باری در جهاد اکبر کوش تا از ثواب مجاهدان بی نصیب نمانی و در جهاد
معنوی از مثنوی این ابیات مناسب است که ~ ای شها کشتیم ما خصم برون
ماند ازو خصم بتر اندر درون • کشتن این کار عقل و هوش نیست
شیر باطن سخرهٔ خر کوش نیست • قد رجعنا من جهاد الاصغریم
این زمان اندر جهاد اکبریم • قوت از حق خواهم و توفیق ولاف
تا بسوزن بر کنم این کوه قاف • سهل شیری دان که صدرا بشکند
شیر آنرا دان که خود را بشکند • شرط جهاد معنوی آنست که اول سلاح
صلاح در پوشی یعنی دروزهٔ زهد در بر کنی واز خفتان عرفان
تن را از یور کنی خود شهود بر سر نهی کمر ریاضت بر میان بندی پس
مرکب توکل سوار شوی وروی بمیدان ایقان آری و بالشکر اِنَّ النَّفْسَ
لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ براویزی وبشمشیر مخالفت خون خیل هوا وهوس بریزی
وعساکر وساوس وشهوات را بقوت معرفت بهزیمت کنی وبتیغ محبت
دوست شهید شوی تا بشربت جام شهادت سرمست ابد کردی
که بل اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ جهاد مردان میدان طریقت جنین
است وزمن للحرب رجال اشارت بدین ~ خلق الله للحروب رجالا
ورجالا لقصعة وثرید • بردی کمان مبر که بزور دست و پردلی
با نفس اکر جهاد کنی مرد پر دلی **اصل ثالث** در فضایل قرآن وبعضی
از دعوات واذکار و معارف واین اصل نیز در مطاوی پنج وصل
کذارش می یابد **وصل اول** در فضیلت قران قال الله تعالی یا ایها الناس

قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ
لِلْمُؤْمِنِينَ وقال صلى الله عليه وسلم القران افضل كل شيء دون الله
فمن وقر القران فقد وقر الله تعالى ومن استخف بحرمة القرآن فقد
استخف بحرمة الله میفرماید که قرآن فاضلترین همه چیزهاست
فرو خدای تعالی پس هرکه حرمت قرآن بدارد بدرستی که حرمت
خدای تعالی داشته باشد وهرکه استخفاف کند بحرمت قرآن هر اینه
که استخفاف کرده باشد بحرمت حق تعالی نعوذ بالله من ذالك وحرمت قرآن
بدو چیزست یکی در صورت ویکی در معنی در صورت آنکه در وقت
استماع آن بحکم وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا همه تن
کوش کردد ودر معنی آنکه از اوامر ونواهی آن در نکذرد وباوامر
قرآنی مأمور کردد واز نواهی آن دور شود تا حرمت بجای آورده
باشد وقرآن وی را شفاعت کند کما قال صلى الله عليه وسلم القران
شافع ومشفع من جعله امامه قاده الى الجنة ومن جعله خلفه ساقه
الى النار یعنی قرآن شفاعت کننده ایست شفاعت داده شده هرکه اورا
پیش روی خود دارد یعنی پی روی وکند قرآن بکشد اورا بسوی
بهشت وهرکه قرآن را پس پشت کذارد یعنی متابعت او ننماید قرآن
براند اورا بسوی دوزخ پس هم از قران شفاعت حاصلست وهم
خصومت هرکه موافق او باشد قرآن ویرا شفاعت کند وهرکه مخالف او بود
قران با وی خصومت کند ویل لمن شفعاءه خصماءه پس اگر مؤمن

موقن در برابر سماع قرآن ظاهر خود را جمع کند وباطن را همه سمع
کند وجیش نفس وهوا را بتیغ ادب قمع کند ودل خود را در قبول پرتو
نور فرقان بسان شمع کند از تلاوت قرآن حلاوت ایمان یابد وهرکه
ازین معانی عاری وعاطل وازین فضایل خالی وذاهل باشد پرتو
انوار ذوق شوق کتابی ربانی وخطاب سبحانی برو نتابد وخواننده
نیز اگر در قرات سمت براءة از اغیار دارد از حضرت رسالت خلعت
جلالت او چنین می آید که وَمَنِ استظهر القرآن فكانما ادرجت النبوة
بين جنبيه الا انه لم يوح اليه وهرکه ازین حال خارج است درین
مقال داخلست رب تال القران والقران يلعنه وحقیقت آنست
که هیچ سعادت مر اهل ایمان را مانند خواندن قرآن وشنیدن
آن نیست که بهر حرفی از ان ثوابی حاصلست کما قال صلى الله عليه وسلم
من قرا حرفا من كتاب الله كتب له به حسنة والحسنة بعشر امثالها
یعنی هرکه بخواند حرفی از کتاب خدای بنویسند مر ورا
بدان حرف حسنه وهر حسنهء را نزد خدای درجزا ده حسنه
مقرراست که فله عشر امثالها ودر حدیث قدسی آمده است که من
شغله قراءة القرآن عن مسئلتي اعطيته افضل ما اعطي السائلين
یعنی هرکرا ذوق کتاب ربانی وشوق خطاب یزدانی از عرضه
کردن حاجات جسمانی ومرادات نفسانی مشغول کرداند
اورا تشریفی دهیم که سایلان راه ونیازمندان درکاه ما بدان

نرسند از انکه سوال خواهندهٔ احسان در خور همت و حال او باشد
ولطف و نوال ما خوانده قرآنرا مناسب عظمت و جلال ما انکه آ
قصهٔ خود خاند کدای کو بیست وانکه نامهٔ ما خواند بندهٔ با آب
رو یست کدام دولت برابر قرات کلام ما باشد کدام سعادت
در موازنهٔ تلاوت پیام ما باشد • اهل ایمانرا شرف از خواندن قرآن بود
مونس از قران کزید هر کرا ایمان بود • هست قرآن بحر علم و کان فیض و
رحمت • علم از قرآن طلب زیرا که زر در کان بود نکته حق تعالی قرآنرا
بچند نام یاد کرده است و بسیاری اسما دلالت بر شرف مسمّی
دارد اول قرآنش خواند کہ ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم و معنی
آن جمع است و آنرا از قرأ کرفته اند و هو الضم و بجهت انضمام آیات
بایکدیکر آنرا قرآن کفتند و واضح آنست که قرآن مصدر ست چون
غفران و رجحان و در و معنی قراءة ملحوظ است قرأته قراءة و قرآنا
پس مقرو را مسمی کردانیدند بقرآن چنانچه در کلام عرب واقع
میشود که مفعول را بمصدر تسمیه میکنند کالکتاب للمکتوب
والشراب للمشروب و این اسم در مقرو مشتهر شد تا علم کلام الله
کشت دوم فرقانش کفتند که تبارک الذی نزّل الفرقان علی عبده
و معنی آن فرق کننده است میان حق و باطل سیم کتابش خواند که
الم ذلک الکتاب لاریب فیه و اصل کتاب نیز از جمع است و کتیبه
کنام جمعی است از لشکر که مجتمع شده باشند ازینجا کرفته اند چهارم

ذکرش کفت که انا نحن نزّلنا الذکر و انا له لحافظون و ذکر یاد کردن
را کویند یعنی قرآن سبب یاد کردن حضرت دوست است چراکه
عهد نامهٔ محبّت دوست که یحبهم و یحبونه پنجم تنزیل کقوله تعالی
تنزیل من الله العزیز العلیم و او مصدر ست بمعنی مفعول یعنی
فرو فرستاده شده از نزدیک خدای تعالی ششم حدیث الله نزّل
احسن الحدیث و حدیث سخن را کویند نه آن حدیث که ضد قدیم است
هفتم موعظه هشتم شفا نهم هدی دهم رحمت یا ایها الناس
قد جاءتکم موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور و هدی
و رحمة للمؤمنین یعنی موعظه است مر دلهاء مؤمنانرا و شفا ست
مر سینهای دردمندانرا و راه نماینده است مر سرکردانان بیابان
جهلرا و رحمت است مر طالبان عفورا یازدهم تذکره و انه
لتذکرة للمتقین و معنی او نزدیک بمعنی ذکرست کما مر دوازدهم
حکمه که حکمة بالغة و حکمت دانستن چیزهاست چنانچه باید و
در عمل آوردن چنانچه شاید و این مراتب علم و عمل جز از قران
حاصل نیست سیزدهم بشیر یعنی بشارت دهندهٔ مؤمنان بنعیم
و نوال چهاردهم نذیر یعنی بیم کنندهٔ کافران بجحیم و نکال قرآنا عربیا
لقوم یعلمون بشیرا و نذیرا پانزدهم نجوم فلا اقسم بمواقع النجوم
و نجوم جمع نجم است و آن پارهٔ بود از قران که فرود آید شانزدهم
صراط بقولی که در صراط مستقیم کفته اند راه راست قرآنست

هفدهم نور واتّبعوا النّور الّذی انزل معه چه روشنایی دل وجان
قرآنست هژدهم حبل که واعتصموا بحبل الله واین حبلیست که هرکه
چنگ در وی زد از چاه تیره غوایت نجات یافت وبس منزل نورانی
هدایت رسید نوزدهم روح وکذلک اوحینا الیک روحا من
امرنا وقرآنرا روح کفت برای انکه روح وراحت ارواح از استماع
آثار واستماع با نوار اسرار اوست بیستم حق که بل نقذف بالحق علی
الباطل وحق راست ودرست راکویند وراستی ودرستی خاصهٔ
قرآنست بیست ویکم ذکری وما هی الّا ذکری للبشر وذکری پند را
کویند ونافع ترین پندها قرآنست بیست ودوم حکیم تلک آیات
الکتاب الحکیم وقرآنرا حکیم از ان کفت که محض حکمت است بیست
وسیم مصدق یعنی باور دارندهٔ احکام کتب سالفه بیست وچهارم
مهیمن یعنی کواه راست بر کتابهای دیکر وانزلنا الیک الکتاب
بالحق مصدقا لما بین یدیه من الکتاب ومهیمنا علیه بیست
وپنجم مجید بل هو قرآن مجید ومجید بزرکوار را کویند وقرآن
از همه چیزی بزرکوارترست بیست وششم عزیز وانه لکتاب
عزیز یعنی غالب است بر همه چیزها بیست وهفتم بیان
هذا بیان للناس وبیان روشن شدن چیزهاست یعنی احکام
الهی بدو هویدا شد بیست وهشتم بصایر هذا بصائر للناس
وبصائر جمع بصیرت است وان بینایی دل راکویند وتحقیق

پیوستن امور یعنی قرآن سبب بینایی دلها ومحقق شدن کارهاست
بیست ونهم کریم انّه لقرآن کریم وکریم بزرکوار باشد سی ام
عظیم والقرآن العظیم وعظیم بزرک بود سی ویکم مبین تلک
آیات الکتاب المبین یعنی روشن کنندهٔ اسرار سی ودوم قیّم
قیّما لینذر بأسا شدیدا وقیم راست باشد وراست کننده
سی وسیم فصل انّه لقول فصل یعنی جدا کننده میان نیک وبد
سی وچهارم عجب انّا سمعنا قرآنا عجبا وعجب شکفت باشد یعنی نادر
وبا قیمت سی وپنجم بشری وبشری للمسلمین یعنی بشارت مسلمانان
بنجات سی وششم تبیان ونزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء
وتبیان پدید کردن بود یعنی قرآن همه چیزرا بیان کند وپیدا
سازد سی وهفتم نعمة واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة
نعمت ظاهر قرآنست ونعمت باطن ایمان سی وهشتم مبارک
وهذا کتاب مبارک انزلناه ومقررست که برکت دین ودنیا
در خواندن وشنیدن اوست ونجات دوجهانی وابسته
بیامن وبرکات او ❊ نجات الخلق فی القرآن فاسمع ❊
وکن متلوا یوما ولیلا ❊ فان تقراه بالاخلاص حقا
سحنت به علی الاکوان ذیلا **حکایت** ابراهیم شیبانی کوید در کشتی
نشسته بودیم بادی مخالف برآمد وفوج موج باوج رسیدن
کرفت اهل کشتی بترسیدن ودل از جان ومال برکرفتند هرکسی بدعا

وزاری مشغول می بودند ویکدیکررا وصیت میکردند درویشی در کوشهٔ
از کشتی نشسته بود و مصحفی بر کنار نهاده و قرآن می خواند نزدیک
وی رفتیم که تو نیز دعایی کن برخاست و مصحف بر دست کرفت و کفت
الهی اکر کسی نامهٔ سلطانی در دست دارد هیچکس در دنیا متعرض
وی نمی تواند شد واز بلاها ایمن است این نامهٔ تست که بما دادهٔ از
کرم خود روامدار که بندکان خود را با نامه خود غرق کنی چون
این سخن کفت فی الحال باد بیارامید و موج فرو نشست و هاتفی
آواز داد کلامنا فی الدنیا ینقذکم من الغرق وفی الآخرة ینجیکم من
الحرق هر که پناه بکلام خدای تعالی آورد و جنک در وزند
در دنیا و عقبی نجات یابد ❊ وان کتاب الله اوثق شافع
واغنی غناء واهبا متفضلا ❊ وشیخ بوصری در قصیدهٔ برده در
صفت قرآن میفرماید ❊ لها معان کموج البحر فی مدد ❊ و
فوق جوهره فی الحسن والقیم ❊ فلا تعد ولا تحصی عجایبه
ولا تسام علی الاکثار بالسام ❊ قرت بها عین قاریها فقلت له
لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم ❊ دل پر درد را دوا قرآن
جان مجروح را شفا قرآن ❊ هرچه جویی ز نص قرآن جوی
که بود کنج علمها قرآن ❊ کسانی که بسعادت حفظ کلام
مستعد شدند و بدولت تلاوت کلام ملک علام موفق
کشتند فضایل ایشان از حصر بیان افزونست و مناقب ایشان

الحرق

متفضلا

از عد بیان بیرون اما درین باب یک حدیث طناب اطناب بریده
میکردانیم وآن اینست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که اذا کان
یوم القیمة وضعت منابر من نور عند کل منبر ناقة من نوق الجنة
ثم ینادی منادٍ این من حمل کتاب الله اجلسوا علی هذه المنابر فلا ردع علیکم
ولا حزن حتی یفرغ الله مما بینه وبین العباد فاذا فرغ الله من
حساب الخلایق حملوا علی تلک النوق وزفوا الی الجنة میفرماید که چون
روز قیامت باشد منبرها از نور بیارند و در سایهٔ عرش عظیم بدارند
پهلوی هر منبری ناقهٔ از ناقهای بهشت باز دارند از آن ناقها که از
هفت هزار سال باز در مرغزار جنت چریده باشد و آب حوض
کوثر چشیده و بر تنش ششصد هزار پر از عنبر تر آفریده و رضوانش
از بهر چنین روز پرورده پس منادی ندا کند که کجایند آنانکه
حامل کلام ما و حافظ پیام ما بودند در دنیا و اوقات خود
تلاوت قرآن مصروف داشتند و همکی همت بر قراءت آن
مشغوف بیابید و برین منبرها نشینید که شما را هیچ ترسی واندوه
نیست هم اینجا بیاسایید تا حضرت عزت از حساب خلایق
فارغ کردد و چون اسرع الحاسبین حساب خلق
بکند بفرماید تا ایشانرا بران ناقها سوار کنند و خرامان خرامان
بصد در بهشت برند و این بشارت کسانی راست که جنانچه حافظ
صور سور قرآن اند حافظ مبانی معانی آن نیز باشند یعنی

بحکم قرآن کار کنند واکر نه جمعی ازین زمره که بجوش ند هرچه
پیش آید وبکویند هرچه نباید وبکنند هرچه نشاید ایشانرا
ازین مرتبه بهره نباشد ~ چند توان ساغر پنهان زدن
پس نفس از رخصت قرآن زدن • حافظ قرآن چو خورد باده هی
کفر بود شستن مصحف بمی • حیف بود زهر بلورینه در
بادهٔ قرآن بیکی سینه در **نکته** اکرچه خواندن همهٔ سور
وآیات را تخصیص فرموده وثواب آنرا بیان کرده وبایراد
برخی ازان این رساله را زیب دیکر داده می شود در صحاح احادیث
وارد ست از ابو سعید معلی رضی الله عنه روایت او عالی ست که رسول
صلی الله علیه وسلم مرا کفت ترا بیاموزم بزرکتر سورهٔ در قرآن
کفتم آری یا رسول الله فرمود که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ مراد فاتحه
است که او سبع المثانی وقرآن عظیم است که بمن داده اند ودیکر
فرمود که لکل شیٔ قلب وقلب القرآن یس ودیکر فرمود که من قرا
سورة الدخان لیلة الجمعة غفر له ودیکر فرمود که در قرآن سوره ایست
سی آیت که خوانندهٔ خود را شفاعت کند تا آمرزیده شود وآن
تَبَارَكَ الَّذِیْ بِیَدِهِ الْمُلْكُ است وآن از عبد الله ابن عباس رضی الله
عنه منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سورهٔ اِذَا زُلْزِلَتْ
با نصف قرآن برابرست وقُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ با ثلث قرآن وقُلْ یَا
اَیُّهَا الْکَافِرُوْنَ با ربع قرآن ودر صحیح مسلم از ابی ابن کعب مرویست

که رسول صلی الله علیه وسلم مرا کفت یا ابا المنذر کدام آیت بزرکترست
در قران کفتم خدا ورسول داناترند باز اعادهٔ این سوال کرد
کفتم اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ مراد آیة الکرسی است پس رسول
صلی الله علیه وسلم دست بر سینهٔ من زد وکفت هنالك العلم
یا ابا المنذر واز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرویست
که هر که در شب دو آیت از آخر سورهٔ بقره بخواند اورا نکاه دارند
از بدیها وکفایت کند تمام مهمات اورا وآن دو آیت آمَنَ الرَّسُوْلُ
است تا آخر ودیکر روایت است که هر که در شب در خوابکاه
خود آیت آخر سورة الکهف یعنی قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ
تا آخر بخواند از خوابکاه وی نوری متصاعد شود تا بیت المقدس
واز انجا آن نور برود تا بخانهٔ کعبه وملائکه که مجاور این دو موضع
اند برای آن بنده استغفار کنند تا بروز قیامت **وصل دوم**
در تسابیح قال الله تعالی فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وقال الله سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ
وقال صلی الله علیه وسلم لاصحابه یوما خذوا جنتکم قالوا یا رسول
حضر عدو قال لا جنتکم من النار فقولوا سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا
اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ فان هن المنجیات وهن الباقیات الصالحات
یعنی روزی حضرت صلی الله علیه وسلم یارانرا فرمود که سپرها
بردارید وکار بسازید کفتند یا رسول الله مکر دشمنی رسید که
کار حرب باید ساخت کفت نه ولیکن سپر آتش دوزخ

بردارید بکوید سُبحان الله تا آخر هران مؤمنی که این کلمات
بکوید سپری کردد میان وی و دوزخ واین کلمات منجیاتست یعنی
نجات دهنده کوینده خود را از آتش دوزخ واین کلمات باقیات
صالحاتست که کوینده خود را ببهشت باقی رساند وبعضی
مفسران براند که باقیات صالحاتکه حضرت حق تعالی آنرا ذخر
آخرت وسبب خیر عاقبت میکوید حیث قال وَالبَاقِیَاتُ الصَّالِحَاتُ
خَیرٌ عِندَ رَبِّکَ ثَوَابًا وَخَیرٌ اَمَلًا اشارت بدین کلماتست وجمع
دیکر میکویند که کلمات الله که اکر دریاها مداد کردد و درختان
قلم شود نفاد بان راه نیابد کما قال الله تعالی وَلَو اَنَّ مَا فِی الاَرضِ
من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات
الله عبارت ازین کلماتست ای عزیز سبحان الله کلمهٔ
تنزیه است ومعنی جنین باشد که پاکست خدای تعالی
از نقص وعیب وعجز وشریک وزن وفرزند ومثل ومانند
والحَمدُ لله کلمهٔ توحیدست یعنی ثنای خالص مر خدای
راست ومدحت وستایش بسزا اوراست آن تسبیح نفی
ناسزاست واین تحمید اثبات سزا ولا اِلٰهَ اِلَّا الله کلمهٔ
اخلاص است که در وی هم اثبات سزاست وهم نفی ناسزا
والله اکبر کلمهٔ کبریاست یعنی بزرکی خدای راسزاست
وبزرک بسزا وی است واقرارست بکبریای خدا نکته

٥
جون بنده کوید سُبحان الله همه مشرکانرا خلاف کند جراکه ایشا
اثبات ناسزا میکنند بنسبت ذات حق واین بنده نفی ناسزا میکند
پس مخالف ایشان باشد وجون کوید الحَمدُ لِلّٰه همه پیغامبران
ومومنان را موافقت کند از برای آنکه ایشان اثبات سزا میکنند
مر ذات حق را واین بنده نیز بدان کلمه اثبات همان میکند
پس موافق باشد وبدان کلمه تنزیه نصف میزان طاعتش پر کردد
وبدین کلمه تحمید نیمه دیکر مملو شود جنانجه حضرت خواجه
صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ کفت التسبیح نصف المیزان والحمد نصفه وجون
کوید لا اِلٰهَ اِلَّا الله هفت آسمان وزمین را پر کند جنانجه
در حدیث آمده است که لو وضعت السموات والارضون فی
کفة ولا اله الا الله فی کفة اخری لرجحت کفة لا اله الا الله وجون
کوید الله اکبر اقرارست بانکه اوست خدای بزرک که دارندهٔ
آسمانها وزمینهاست لاجرم ببرکت این کلمه از عرش
تا ثری نور کرد ودر بعض روایات این پنج است جهار این که کفتیم
وپنجم لَا حَولَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ العَلِیِّ العَظِیمِ واین کلمه تمجیدست
هر که در شبانروزی صد بار این کلمه را بکوید هرکز درویش
وتنک دست نشود ودر روایت دیکر میکوید خدای تعالی صد
حاجت ویرا روا کرداند بیست حاجت دنیا وهشتاد حاجت
آخرت ای عزیز در بعضی اخبار آمده که هر یکی ازین کلمات

کلمات صح

بر زبان ملکی یا پیغمبری جاری شده اول کسی که سبحان الله گفت
جبرئیل بود چون خدای تعالی وی را بیافرید چشمش بر عظمت
عرش افتاد گفت سبحان الله هر که بگوید ثواب جبرئیل بیابد اول
کسی که الحمد لله گفت آدم صفی بود علیه السلام چون روح بقالب
وی درآمد و پرتو آن بر منظر دماغ او افتاد آدم علیه السلام
عطسه زد و گفت الحمد لله هر که بگوید از فضل آدم نصیبی
یابد و اول کسی که لا اله الا الله گفت نوح نجی بود علیه السلام چون
طوفان از تنور برآمد و نظر نوح بر هیبت و شدت آن بلا افتاد
گفت لا اله الا الله هر که بگوید از ثواب نوح علیه السلام بهره یابد
و اول کسی که الله اکبر گفت ابراهیم علیه السلام بود چون
حق تعالی کبشی فدای اسمعیل علیه السلام فرستاد که وفدیناه
بذبح عظیم و ابراهیم علیه السلام کبش را دید گفت الله
اکبر هر که بگوید از فیض ابرهیم قسمی بوی رسد و اول کسی
که لا حول و لا قوة الا بالله گفت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم دریابد و حضرت شیخ ما قدس الله سره العزیز
میفرمودند که هر یکی ازین کلمات ذکر یکی از طوایف اربع است
که درین آیت مذکورند که فاولئک مع الذین انعم الله علیهم
من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین سبحان الله
ذکر انبیاست بجهت آنکه تنزیه و تنزیه بی معرفت ممکن نیست و

وکمال معرفت بر وجهی که مقدور بشر باشد از آن پیغمبرانست و
الحمد لله ذکر صدیقانست چه ایشان در ذکر باقی فانی شده
اند و راست شده است مقال ایشان در نفی و این مقام حمد است
زیرا که موهبت بقاست پس نعمت بزرگ باشد و لا اله الا الله
ذکر شهداست برای آنکه چنانچه در جهاد نفی عبده شرکا وجود میکردند
ذکر نفی معبودان باطل کرده میشود و الله اکبر ذکر صالحانست
که ایشان را چون صلاحیت قبول حق پدید آید نظر شان بر کبریاء الوهیت
می افتد و این مقام بزیادت بسطی محتاج است که لایق امثال این
مختصرات نیست و الله حسبنا و نعم الوکیل وصل سیم در ذکر
قال الله تعالی و اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و قال الله تعالی
و اذکر ربک اذا نسیت و قال صلی الله علیه و سلم حاکیا عن الله
انه قال اذا کان الغالب علی عبدی ذکری تولیت اموره و کنت جلیسه
و انیسه و محدثه یعنی هرگاه که دل بندهٔ مؤمن در اکثر احوال
بذکر عز و جلال و شکر نعمت بر کمال من مشغول باشد کار او را
بهیچ غیری حواله نکنم بل متولی آن شوم و در هیچ مقام او را فرو نگذارم
و همه مرادات او را بکرم برارم آثار فضل خود را همنشین وی
گردانم انوار فیض خود را مونس وی سازم اگر در خلوتخانه محبت ما سخن
گوید جواب آن بر زبان هاتف رحمت بوی رسانم چشم دل او را ناظر
نور جلال و جمال خود گردانم بنده چون بیاد ما انس گیرد و باذکر

ما آرام جوید همه کار او را براد بر هیچ موکل حاجب برونکماریم
از بند اغیارش آزاد کنیم و بخلعت قربت خودش شاد کنیم رحمت
بر صاحب همتی باد که ذکر حق را ورد زبان خود سازد و یاد او را
جان جان خود داند تا بحکم این حدیث آفتاب عنایت سایهٔ
بر کار او اندازد نور هدایت حلقهٔ درویش را بجنباند از دست
وجود خودش برهاند بجود دیگران حقش برساند تا از همه اعراض
نموده روی بسوی او آرد که اذکروا الله بنسیان ما سواه نکته
دوست میکوید که مرا یاد کن تا ترا یاد کنم که فَاذْکُرُونِی أَذْکُرْکُمْ
اما یاد کردن من بزرکتر و لذکر الله اکبر عاشق صادق
باید که بدین اشارت بابشارت هرکز از یاد حق غافل نشود و زمانی
از ذکر او ذاهل نکردد هرکه از یاد او غافل شود هیچ کار را نشاید
حکایت یکی از اکابر کفت در بعضی اسفار بساحل دریایی
رسیدم مرصیادی را دیدم دام در دریا افکنده ماهی میکرفت و دختر کی
با او بود هرچند ماهی میکرفت بدو دخترک میداد او می ستد
و باز در دریا می افکند من تعجب کردم فرا رفتم و کفتم ای دختر
ماهی را بصد حیله این مرد از دریا بر می آرد و بتو میدهد و تو باز
در دریا می افکنی این چه حالتست دختر کفت این پدر منست و مرا
امروز با خود بلب دریا آورده و قوت ما از دریا حاصل میشود
چون من امروز بکنار دریا آمدم و ماهی در دام پدرم افتاد آوازی

شنیدم که ای ماهی اکر از ذکر حق غافل نمی شدی درین دام کرفتار
نمی آمدی من یقین دانستم که تا ماهی از ذکر غافل نمی کردد
در دام نیاید و ماهی که او از ذکر حق غافل باشد قوت ما را نشاید نبادا
که نسیان او در ما اثر کند و ما را از یاد او باز دارد الله یعلم انی لست
اذکره • وکیف اذکره اذ لست انساه • تا زنده ایم ذکر لبش بر زبان ماست
یادش انیس و مونس جان و روان ماست ای عزیز سخن سالکان مسالک
طریقت و مالکان ممالک حقیقت است که اذکروا الله بنسیان
ما سواه یعنی حق را یاد کنید بشرطی که کاینات را فراموش کرده باشید
ع ما را خواهی خطی بعالم در کش • لا اله اشارتست بنسیان ما سواه و الا الله
عبارتست از اذکروا الله و حقیقت ذکر آنست که ذاکر غیر مذکور را فراموش
کند و کفته اند که ذکر را سه مرتبه است اول ذکر عام و آن طرد غفلت
است و هرکاه غفلت مرتفع شد سالک ذاکرست و اکرچه بزبان ساکت
باشد دوم ذکر خاص و آن ازالهٔ قید تمیز و حرق حجاب عقل است
و ذاکر درین حال متوجه حضرت باشد بقلب ساذج سیم ذکر اخص
و آن فنای ذاکرست از خلقیت او و بقای او بحق و درین مرتبه که ذاکر
در مذکور فانی شده کفته اند تیقن لی من ذکرک مدة • بانک مذکور
و ذکر و ذاکر • و پیر معنوی در مخزن مثنوی میفرماید • ذکر آرد فکر
را در اهتزاز • ذکر را خورشید این افسرده ساز • این قدر کفتیم
باقی فکر کن • فکر اکر جامد بود رو ذکر کن • ذکر کن تا فکر رو بالا نهد •

کند

ذکر گفتن فکر را والا کند • فکر آن باشد که بکشاید رهی
راه آن باشد که پیش آید شهی • فکر کن تا وا رهی از فکر خود
ذکر کن تا فرد گردی از حسد

نکته

فاضلترین ذکرها کلمهٔ لا اله الا الله است که اگر از این کلمه فاضلتر بودی اشارت توحید بدان شدی و افضلیت این کلمه را چند وجه گفته اند اول آنکه این کلمه هم ذکر است و هم توحید و هر ذکر توحید نباشد دوم هر ذکری که بغیر این کلمه است اثبات صفاتست و این کلمه خاص است در اثبات ذات سیم اسم اعظم درین کلمه است باتفاق اکثر عرفا چهارم همهٔ انبیا بدین کلمه مبعوث بودند و امتان خود را بدین کلمه فرمودند پنجم این کلمه هم نفی است و هم اثبات حق و هیچ ذکر دیگر چنین نیست ششم کلمه نجاة است که قولوا لا اله الا الله تفلحوا هفتم گرانی میزان برین کلمه است چنانچه عنقریب گذشت دران حدیث که لو وضعت السموات والارضون فی کفة هشتم ذکر همه پیغمبران این بوده که افضل ما اقول وما قال النبیون قبلی لا اله الا الله نهم کلید بهشت این کلمه است که مفتاح الجنة لا اله الا الله دهم سخن راست و درست است که اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا با صح اقوال قول سدید لا اله الا الله یازدهم زینت مجلسها ست که زینوا مجالسکم بقول لا اله الا الله دوازدهم امان مال و خون مردمانست که امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها عصموا منی

دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله سیزدهم این کلمه سبب اهتزاز عرش است چنانکه در حدیث آمده که چون بنده گوید لا اله الا الله عرش بلرزش در آید حق تعالی گوید یا عرش اسکن عرش گوید کیف اسکن وانت لم تغفر لقائلها خطاب رسد که ای ملائکه گواه باشید که من آمرزیدم گوینده را چهاردهم این کلمه را دفع هیبت و وحشت قبر و قیامت این کلمه است کما قال صلی الله علیه وسلم لیس علی اهل لا اله الا الله وحشة فی قبورهم وکانی انظر الی اهل لا اله الا الله ینفضون التراب عن رؤسهم ویقولون الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن پانزدهم کلمهٔ تجرید و تفرید است قال صلی الله علیه وسلم سیروا سبق المفردون قالوا وما المفردون یا رسول الله قال الذین اهتزوا بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا القیمة خفافا شانزدهم کلمهٔ شفاست که لکل شیء شفاء وشفاء القلوب لا اله الا الله هفدهم کلمهٔ طیبه است که الیه یصعد الکلم الطیب هژدهم کلمهٔ قبولست که هیچ عملی بی این کلمه مقبول نیست نوزدهم اول بنای مسلمانی برین کلمه است که بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله بیستم حصن امان مؤمنان است که لا اله الا الله حصنی ومن دخل امن من عذابی بیست و یکم کلمهٔ حمایتست که الناس فی حمایة لا اله الا الله ما لم [illegible] سخط الله بیست و دوم کلمهٔ محبت است که علامت محبت خدا محبت

ذکر اوست بیست سیم کلمهٔ تصقیل است که لکل شیء صیقاله وصقاله القلوب
لا اله الا الله بیست وچهارم کلمهٔ انباتست که لا اله الا الله تنبت الایمان
فی القلب کما تنبت الماء البقله بیست وپنجم کلمهٔ تجدیدست که جددوا
ایمانکم صباحاً ومساءً بقول لا اله الا الله بیست وششم کلمهٔ اخلاص
است هر که باخلاص بگوید درین جهان از تیغ برهد ودر آن جهان از دوزخ
نجات یابد وببهشت رسد که من قال لا اله الا الله مخلصاً دخل الجنة
بیست وهفتم این کلمه بهای بهشت است که ثمن الجنة لا اله الا الله
بیست وهشتم این کلمه خیر عاقبتست که من کان اخر کلامه لا اله الا الله
دخل الجنة بیست ونهم این کلمهٔ علم است که افضل العلم لا اله الا الله
سیم این کلمهٔ دوام است یعنی هر طاعتی را وقتی وعددی پیدا کرده اند
مگر این ذکر را که همه وقت گویند وعدد ومقداری معین نی
هرچند خواهند توان گفت که اذکروا الله ذکراً کثیراً **رباعی** از ذکر همی نور
فزاید همه را • باراه صلاح آورد گمره را • سال ومه وصبح وشام ورد
خود ساز • میگوی تو لا اله الا الله را • ای درویش قومی که کمین گاه نفس
را دیدند ودانستند که ریا می[illegible] ذکر بجهر گفتن مناسب ندیدند و
مخفی بذکر مشغول شدند وقبول حق را واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفه
کار بستند وجمعی که بمرتبهٔ اخلاص رسیدند وباطن خود را پاک یافتند
ذکر را بجهر گفتند وهریک را ازین دو طایفه بر عمل خود دلایلست این
مختصر احتمال آن ندارد بذکر الله ربی ذی الجلال • اضیء القلب فی [illegible] اللیالی •

اذا مسنی عطش شدید • فذکر الله کالماء الزلال • باذکر تو زهر
باشدم چون تریاک • با یاد تو این دلم نباشد غمناک • با یاد تو گر
در آتشم باید شد • اندر شوم ونداردم از آتش باک **وصل چهارم**
در بیان دعا قال الله تعالی ادعونی استجب لکم وقال الله
تعالی اجیب دعوة الداع اذا دعان وقال صلی الله علیه وسلم
ان الله یحب الملحین فی الدعاء یعنی بدرستی که خدای تعالی دوست
میدارد الحاح کنندگان را در دعا اگر بنده دعایی کند ودیرتر باجابت
رسد ترک دعا نباید کرد ودیگر مبالغه باید نمود که تاخیر دعا
مؤمن را سبب همین است که حضرت حق زاری او را دوست
میدارد هرچند دعا کنی اجابت نکنم • زیرا که مرا مراد آن
زاری تست • از صادق آل محمد صلی الله علیه وسلم نقلست
که هر کرا سه چیز بدهند سه چیز از وی باز ندارند هر کرا دولت
شکر بدهند نعمت بروی زیاده گردانند که لئن شکرتم لازیدنکم
وهر کرا سعادت توکل بدهند مهمات وی را کفایت کنند
که ومن یتوکل علی الله فهو حسبه وهر کرا توفیق دعا بدهند
البته سهام دعوت او را بهدف اجابت برسانند که ادعونی
استجب لکم اما دعا را شرایط است تا باجابت رسد
اول باید که بر حضرت خواجه صلی الله علیه وسلم صلوات فرستند
الدعا موقوف ما لم تصل علی واز حضرت امیر رضی الله عنه

مرویست که چون از حق تعالی حاجتی میخواهی در اول و آخر
او صلوات فرست که یک صلوات مقبولست و حضرت
کریم روا ندارد که از دعایی اول و آخر قبول کند و مستجاب
گرداند و میانه را در توقف دارد و مردود سازد دوم آنکه دست
نیاز بگشاید که اذا سألتم الله فاسئلوه ببطون اکفکم ولا
تسئلوه بظهورها یعنی چون دعا کنید و از خدای تعالی چیزی
طلبید کف نیاز پیش آرید و پشت دست که عادت مخالفان
ملت است سوال مکنید و در روایت دیگر تتمهٔ این حدیث
می آورد که فاذا فرغتم فامسحوا بها وجوهکم چون از دعا فارغ
شوید بکف دستها روی را مسح کنید تا از برکت فیض که از حضرت
جواد علی الاطلاق بر دست خواهنده فایض شده است بحکم
سیماهم فی وجوههم من اثر السجود روی نیز نصیبی برد سیم
باید که لقمهٔ حلال خورد تا دعا مستجاب گردد که طیب طعمتک
تستجب دعوتک و هر دعا که حرام خوار کند بیم رجعت باشد نعوذ
بالله شعر دعا کنی و دلت با هزار گونه حرام • روا شود نشود چون
که بیم قفاست چهارم باید که در اوقاتی که در و مظنه اجابت
دعا باشد چون وقت سحر و روز جمعه و شب قدر و بعد از ادای
صلوات و بین الاذان و الاقامة و زمان باریدن باران و مانند
آن دعا کند شرط پنجم که اصل همه شروط تواند بود اخلاص است

و دعای بی اخلاص بهیچ وجه باجابت نرسد فادعوا الله مخلصین
له ششم الحاح در دعا و مبالغه نمودن و بواسطهٔ آنکه زود
باجابت نرسد ترک دعا نکند ای عزیز سنت الهی بدان جاری
شده ولن تجد لسنة الله تبدیلا که هر کس بندهٔ را که دوست
دارد دعای او را دیرتر اجابت کند چنانکه در حدیث آمده است
که مؤمن بر درگاه حضرت عزت چندان بنالد که ملایکه بفریاد
آیند گویند الهی دعای بیگانگان زود مستجاب میگردانی و این آشنا
چندین زاری میکند بزبان اجابت جوابش نمی دهی خطاب آید که
ای مقربان عالم بالا تاخیر عطای او و توقف اجابت دعای او بواسطه
آنست که من ناله و زاری او را دوست میدارم اگر دعوتش
اجابت میکنم از نیاز باز می ماند و عارف معنوی مضمون این
حدیث را در مثنوی می آرد

ای بسا مخلص که نالد در دعا • تا رود دود خلوصش بر سما
پس ملایک با خدا نالند زار • کای مجیب هر دعا و ای مستجار
بندهٔ مؤمن تضرع میکند • او نمیداند بجز تو مستمند
تو عطا بیگانگان را میدهی • از تو دارد آرزو هر مشتهی
حق بفرماید که نز خواری اوست • عین تاخیر عطا یاری اوست
حاجت آوردش ز غفلت سوی من • آن کشیدش مو کشان در کوی من
گر برآرم حاجتش او وا رود • هم دران بازیچه مستغرق شود
گرچه می نالد بجان یا مستجار •

دل شکسته سینه خسته کو نالد • خوش همی آید مرا آواز او
وان خدایا گفتن و وان زار او • گفت ادعوا الله بی زاری مباش
تا بیابد فیضهای دوست فاش • دست اخلاص از دعا گفتن مدار
با اجابت بار داوریت جکار وصل پنجم در دعوات ماثوره
از حضرت خواجه صلی الله علیه وسلم در هر وقتی از اوقات دعایی
مرویست واکثر آن انست که باسانید صحیحه ثابت شده واین
فقیر بیشتر آنرا از صحیحین وغیرهما از کتب احادیث معتبره جمع
کرده در رساله که موسوم است بخلاصة الاوراد ایراد نموده اکر
کسی خواهد که بدان ادعیه مواظبت نماید کو رجوع بدان کتاب
کن اینجا دعایی که در صحیحین وارد است که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در اکثر اوقات بران مداومت فرمودی
وبر زبان مبارک ایشان جاری بودی آورده می شود وآن
اینست اللهم اصلح لی دینی الذی هو عصمة امری واصلح
لی دنیای التی فیها معاشی واصلح لی آخرتی التی فیها معادی
واجعل الحیوة زیادة لی فی کل خیر واجعل الموت راحة من
کل شر نکته دعا خالی ازان نیست که برای جر منفعتی است
وآنرا استعانت کویند یا برای دفع مضرتی وآنرا استعاذه خوانند
واز حضرت صلی الله علیه وسلم درین قسم اخبر چندین نوع
منقولست ویکی از انها اختصار میرود اللهم انی اعوذ بک من

عالم لا ینفع وقلب لا یخشع ودعا لا یسمع ونفس لا یشبع واعوذ
بک من هولاء الاربع ودر بعضی روایات بجای این کلمات
که کفته شد وعین لا تدمع مرویست ای عزیز حضرت سید
عالم صلی الله علیه وسلم درین کلمات از پنج جیز پناه بحضرت
حق برده اول از علمی که سودمند نباشد یعنی نه صاحبش را بران
دارد که بدان عمل کند ونه دیکری ازان فایده برد وعلمی که با آن
عمل نباشد جون درختی بود که میوه ندارد بار درخت علم ندانم
بجز عمل • با علم اکر عمل نکنی شاخ بی بری • دوم از دلی که ترس کار نباشد
جه خوفست که مودی با من میشود • هر که او نترسد زمن شادش کنم
وز عذاب دوزخ آزادش کنم • سیم از دعایی که شنیده نشود
یعنی باجابت نرسد وآن دعایی است که شروط درو مرعی نباشد
جهارم از نفسی که سیر نشود از راندن شهوت وارتکاب مقتضیات
وان بترین نفوس بود پنجم از چشمی که اشک نبارد جه آب روی
آدمی از اشک است که بدین آب آتش غضب ربانی فرو می نشیند
کفته اند کما قال صلی الله علیه وسلم یطفئ ماء العین غضب الرب
یعنی فرو می نشاند آب جشم آتش خشم پروردکار را بزرکان کفته
اند آب دوست یکی آب چشمه ویکی آب چشم یکی شستن
جامه را بکار آید ویکی شستن نامه را ساز کار آید از آب چشمه
برای شستن جامه مشکی باید اما از آب چشم برای نامه اشکی بس آید

وچشمی که از خوف خدا آب بارد آتش دوزخ با آن کار ندارد که عینان
لا تمسهما النار عین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله وعین باتت
تحرس فی سبیل الله حکایت چون آدم علیه السلام را از بهشت
بدنیا فرستادند بر سر کوه سراندیب قرار گرفت چندان باران
حسرت از سحاب دیده بر زمین ندامت بارید که از چشم وی چشمها
روان شد که مرغان هوا از آب چشمهٔ چشم آدم علیه السلام میخوردند
و با یکدیگر میگفتند که ما خوشتر ازین آب نخورده ایم آدم علیه السلام
که این کلمات از مرغان استماع کرد آهی سرد از جگر پر درد بر کشید
و بحضرت حق تعالی بنالید که بار خدایا چنان شدم که مرغان هوا با آب
چشم من سخریه میکنند ندا آمد که ای صفی دل خوش دار که مرغان
راست می گویند که ما هیچ چیز خوشتر و نفیس تر از آب چشم نیافریدیم
ای عزیز آب چشم نشان زندگی دلست و جمود چشم علامت
غفلت که جمود العین من قسوة القلب وقسوة القلب من کثرة الذنوب
وکثرة الذنوب من طول الامل وطول الامل من حب الدنیا وحب الدنیا
راس کل خطیئة وجای دیگر میفرماید که کثرة الضحک تمیت
القلب ودر تفسیر این آیت که فَلْیَضْحَکُوا قَلِیلًا وَلْیَبْکُوا کَثِیرًا
آورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ولو تعلمون ما اعلم
لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا ** بکیت علی الذنوب لعظم جرمی
وحق لکل من یعطی البکاء • چون خدا خواهد که مان یاری کند

میل ما را جانب زاری کند • ای خوشا چشمی که آن گریان اوست
ای همایون دل که آن بریان اوست • آخر هر گریهٔ آخر خنده ایست
مرد آخر بین مبارک بنده ایست اصل چهارم در مکارم اخلاق
ومحاسن اوصاف واین اصل نیز بیح وصل است ودر هر وصلی
حدیثی آورده میشود که مشتمل باشد بر چندی از صفات پسندیده
وسمات گزیده وصل اول قال صلی الله علیه وسلم العلم خلیل المؤمن
والحلم وزیره والعقل دلیله والعمل قائده والرفق والده والبر اخوه
والصبر امیر جنوده میفرماید که علم دوست مؤمن است وحلم
وزیر اوست وعقل رهبر او وعمل پیشروای او ونیکویی وخوش خویی
پدر او ونیکوکاری وکم آزاری برادر او وصبر امیر لشکر او ودرین
حدیث هفت اشارتست در هر اشارت صد هزار بشارتست
وسری از هر اشارتی در نکتهٔ بیان کرده خواهد شد نکته
علم زینتی شریفست در ذات انسانی وجوهری لطیف است
از عمان فیض ربانی نوالهٔ ایست مشبع از خوان الطاف
قدوسی وذباله ایست مضی از شعاع مشاعل قدسی که روان
پاک بتناول آن نوالهٔ استعداد قربت حضرت عزت حاصل
کند ونفس مطهر بتنویر آن ذبال بخلوت مجاوران عالم قدس
راه یابد واز بنست که طلب او را فرض داشته اند که طَلَبُ العِلْمِ
فَرِیضَةٌ عَلَی کُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ ** مصابیح الانام بکل ارض •

هم العلماء ابناء الکرام • کرت دولتِ هر دو کون آرزوست
بدست آر طغرای غرّای علم • در بعضی روایات آمده که من
اراد ان یکثر ملکه فلیکثر العدل علی رعیته ومن اراد ان یعظم
ملکه فلیعظم علماء زمانه یعنی هر که میخواهد که ملك او بسیار
کردد کو با رعیت بسیار عدل کن و هر که میخواهد که ملك او بزرك
کردد کو علماء زمان خود را بزرك دار **حکایت** اسمعیل سامانی
پادشاه خراسان بود روزی عالمی بمهمی پیش وی رفت او را
تعظیم بسیار کرد و جون میرفت هفت کام در عقب وی مشایعه
فرمود شبانه حضرت سید صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که
با وی کفت ای اسمعیل یکی از علماء امت مرا عزیز داشتی و هفت
کام بحرمت بر عقب وی رفتی ما نیز از حضرت حق درخواست کردیم
تا ملك ترا روزی جند پاینده دارد و هفت تن از نسل تو پادشاهی
کنند پس به بین که عزّت علما جه نتیجه دارد آری عزت علما دلیل
عزت علم است وفی الواقع علم در نفس خود عزیز است هر که مظهر او
واقع شد بتبعیت او نیز عزیز باشد • بیاموز علمی که کردی عزیز
که بی دانش انسان نیرزد بشیز **ع** قیمة کل امری ما یحسنه
هیچ عزت ورای دانش نیست • دانش آموز تا عزیز شوی
ای عزیز علم قال دیکرست و علم حال دیکر علمی که برای جدال باشد
در آخرت موجب وبال باشد و علمی که برای عمل بود وسیله وصول

بفیض ازل بود • قیل و قالت کار ناید هیچ روی معرفت حاصل کن ای
بسیار کوی • علم صورت پیشه آب و کل است • علم معنی رهبر
جان و دلست • کنج پنهانست علم معنوی • پشت آید جون ز خود بیرون
شوی • **نکته** حلم صفت شریفست و اکر با علم بود اشرف باشد که ما جمع
شئ الی شئ ازین من علم الی حلم و در حدیث آمده است که خیار
امتی علماؤها و خیار علمائها حلماؤها یعنی برکزیدکان امت من دانا
یانند و از ایشان کزیده تر بردباران • علم با حلم خال روی بود •
علم بی حلم خاك کوی بود • بردباری خزینه خرد است • هر کرا
هر کرا حلم نیست دیو و دد است • ای عزیز حلم نمك مکارم اخلاق
است و اکر عجبت می آید در قلب او نکر که ملح است جنانجه هیچ
طعامی بی ملح مزه ندهد هیچ خلقی بی حلم جمال ننماید و سخن یکی
از فضلاست • وکن صاحبا للحلم فی کل مشهد • تری من جمال
الحلم وجه المقاصد • همه بردباری کن و راستی • ز دل دور
کن کجی و کاستی • ستون خرد بردباری بود • سبك سر همیشه
بخواری بود • مرد حلیم آنست که از سفاهت بیخردان نرنجد
و هذیان سفها را بمیزان مقابله نسنجد تا باز تکاب این خصلت بدرجه
عالی و مرتبه رفیع برسد قال صلی الله علیه وسلم ان الرجل المسلم لیدرك
بالحلم مرتبة الصائم القائم یعنی مرد بر بردباری بنزد باری درجه
صایم و قایم می یابد و حلم یکی از صفات حق است که ان الله غفور حلیم

نکته عقل وزیر دروج است خازن فیض وفتوح است دلیل
شارع شرعست شناسنده اصل وفرع است نور خرد
جان دل عالم است • مشعله افروز کل آدم است • پیشرو قافله
ماست عقل • روشنی دیدهٔ بیناست عقل • کر شرف عقل
نبودی ترا • نام که بردی که ستودی ترا • العقل نور فی البدن
یفرق بین الحق والباطل حکایت آورده اند که چون توبهٔ آدم علیه
السلام مقبول شد وافسر اصطفا بر سرش نهادند وخلعت
اجتبا بوی فرستادند جبرئیل فرود آمد وگفت ای آدم از حضرت
پادشاه عالم سه هدیه آورده ام و تو مخیّری در آنکه یکی از ایشان
اختیار کنی هر کدام که خواهی بتو بگذارم وباقی را باز برم آدم علیه
السلام گفت ان هدایا کدام اند جبرئیل علیه السلام فرمود که
عقل وحیا ودین آدم علیه السلام گفت من عقل اختیار کردم
جبرئیل حیا ودین را گفت باز گردید وبخزانهٔ غیب روید گفتند
ما را فرموده اند که ملازم عقل باشید هر جا که باشد ما از وی دور
نرویم القلب لولا العقل کان فریسة • لا یستثار کسایر الاعضاء
عقل بود گلشن دل را نهال • چشمهٔ حیوان روان را زلال
نوبتی بارگه کبریا • خلوتی صومعهٔ اهتدا • راه نبرد آنکه بدو ره نبرد
تا فه کشت آنکه از و رخ بنافت • ای عزیز اوّل جوهری که از صدف
غیب بر ساحل ظهور بجلوه آمد عقل بود که اول ما خلق الله العقل

نیافت صح

و آنچه گویند اول چیزی که مخلوق شد قلم اعلی بود که اول ما خلق الله
القلم یا نور بین الظهور محمدی صلی الله علیه وسلم که اول ما خلق الله
تعالی نوری منافی این سخن نیست برای آنکه این هر سه عبارت
بحقیقت یک اشارتست چه اول جوهری را که قبول وجود کرد از
حضرت مفیض الجود بسبب تعقل ذات وصفات خدا او را عقل گفتند
وبواسطهٔ توسط میان حق وخلق باستفاضهٔ علوم ومعارف از ما فوق
وافاضه وافاده بما تحت قلم خواندند وبجهت ظهور اشیا بدو که مرآة
عکوس اشعهٔ جمال وجلال است نور گفتند ومراد ازین هر سه یکیست
عباراتنا شتی وحسنک واحد • وکل الی هذا الجمال یشیر نکته
عمل پیش رو بنده است یعنی اگر اعمال خیر دارد قاید او ست
بهشت واگر عمل شر دارد کشندهٔ او ست بدوزخ وقبر صندوق
است ذخایر عمل در و پدید آید که القبر صندوق العمل حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که اذا مات الرجل انقطع عنه ماله واهله وولده
وبقی معه عمله ودر ترجمهٔ این حدیث گفته اند قطعه چو بخانهٔ ظلمت
نهی ز عرصهٔ دنیا • موافقت نکند آنکه او شفیق تو باشد • دران مقام
نه مالت بود رفیق ونه فرزند • مگر عمل که بهر صورتی رفیق تو باشد •
ای عزیز عمل نیکو دو نوع باشد یکی آنکه در دنیا بکار آید ومعاش بدان
قایم بود وانرا کسب حلال خوانند وطلب حلال فرضست کما قال صلی الله
علیه وسلم طلب الحلال فریضة بعد الفریضه ودر حدیث دیگر آمده است

که طلب الحلال جهاد فانّ الله یحبّ المؤمن المتحرف خدای تعالی مؤمن
پیشه ور را دوست میدارد و در امثال آمده است که البرکة فی الحرکة
و حکیم سنایی فرماید ❊ هر که او تخم کاهلی کارد ❊
کاهلی کافریش بار آرد ❊ قال الله تعالی کلوا من طیبات واعملوا
صالحا طیب لقمه ایست که از کسب حلال بدست آید و اکثر انبیا
و اولیا پیشه داشته اند آدم علیه السّلام کشت کردی و ادریس
علیه السلام خیّاط بود و نوح علیه السلام درودکر بود و ابراهیم
علیه السلام بزاز بود و یوسف علیه السلام تکمه بند بوده و
موسی علیه السلام شبانی کرده و داود علیه السلام زره کر بود
و سلیمان علیه السلام زنبیل بافتی و زکریا علیه السلام کلیم
بافتی و عیسی علیه السلام کازری و رنکریزی کردی و حضرت خواجهٔ
ما صلی الله علیه و سلم تجارت فرمودی و فضیلت کسب همین
بس که خلعت الکاسب حبیب الله و قامت کرامت او راست می آید
و دوم عملی است که در آخرت بکار آید و آن اعمال صالحه است
و کسب حقیقی اینست و پیش درویشان کسبی که فاعلش حبیب خدا
باشد کسب آخرتست نه کسب دنیا ❊ پیشهٔ آموختی در کسب تن
چنک اندر پیشهٔ دنیا مزن ❊ پیشهٔ آموز کاندر آخرت
اندر آید دخل کسب معرفت ❊ کسب دین عشق است و جذب اندرون
قابلیت نور حق را ای حرون نکته خلق رفق و نیکوخویی و دلجویی

باشد و اوّل چیزی که در آخرت بحساب درآید خوی نیکوست
کما قال صلی الله علیه و سلم اول یوضع فی المیزان الخلق الحسن
خوی نیک نعمتی است از جلایل نعم تا بکدام صاحب دولت
کرامت کند ❊ خوی نیک از دادت ایزد هیچ دیگر کو مباش ❊
خوی نیک آدمی از هر چه خواهی بهترست ❊ سر سبک چون
باد عالم سوز چون آتش مباش ❊ همچون آب و خاک لطف و برد
باری خوشترست ❊ بزرکان کفته اند الخلق الحسن السلم الی النجاة
نیک خویی بر مثال نردبانیست بسوی نجات که صعود بر مدارج
آن مرتبهٔ رفیع و برقی بر معارج آن درجه عظیم جز بدان سلم
صورت نبندد بر همه خلق جهان خُلق پسندیده نمای ❊ که سوی
خلد برین راه برانست ای دل ❊ فضیلت حُسن خلق همین بس
که ایزد تعالی نبی خود را بدین صفت میفرماید و انک لعلی خُلق عظیم
بهترین چیزها خلق نیکوست ❊ خَلق خُلق نیک را دارند دوست ❊
قوله تعالی فی نعت سیّد المرسلین و انّکَ لعَلی خُلق عظیم بهترین
چیزی که حضرت خواجهٔ ما را بدان بستود خلق بود فضیلت خلق
همین بس که ایزد تعالی نبی مرسل و پیغمبر افضل خود را بدین صفت
میفرماید خوش خویی علامت بهشتیان است و بد خویی نشانهٔ دوزخیان
قال صلی الله علیه و سلم علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة
لا محالة و ایاکم و سوء الخلق فان سوء الخلق فی النار لا محاله و بسیار

زبان میبرشود
بدان صح

خوش میکوید ○ خوش است عالم آزادکی و خوش خوبی • بدین مقام
دراکر بهشت میجویی • یا من ترید الامن من فتن الحزن فعلیك
بالاحسان والخلق الحسن شیخ واسطی کفته است نیکوخوی آنست
که در قیامت نه کسی را با او کار باشد و نه او را با کسی ای عزیز نشان
خوش خویی ده چیزست یکی مخالفت ناکردن با مردمان دوم انصاف
دادن سیم عیب ناجستن چهارم چون از کسی ناملایمی بینند
تاویل نیکو کردن پنجم حاجت مردم بر آوردن ششم عذر پذیرفتن
هفتم رنج کشیدن مردم هشتم عیب نفس خود دیدن نهم با
همه خلق تازه روی بودن دهم با همه کس سخن خوش کفتن
وفی الحقیقه نشان آدمیان همین صفاتست که کفته شد ○
هرکه در صورت سیرت نیکو بود • ادم از آدمیان او بود
نیکی مردم نه نکو دیست • خوی نکو مایه نیکوییست نکته ○
نیکوکاری موجب نیك نامی دنیا و سبب خوب فرجامی عقبی است
و بدکاری واسطهٔ بد نامی این جهان و رسیدن بعذاب جاودانی
است و بهترین مردمان کسانی باشند که اعمال خیر از ایشان
در وجود آید و بدترین مردمان آنانند که مرتکب افعال شرند کما
قال صلی الله علیه وسلم خیر الناس من ینفع الناس وشر الناس من
یضر الناس ای عزیز مرد عاقل آنست که پیش از انکه دهر دشمن روی
و سپهر جفا جوی خوی خود اظهار کند و عهد نامهٔ دوستی دیرینه

را بدست بی وفایی کطی السجل للکتب در نوردد در ادخار خیرات
سعی بلیغ نماید و توشهٔ سفر آخرت و زاد راه معاد بسازد و
از واعظ یعظکم لعلکم تذکرون این موعظه بر لوح دل نویسد ○
وما المرء فی دنیاه الا کعابر • وما صالح الاعمال الا کجسره • وما
هذه الایام الا صحایف • وما خط فیها بتله یوم حشره • و بزرکی
فرماید ○ تو زان منازل دور و دراز بیخبری • ازان نساختهٔ
برك ره ز مرکب زاد • جو هیچ یاد نکردی ز حال مبدأ خویش •
ذخیرهٔ بنه آخر برای روز معاد نکته ○ صبر صفتی ممدوح و
خصلتی محمود است قال صلی الله علیه وسلم الایمان نصفان نصف
صبر و نصف شکر هر عملی را مزدی معین است الا صبر را که جزای
او بسیار است و اجر او بیشمار انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
و خدای تعالی صابرانرا دوست میدارد ان الله یحب الصابرین
و پیغمبر برکزیدهٔ خود را بصبر میفرماید که واصبر وما صبرك
الا بالله و فضیلت صبر همین بس که ایزد تعالی مر صابران را بشارت
میدهد و بر ایشان صلوات میفرستد که بشر الصابرین الذین
اذا اصابتهم مصیبة الی آخر الایه بزرکان کفته اند هر چیزی را
جوهریست و جوهر عقل صبر است و از سید طایفه رضی الله
عنه منقولست که خدای تعالی مؤمنانرا بایمان کرامی کرد
و ایمانرا بعقل و عقل را بصبر پس ایمان دین مؤمن است و عقل

دین ایمان و صبر دین عقل سخن شیخ ابراهیم خواص است صبرت
علی بعض الاذی خوف کله • و دافعت عن نفسی لنفسی فعزت
وجرعتها المکروب حتی تدربت • ولو لم اجرعها اذا لاشمازت
سا صبر جهدی ان فی الصبر عزة • وارضی بدنیای وان هی قلت
صبر بهتر مر ترا از هرچه هست • تا تواند در بر شادی نشست
کوشمال نفس تو صبرست و بس • جوهر عقلست صبر ای بو الهوس
ای عزیز پادشاه عالم بنده را که دوست دارد او را ببلا مبتلا کرداند
و اندوه را رفیق او سازد و درد قرین او کند تا اکر بنالد با او نالد و
اکر کریزد در و کریزد محنت و محبت در یک مقامند هر کجا بنای محبت
نهاده دری از محنت در وی کشاده است تا محب صادق از مرائی
منافق جدا شود که بلا محک امتحان است و در و تحفهٔ دوستانست
که البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل وهب منبه
کوید در بعضی از کتب آسمانی خوانده ام اذا سالک بک سبیل البلاء
فقر عینا فانه سلک بک سبیل الانبیاء والمرسلین یعنی چون بلا و
بتو آرد چشم روشن ساز که آن روش پیغمبران است
انبیا درد از خدا میخواستند • اولیا را هم بدرد آراستند
پس شرط مرد درین راه آنست که بجان استقبال بلا کند و از درد
و محنت روی نکرداند و صبر جمیل پیشه کند تا بجزای جزیل برسد
قال صلی الله علیه وسلم حاکیا عن الله تعالی انه قال اذا وجهت عبدا
من عبادی لمصیبة فی بدنه او ماله او ولده ثم استقبلها بصبر
جمیل استحییت منه ان انصب له میزانا او انشر له دیوانا یعنی حضرت
حق میفرماید که هر کاه که شحنهٔ قهرم نهاد بنده را ویران
کند یا مصادرهٔ مال و مبادره نماید یا دل او را با تش فراق جکر کوشه
اش بسوزد القصه مصیبتی از مصایب روی بوی آرد در نفس
او یا مال او یا فرزند او واین بنده طریق صبر پیش کیرد و قدم
در عالم شکیبایی نهد من بکمال لطف و پاشاهی و جمال رنامتناهی
شرم دارم که فردای قیامت ترازوی عملهای بدان بنده را نصب کنم
و نامه سیاه افعال او را نشر کنم بعز عزم که چون بنده با وجود
ضعف بشریت که خلق الانسان ضعیفا بر بالای من صبر کند من
جمله کردار بد او ناکرده انکارم و قلم عفو در جراید جرایم او کشم لباس
محبتش بپوشانم ساعر ولایتش بنوشانم آری مابلارا بکس عطا نکنیم
تا که نامش ز اولیا نکنیم • ای عزیز نشان دوستی خدا صبرست
بر بلا در امثال آمده است که البلاء للولاء کاللهب للذهب حکایت
یکی از صدیقانرا در بیمارستان بغداد باز داشته جماعتی بدیدن
وی رفتند چون سلام کردند جواب داد و کفت شما چه کسانید
کفتند ما دوستان توئیم بزیارت تو آمده ایم سنکی برداشت و بدیشان
افکند جمله بکریختند بخندید و کفت لو کنتم احبائی لصبرتم علی بلائی
اکر دوستان من می بودید هر اینه بر بلای من صبر میکردید که نشان

محبت صبرست بر محنت ✽ دوست آن بین کو نشان دوستان
دوستان را رنج باشد همچون جان • کی گران گردد ز رنج دوست دوست
رنج نبود دوستی آنرا جو دوست • دوست همچو زر بلا چون آتش است
زر خالص در دل آتش خوش است • یکی ز مشایخ متصوفه که او را ابو الحسن
سالم کفنندی گفته است که سالکان این راه سه طایفه اند متصبر
و صابر و صبّار متصبر آنست که گاهی صبر کند و گاهی جزع نماید و
صابر آنست که جزع نکند الا امکان او دارد که شکایت کند و صبّار
آنست که نه جزع کند و نه شکایت بلکه صبر کند لله و فی الله تا بجایی
رسد که از بلای دوست و لذت یابد و بی بلا نتواند بود که البلاء
ملح احوال السالکین اذا زال عنهم فسدت احوالهم و ازین مرتبه
نیز ترقی کند بمقامی که جمع بلایا و رزایا را در مشاهده جمال دوست
فراموش کند ✽ گر با تو دمی دست در آغوش توان کرد ۵
بیداد تو سهل است فراموش توان کرد وصل دوم قال صلی الله علیه و سلم
لا یرحم الله من لا یرحم الناس یعنی خدای تعالی رحمت نکند بر آنکس
که بر مردمان رحمت نکند هر که خواهد تا بزرگتر از وی بر وی ببخشاید باید که
بخشایش کهتر از خود گراید ✽ من کان یرجو عفو من هو فوقه ۵
فلیعف عن ذنب من هو دونه • غم زیردستان بخور زینهار بترس
از زبردستی روزگار • و رحمت و شفقت یک رکن از ارکان
دین است چنانچه از مضمون این حدیث شریف بفهم میرسد

که التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله قصر دین را بد و ستون
بنا کرده اند و خانهٔ شرع را بر دو قاعده نهاده در تعظیم امر خدا
ارتکاب جمیع عبادات داخل است و در شفقت بر خلق خدای
تعالی بخلق با کثرة اخلاق حسنه حاصل و شفقت بر چند نوع
باشد و بعضی از انرا در نکته چند ایراد کنیم نکته بهترین شفقتها
آنست که با نفس خود کند یعنی او را کار فرمایند که در دنیا موجب
ملامت و در عقبی سبب غرامت او نشود بلکه درین جهان واسطهٔ
سلامت و دران عالم وسیلهٔ کرامت او بود و بعد ازان شفقت
است بر اقربا و اوجب و الزم ازان احترام والدین و احسان
با ایشان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود حاکیا عن
الله تعالی انه قال و بعزتی و جلالی و ارتفاع مکانی لو اتانی
العاق لوالدیه بعمل جمیع الانبیاء لم اقبلها منه قسم یاد میکند
بعزت و جلال من و عظمت بکمال من و بعلو شان و ارتفاع مکان
من که اگر کسی که عاق و عاصی باشد در پدر و مادر بیارد بحضرت
من عمل جمیع پیغمبران من یکی ازان از وی قبول نکنم بلک رقم
رد بر صحیفه عبادت او کشم و طوق شقاوت و غل ذل در گردن
او مد بر مردود افکنم چرا که طاعت مادر و پدر را قرین طاعت
خود ساخته ام که ان اشکر لی و لوالدیک ای عزیز چنانک خدایرا
بر تو حق است پدر و مادر را نیز هست خدایرا حق ایجاد ست

ایشانرا حق ولادت و را حق تربیت ایشانرا حق اصلاح معیشت
او را حق رعایت ایشانرا حق حمایت او را حق صحبت ایشانرا حق
معالجت او را حق اجابت دعوات ایشانرا حق برآوردن مرادات
لاجرم عبادت خود و احسان با ایشان در یک رشته کشیده که وقضی
ربك ان لا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا — لعمرك ان البر
افضل التقی • وان عقوق الوالدین عظیم نکته ای یار عزیز نیکخوئی
میکن • و زخوی نکو مرتبه جوئی میکن • خواهی که رسی بجنت جاویدان
با مادر و با پدر نکوئی میکن نکته بهشت وابسته برضای ابوین است
خصوصا مادران که الجنة تحت اقدام الامهات و سبب درین آنست
که ایشان در تربیت فرزندان از پدر زحمت زیاده میکشند پس
ایشانرا برین مرتبه تخصیص کرده و اگرچه بهشت بی رضای هر دو
حاصل نشود — جنت که بهشت جاودانست • زیر کف پای مادران
است • خواهی که رضای ما بیابی • آن کن که رضای مادرانست
وجه زیبا گفته است — یکشبه رنج تو که مادر کشید • باد و جهانش
نتوان برکشید • یکشبه که دو عالم بهاست • کر زند انکو که هر شب کجاست
و چنانچه با والدین احسان لازم است با ذوی القربی بقدر حال نیکوئی
باید کرد و با ایشان پیوستگی باید نمود — علیك بر الوالدین کلیهما • وبر
ذوی القربی و بر الاجانب • یکی از واجبات اسلام صلهٔ رحم است قال
صلی الله علیه وسلم صلة الرحم تزید فی العمر صلهٔ رحم کردن

و بخویشان پیوستن عمر را زیاده کرداند حکایت آورده اند که
چون حق تعالی رحم را بیافرید گفت بخواه تا بدهم رحم مناجات
کرد که اللهم صل من وصلنی واقطع من قطعنی خدای تعالی فرمود
که دعایت اجابت کردم بتو هر که پیوندد من رحمت خود بدو
پیوسته کردانم و هر که از تو ببرد من رحمت خود از وی ببرم و قطع
رحم موجب لعنت است قال الله تعالی فهل عسیتم ان تولیتم
ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم اولئك الذین لعنهم الله
فاصمهم واعمی ابصارهم و در حدیث آمده است که هیچ صدقه
فاضلتر ازین نیست که بخویشان دهند و هم از حضرت صلی الله
علیه وسلم مرویست صلوا الارحام وافشوا السلام واطعموا الطعام
وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام و در ترجمهٔ این
حدیث گفته اند — در بذل طعام کوش و افشای سلام • شبها
بنماز باش والناس نیام • بر خویش کشاده کن ره وصلت خویش
پس رو بسلامت بسوی دار سلام نکته شفقت بر همسایکان
موجب ثواب بی نهایت است قال صلی الله علیه وسلم من کان یومن
بالله والیوم الآخر فلیکرم جاره خواجه را صلی الله علیه وسلم پرسیدند
که حق همسایه چیست گفت آنکه چون وام خواهد بدهید و چون بخواند
اجابت کنید و چون بیمار شود بعیادتش روید و چون بمیرد بجنازهٔ
وی حاضر شوید و چون یاری خواهد نصرتش کنید و چون مصیبتی

رسد تعزیتش گوید و چون شادی بوی رسد تهنیتش گوید و چون
غایب باشد بپرسش اهل خانهٔ وی رود خواجه صلی الله علیه وسلم
فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا در حق همسایه چندان وصیت کرد که گمان
بردم که همسایه میراث گیرد و تجربه پیوسته است که رنجانیدن همسایه
بفال نیکو نیست قال صلی الله علیه وسلم من اذی جاره ورثه الله داره
پس از همسایهٔ درویش برخبر باش و بدان مقدار که توانی با او مواسا
کن و بوی طعام خود او را مرنجان یعنی طعام از و باز مدار که نشاید
که تو انواع اطعمهٔ لذیذه خوری و او بر خوان محنت جز خون
جگر نخورد سخن حضرت امیرست ~ وحسبک داء ان تبیت ببطنة
وحولک اکباد تحن الی الغد **قطعه** ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار
خر همسایهٔ مسکین تو در آب و گل است • آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه
کانچه بر روزن او میگذرد دود دل است **نکته** دیگر شفقت با استادان
باید کرد و شرایط تعظیم ایشان بجای آورد قال صلی الله علیه وسلم
خیر الاباء من علمک استادان را مرتبهٔ پدری ثابت است و از
اسکندر ذو القرنین منقولست که استاد را بر پدر ترجیح کردی
گفتند سبب چیست گفت از برای آنکه پدر سبب حیات فانی
منست و استاد سبب حیات جاودانی من و دیگر پدر سبب قید
منست و استاد سبب آزادی من و دیگر پدر حاجت خود روا کرد
تا من حاصل شدم و استاد هزار حاجت خود موقوف کرد تا من

کامل شدم و در امثال گویند حرمة الاستاد سعادة الاوتاد ~
فراموش مکن حق استاد علم • که بر همت است او و بنیاد علم ۵
مر استاد را هر که محکوم شد • بسی بر نیامد که مخدوم شد •
شفقت بر بیکسان و بیچارگان داب کریمان و عادت بزرگان
است خصوصا با یتیمان و غریبان و بیوه زنان قال صلی الله
علیه وسلم ارحموا الیتیم والغریب فانی کنت فی الصغر یتیما
وفی الکبر غریبا ببخشایید و رحم کنید بر یتیمان و غریبان که من
در کودکی یتیم بوده ام قدر یتیمان دانم و در بزرگی غریب بوده ام
قیمت غریبان شناسم دعای غریبان مستجاب باشد که دعوة الغرباء
مقرونة بالاجابة و گفته اند سه دعاست که نزد الله تعالی مردود
نیست دعوة المظلوم و دعوة المسافر و دعوة الوالد علی ولده پس
هر که با غریبان نیکویی کند و خود را مستحق دعای خیر ایشان گرداند
زود بود که آثار نیکویی بروزگار وی در رسد ~ غریبان را نکو دار و میازار
که در غربت دل آزرده است بسیار **حکایت** خدای تعالی وحی کرد
بموسی که یا موسی کن للیتیم کالاب الرحیم وکن للارامل کالزوج الشفیق
وکن للغریب کالاخ اکن لک کذلک ای موسی با یتیمان چنان باش
که پدر مهربان باشد و با بیوه زنان چنان معاش کن که شوهر مشفق
کند و با غریبان چنان زی که برادر با تو زید تا من با تو چنان باشم
و هر که با یتیمی نیکویی کند خدای تعالی بخود مهمات آن بنده را بسازد

وهر که یتیمی را بنواز د فردای قیامت نواختهٔ لطف حق کردد قال صلی الله
علیه وسلم من مسح رأس یتیم کان له بکل شعرة تحت یده نور فی القیمة
و بزرکان حرمت یتیم را تا بجدی داشته اند که در پیش وی فرزند
خود را نواخته اند که ناکاه دل وی ملول نشود و نکرید که کریه وی
عرش را درلرزه آرد • جو بینی یتیمی سر افکنده پیش • مده بوسه
بر روی فرزند خویش • الا تا نکرید که عرش عظیم • بلرزد همی
جون بکرید یتیم • و در خوردن مال یتیم بنا حق جه توان کفت
قال صلی الله علیه وسلم شر الماکل مال الیتیم وشر المکاسب کسب
الزنا **حکایت** عیسی علیه السلام بکوری بکذشت آتش دید که از ان
کور بر می آمد و شخصی را عذاب میکردند دعا کرد تا حق تعالی آن شخص را
زنده کردانید از وی سوال کرد که سبب عذاب تو جیست کفت یا روح
الله نیم درم مال یتیم خورده ام سیصد سال است که در عذابم و جکونه
جنین نباشد که حق تعالی میفرماید اِنَّ الَّذِینَ یَأکُلُونَ اَموَالَ الیَتَامیٰ ظُلماً
اِنَّمَا یَأکُلُونَ فِی بُطُونِهِم نَاراً وَسَیَصلَونَ سَعِیراً مال یتیمان مخور
که خوردن آن مال آتش محضست در درون دل تو **وصل سیم**
قال صلی الله علیه وسلم الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقه
احوالی والمعرفة راس مالی والشوق مرکبی والخوف رفیقی والفقر
فخری وبه افتخر میفرماید که شریعت کفت منست وطریقت کردمنست
و حقیقت حال منست ومعرفت سرمایهٔ مال منست وشوق

مرکب راه منست وخوف رفیق وهمراه منست وفقر فخر و نازش
منست و همه عالم بمن می نازند و من بفقر می نازم و هر دو کون بمن فخر کنند
و من بفقر فخر میکنم ظاهر حدیث این بود که شنیدی اما پوشندکان
خلعت توفیق و نوشندکان رحیق را در بیان معانی هر بابی جند فصل
سخنست و شمهٔ از هر یک درطی نکتهٔ محیط ذکر خواهد آمد **نکته**
حضرت خواجه صلی الله علیه وسلم میفرماید که اساس شهر شریعت
وبنای مدینهٔ ملت از بنای اقوال من که بکرامت قل الحق مشرف است
تمهید یافته و اقوالی که بنای شریعت بر انست علی سبیل الاجمال یا
امر است بمعروفی . یا نهی است از منکری و دین بدین هر دو تمام است
و حق تعالی این امت مرحومه را که بخیریت صفت فرموده بجهت این
امر و نهی است قال الله تعالی کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ اُخرِجَت لِلنَّاسِ تَأمُرُونَ
بِالمَعرُوفِ وَتَنهَونَ عَنِ المُنکَرِ واین از جملهٔ فروض کفایاتست وهر کس
بقدر مرتبه او لازم است که این کار کند بزبان یا بدست یا انکار کند
بدل جنانجه خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که من رای منکم منکرا فلیغیره
بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه و ذلک اضعف
الایمان و در حدیث دیکر وارد ست بروایت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
که فرمود یا علی هر که امر معروف کند خدای تعالی پشت او را قوی کرداند و
هر که نهی از منکر کند خدای تعالی دشمن او را خوار سازد انبیای عزیز
کزیده و اولیای پسندیده را این صفت بوده است یأمرون بالمعروف

وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ و ديكرانرا نيز بدين فرموده اند جنانجه در وصيت لقمن
عليه السلام وارد ست يا بنيّ اقم الصلوة وأمر بالمعروف وانه عن
المنكر وخداوند عالم سيد اولاد آدم را بدين ميفرمايد كه خذ العفو
وأمر بالعرف وخواجه صلى الله عليه وسلم امت خود را نيز بدين
دلالت نمود وتارك اين كار را نكوهش كرد كما قال صلى الله عليه وسلم
ليس منا من لم يوقر الكبير ولم يرحم الصغير ولم يأمر بالمعروف
ولم ينه عن المنكر يعني از ما نيست وبر سنت ما نه هركه بزركانرا تعظيم
نكند يعني مهتر از خود را حرمت ندارد وبر خورد رحم نكند ونيكويي
نفرمايد واز بدى باز ندارد پس بايد انكه تواند بدانجه تواند دست ازين امر
ونهى باز ندارد واكر بدست وزبان منع منكرات نتواند كرد
بدل بكند وبا آن در نسازد وبا اهل بدع واهوا ملايمت نكند تا از ايشان
نباشد حكايت آورده اند كه از حضرت عزت وحى رسيد بفرشته
كه فلان شهر را زير وزبر كن وجميع اهل آن شهر را هلاك ساز آن
فرشته كفت الهى فلان عابد دران شهرست وطرفة العينى در تو
عاصى نشده او را نيز هلاك كنم خطاب آمد كه آرى او را نيز هلاك
كن كه با ايشان خواهد بود بجهت انكه هركز بمعصيت ايشان روترش
نكرده واز اينجا معلوم ميكردد كه بهر حال از اهل بدعت كنار بايد كرد
وعمل ايشانرا بصورت ومعنى منكر بايد بود ومردم را بنيكويي بايد فرمود
واين عمل را احتساب كويند ومباشر انرا محتسب كويند ودر بيان

قواعد وشرايط اين شغل رسالهٔ نوشته شده است مسمى بمياه الاكتساب
فى شرايط الاحتساب كه بجامعيت آن درين باب كتابى بنظر درنيامده
اكر كسى خواهد كه درين فن كامل كردد رجوع بمطالعهٔ آن نسخه بايد
نمود واصل درين كار دو چيزست يكى اخلاص است وديكرى
تقوى ومقررست كه تا كسى اول رعايت حقوق وحدود الهى نكند
ورعاء اقليم وجود را كه اعضا وجوارح اند بحيطهٔ ضبط درنياورد با امر
ونهى ديكران قيام نمود ندازوى زيبا نيايد يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ
مَا لَا تَفْعَلُونَ • بى عمل علم را كزند بود • با عمل علم سودمند بود نكته
خواجه صلى الله عليه وسلم فرمود كه طريقت كردار منست وافعال
طريقت را مرجع با هفت عمل است بلكه اصول همه افعال خير ايشانند
وباقىٔ اعمال در ضمن ايشان مندرج وبهريك اشارتى خواهد رفت
اول طلب وآن از خواب غفلت بيدار شدنست واز مستىٔ شهوت •
هشيار كشتن وبى شك طلب موصل باشد وبمطلوب كما قال صلى
الله عليه وسلم مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ • من طلب كردم وصالش
روز وشب • يافتم اينك بحكم من طلب • اى عزيز مراد ازين طلب طلب
حق است نه طلب دنيا وعقبى كه هردو حجابند جه در حديث وارد است
كه الطلاب ثلثه طالب الدنيا وطالب العقبى وطالب المولى اما طالب الدنيا
فله البلوى واما طالب العقبى فله الدرجات العلى واما طالب المولى فله
الدنيا والعقبى والمولى طالبان دنيا اصحاب الشمال اند وسرانجام ايشان

دوزخ ونکال است وطالبان عقبی اصحاب الیمین اند ومآل ایشان بانعیم و
نوال است وطالبان مولی مقربان حضرت وخواص بارکاه احدیت اند
وطلب ایشان بعد از شناخت باشد بیرهری کوید این کار عجب کاریست
تا چیزی را نجویند نیابند ودرین کار تا نیابند نجویند در یکی از احادیث
قدسی می آید که اوحی الله تعالی الی داود یا داود من عرفنی ذکرنی ومن ذکرنی
قصدنی ومن قصدنی طلبنی وجدنی حفظنی ومن حفظنی لا یختار علی غیری
ای عزیز هر کرا کلید طلب دادند در مقصود بروی بکشادند وهرکه بی
درد طلب است اکر بمطلوب برسد عجب است ● تو بهر حالی که باشی میطلب
آب میجو دایما ای خشک لب ● کان لب خشکت کواهی مید هد ● که باخر
بر سر منبع رسد ● دوم توبه هر که قدم در عالم طریقت نهد اول
کاری که او را فرمایند توبه است ای عزیز هر کتابی که مالکان ممالک
شریعت تصنیف میکنند افتتاح آن بکتاب طهارتست وهر رسالهٔ
که سالکان مسالک طریقت تالیف میفرمایند ابتدای آن بباب
توبه چه جنایت در خط صورت جنابت دارد وچنانچه آب آسمانی
رافع جنابت است آب پشیمانی دافع جنایت است خود از طریق
اشارت توبه را با آب نسبتی که تَوْب واَوْب در لغت باز کشتن
است وفعل از تَوْب تاب آید واز اَوْب آب واز روی حقیقت
تا بنده را در دل تاب ندامت پدید نیاید اطلاق لفظ تاب در حق
او مجاز بود قال صلی الله علیه وسلم الندم توبة توبه پشیمانی است

از کناه وهرکه از کناه پشیمان شود کناهانش آمرزیده کردد که
التایب من الذنب کمن لا ذنب له اما توبه نصوح باید تا تایب در حکم
بیکناه آید وتوبه نصوح سه شرط دارد اول پشیمانی از افعال کذشته
دوم عزیمت کردن بر ترک آن افعال در زمان آینده سیم قیام باموَر
شرعی ومتابعت سنّت وهرکه بدین شروط توبه کند توبهٔ او
قبول باشد وکناهانش مغفور ● الهی تبت من کل المعاصی ●
باخلاص رجاء للخلاصی ● خدای تعالی بندکانرا بتوبه میفرماید
که توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون وتوبه کنندکانرا
دوست میدارد که ان الله یحب التوابین ای عزیز توبه دوست
توبه عوام وان از کناه بود وتوبهٔ خاص وان از ماسوی حضرت
الله بود ● توبه جون باشد بشیمان آمدن ● بر در حق نو مسلمان آمدن
عام را توبه زکار بد بود ● خاص را توبه زکار خود بود ● کفت
پیرکاندرین ره پیشواست ● توبه کن از هرچه آن غیر خداست ●
سیم زهد وتقوی وبنده را که علامت زهادت بر صفحهٔ حالش
لایح باشد دلیل خیر اوست قال صلی الله علیه وسلم اذا اراد الله بعبد
خیرا زهده فی الدنیا ورغبه فی الآخرة جون خدای تعالی به بندهٔ
خود خیری خواهد او را دو چیز بدهد زهادتی در دنیا ورغبتی
در عقبی تا آن بنده از دنیای دنی اعراض کند وبدار الملک
آخرة اقبال نماید وچنانچه دیکران دامن از حرام در می چینند

زاهد از حلال نیز بر طرف می شود چنانچه حرامش بعذاب نیز و حلالش
نیز بحساب کرانکند ~ و ما للزهد الا فی انقطاع الخلایق
و ما الحق الا فی وجود الحقایق ~ ای عزیز زهد زاد راه است
و تقوی توشهٔ سفر معاد قال الله تعالی و تزودوا فان خیر الزاد
التقوی جهد تا بی زاد نباشی که راه بعیدست و منزل ناپدید ~
تزود للذی لا بد منه • فان الموت میعاد العباد • یسرک ان یکون
عدیل قوم • لهم زاد و انت بغیر زاد • توشهٔ ره بساز از تقوی ۵
تا بمنزل رسی و شاد شوی • نبری ره بمنزل مقصود • کر دربن
ره بغیر زاد شوی • بزرکان کفته اند که متقی کسی است که همچو محرم
باشد در حرم یعنی لجام بر سر نفس سرکش کرده باشد و از
حرام و شبهه و ربا احرام کرفته و اینچنین کس را ورع نیز کویند
و سید همه عملها ورع است که سید اعمالکم الورع ورع پرهیز
است از حلال بواسطهٔ انکه ترسد که در حرام افتد حکایت شیخ
کبیر رضی الله عنه در راهی میرفت کل بود پایش بلغزید و دستش
بدیوار خانه آمد و آلوده شد شیخ همانجا توقف کرد و صاحب
خانه را طلبید و صورت حال بازکفت وکفت دستم از خاک دیوار
این خانه آلوده شد بی اختیار من مرا بحل کن قضا را صاحب آن خانه
کبر بود از شیخ پرسید که چه کیش داری کفت مسلمانم کبر کفت
در دینی که تقوی ایشان باین مرتبه باشد آن دین حق بود پس زنار

ببرید و مسلمان شد ~ تقوی شرف مرد بود در دو جهان
بی زهد و ورع کجا رسد کس بجنان • چهارم اخلاص و آن
سریست از اسرار الهی و در حدیث قدسی می آید که الاخلاص
سر من اسراری اودعته قلب من احببته من عبادی اخلاص
آنست که عمل خالص از برای خدا کند نه برای جزا و غرض و ریا
و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین ~ عبادت با اخلاص
نیت نکوست • وکرنه چه آید ز مغز بی پوست • چو دوی پرستید
ز خداست • اکر جبرئیلت نه بیند رواست • کلید در دوزخ
است آن نماز • که در چشم مردم کذاری دراز • ریا در عمل
شرک است قال الله تعالی و لا یشرک بعبادة ربه احدا عبادت شرکت
برنتابد حکایت روزی مرتضی علی رضی الله عنه با کافری جنگ میکرد
از مرکبش در افکند و بر سینه اش نشست کافر خیو در روی
مبارک شاه افکند امیر از روی سینه اش برخواست و او را بکذاشت
آن کافر متعجب شد و کفت یا علی بر من غالب شدی چرا رها
کردی کفت از برای انکه چون خیو در روی من افکندی نفس من
متغیر شد و غضب پدید آمد و من این کار از برای خدا میکنم
این زمان که نفس مدخل کرد شریک پیدا شد کار خالص
نماند ترک کردم و در مثنوی می آرد ~ چون در آمد علی اندر غزا
تیغ را دیدم نیفکندن سزا • چون خیو انداختی در روی من •

نفس جنید و دکر شد خوی من • نیم بهر حق شد و نیمی هوا •
شرکت اندر کار حق نبود روا • کبر این بشنید و نوری شد بدید
در دل او تا که زنارش برید • پنجم توکل و آن عبارتست از قطع
نظر از جمیع آلات و اسباب و اعتماد بر حضرت مسبب الاسباب
و هر که بدین مقام رسد قوی ترین خلق کردد قال صلی الله علیه و سلم
من احب ان یکون اقوی الناس فلیتوکل علی الله یعنی هر که خواهد که قوی
ترین مردمان باشد کو از سبب بکذر و روی در مسبب کن
و بعالم توکل در آی ای عزیز توکل بوی کن که در بوستان عشق هیچ
کل از این خوشبوی تر نیست التوکل نفی الشکوک و التفویض الی مالک
الملوک توکل علی الرحمن فی کل حاجة • اردت فان الله یقضی
و یقدر هین توکل کن ملرزان پا و دست • رزق تو بر تو ز تو عاشق
ترست • کر ترا صبری بدین رزق آمدی • خویش را چون عاشقان
بر تو زدی • این تب لرزه ز خوف جوع چیست • در توکل سیر می تاند زیست
حقیقت توکل آنست که اکر آسمان روئین شود یعنی از و باران نیاید و
زمین آهنین شود یعنی از و نبات نروید بنده داند که خدا او را
فراموش نکند و روزی بدو رساند حکایت اصحاب جنید رضی
الله عنه پیش وی آمدند و کفتند میخواهیم که روزی طلبیم کفت
اکر میدانید کجاست طلب کنید کفتند از خدای بخواهیم کفت اکر
میدانید که از روزی شما فراموش کرده است بخواهید کفتند

در خانه رویم و توکل بر خدا کنیم کفت آزمایش حق کفر است
کفتند پس چه حیلت کنیم کفت ترک حیله کنید و کار بحق کذارید
که حق کافل رزق است کفل الاله برزق کل بریة •
والمال عاریة تجئ و تذهب • والرزق اسرع من تلفت ناظرة •
سببا الی الانسان حین یسبب • روزی از آنجا که فرستاده اند
آن خوری اینجا که ترا داده اند • شرم نداری که غم نان خوری
کانچه نصیب تو بود آن خوری • هرچه که روزیست رسد آن زمان
و آنچه نباشد نرسد بی کمان • پس ز پی آنچه نخواهد رسید
زحمت بیهوده نباید کشید • و درین مرتبه قناعت حاصل کردد
و شهوات نفسانیه و تمتعات حیوانیه برطرف شود و حیات
طیبه پدید آید که فلنحیینه حیوة طیبة و آن باتفاق اکثر علما
مرتبهٔ قناعتست و هر که این مرتبه یافت عزیز دو جهان کردد که
عز من قنع و بکنج بی نهایت رسد که القناعة کنز لا یفنی قناعت کیمیاییست
که مس حاجت را زر خالص غنا کرداند و هر کرا در کنج عزلت پای بکنج قناعت
فرو رفت سعادت هر دو سرای دست در رکاب او زند
کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت • کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید
عزیز النفس من لزم القناعة • و لم یکشف لمخلوق قناعه
کیمیای دهم ترا تعلیم • که در اکسیر این صناعت نیست •
رو قناعت کزین که در عالم • کیمیای به از قناعت نیست •

ششم عزلت و آن اجتناب است از مخالطت خلق و منقطع شدن از
صحبت ناجنس قال صلی الله علیه وسلم الوحدة خیر من جلیس السوء و در
امثال می آید که من اختار العزله فالعزله حکایت آورده اند که سفیان
ثوری بزیارت صادق آل محمد رضی الله عنه آمد و گفت یا بن رسول الله
می بینم که عزلت دوست میداری گفت آری ای سفیان در عزلت
راحتست و در وحدت سکون دل شعر انشاء لاتجزعن لوحده و تفرد
ومن التفرد فی زمانك فازدد • ذهب الاخاء فلیس ثم مودة •
الا التملق باللسان وبالید • فاذا اشفقت ضمیر ما قلبه
عاینت فیه نقیع سم الاسود • رفیقی من درین منزل ندیدم
حقیقت دوستی یکدل ندیدم • همه یار تو از بهر تو اشند •
پی لقمه هوادار تو باشند • چو مالت کاست از مهرت بکاهند
زیانت بهر سود خویش خواهند • ازین مشت رفیقان ریایی
بریدن بهترست از آشنایی • و در مثنوی معنوی بیان فواید
عزلت و خلوت بدین نوع میکند • قعر چه بگزید هر کو عاقل است
زانکه در خلوت صفاهای دلست • ظلمت چه به که ظلمتهای خلق
سر نبرد انکس که گیرد پای خلق • خلوت از اغیار باید نه زیار ه
پوستین بهر دی آمد نه بهار • ای فغان از یار ناجنس ای فغان
همنشین نیك جویید ای مهان • هفتم رضا و آن عبارتست از ترك
رضای خود و خود را تسلیم رضای حق کردن و تسلیم شدن مر جمیع احکام

حق را و ترك تدبیر خود کردن و کردن بتقدیر او نهادن قال صلی الله علیه
وسلم الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم رضا بر سه وجه است
اول رضا از و و آن مسلمانی است و حقیقت آن سکونست در تحت
حکم حق و چون بنده از حق خوشنود بود آن نشانهٔ خشنودی حق است
از و کما قال الله تعالی رضی الله عنهم ورضوا عنه دوم رضا بد و و آن
عارفیست و آن سکونست در مشاهده سیم رضا در و و آن سوختگی
است و حقیقت آن بی رضا بودنست و گم کردن رضای خود در رضای
حق و بکلی ترك اختیار خود گرفتن اگرچه فی نفس الامر اختیاری
ندارد چنانکه گفته اند شعر اختیاری نیست ما را و تو میگویی که مست
ما بدست یار دادیم اختیار خویش را • لئن رضیت سعدی بقتلی فی الهوی
فاهلا وبما تهوی وسهلا بما ترضی • جعلت ادیم الخد منی لتستذلا •
لاخمصها ارضا فلم اراها ارضی • ای عزیز رضا ثمرهٔ محبت است هر
چند محبت بیشتر رضا مر احکام دوست را بیشتر تا حدی که هرچه
از و آید بد و خوش بر آید و در امثالست ضرب الحبیب زبیب
هرچه از دست تو آید خوش بود • گر همه دریای پر آتش بود
و درین مقام گفته اند نکته وکلت الی المحبوب امری کله
فان شاء احیاء وان شاء اتلفا • بگذاشته ام مصلحت خویش بدان
کز نده کند و بکشد او داند • نکته و دیگر میفرماید که حقیقت
حال منست و احوال حقیقت راجع بجها داصل است اول یقین

صلی الله علیه وسلم
که

حقیقت
صح

قال الله تعالی وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ حکی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن عیسی علیه السلام فقال مشی علی الماء ولو ازداد یقینا
لمشی علی الهوا یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم حکایت
میکرد از عیسی علیه السلام که او بر آب میرفت وقدمش تر نمیشد
صحابه تعجب میفرمودند حضرت فرمود اکر در یقین خود بیفزودی
بر هوا برفتی واین اشارت بوجود مبارك خود داد در شب معراج
بزرکان کفته اند یقین ایمان آوردنست بغیب ومشاهدهٔ آثار مغیبات
نمودن وعیب را عین دیدن ونکتهٔ کامله لو کشفت الغطاء
ما ازددت یقینا مؤید ومؤکد اینست ای عزیز یقین سکون
دلست ودل چون ساکن باشد صافی باشد چنانچه همه چیزها در آن
توان دید مثلا ابکیری پر آب تا باد اورا می جنباند هیچ چیز در وی نمی نماید
اما چون ساکن کردد صافی شود هرچه در قعر اوست مشاهد کردد
دل نیز همچنین است تا باد نفس وهوا وخواطر متفرقه آنرا متحرك میدارد
در وهیچ ننماید اما چون یقین حاصل شد کشف پدید آید وپردهای
غیب مرتفع کردد وانوار محبت ومعرفت ظاهر شود وحالات
توحید روی نماید ❁ هرکه یقینش بارادت کشید •
خاتم کارش بسعادت کشید • راه یقین جوی بهر حاصلی •
نیست مبارکتر ازین منزلی • پای برفتار یقین سر شود
سنك به پندار یقین زر شود • دوم استقامتست قال الله تعالی

فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وعن سفیان بن عبد الله الثقفی رضی الله عنه
انه قال قلت یا رسول الله قل لی فی الاسلام قولا لا اسال عنه احدا
غیرک قال قل آمنت بالله ثم استقم سفیان ثقفی روایت کند که کفتم
یا رسول الله مرا در اسلام سخنی کوی تمام وبی فایده که احتیاج نباشد
که غیری را از آن سوال کنم سررشتهٔ بدست دل من باز ده که از
استمساك بحبل دیکری مستغنی باشم حضرت فرمود که بکوی ایمان
آوردم بخدای پس مستقیم باش برین قول که استقامت درجهٔ
عالیست قال صلی الله علیه وسلم شیبتنی سورة هود یعنی
پیر کردانید مرا در سورهٔ هود کفتند یا رسول الله مکر احوال انبیا و
ظلمی که بر ایشان واقع شده شما را پیر کردانید کفت نه هیبت
این خطاب که فاستقم کما امرت که مقام استقامت اعلی واعظم
مقاماتست کفتند یا رسول الله مستقیم که باشد کفت آنکه در وقت
معامله با خداوند خود تقصیر نکند ودر مجاهده کاهل نبود ودر
وقت خلاف نفس هیچ چیزش مانع نشود ودر طاعت هیچ عبادت
را قیمت ننهند وداد دهد ونخواهد ای عزیز استقامت
پایهٔ بس بلندست وهر کرا قدم مترسخ نبود رنجش ضایع کردد
وبمراد نرسد حکایت جنید رضی الله عنه جوانی را در بادیه دید در
زیر درخت مغیلان نشسته کفت اینجا چرا نشستهٔ کجای
نشست نیست کفت اینجا حالی داشتم از دست من رفت ووقتی

داشتم ضایع شد آنرا میجویم شیخ بمکه رفت وباز کشت جون بدان
مقام رسید همان جوانرا دید آنجا نشسته کفت آنچه میجستی
یافتی کفت آری کفت پس اینجا چه نشسته کفت آنچه میجستم اینجا
یافتم کجا روم جنید کفت ندانم که کدام حالش شریفتر بود انکه کم
کرده را می جست یا انکه باز یافته رانکاه میداشت قدم استقامت
اینست • فاستقم حتی تری وجه المراد • من تزل هل لم یجد مقصوده •
تو بهر کاری که باشی مستقیم • رو نماید آنچه میخواهی ازو ••
ور نداری استقامت در کذر • که نخواهی یافت آکاهی ازو •
سیم انس قال الله تعالی من انسه الله تعالی بقربه اعطاه اربع خصال
عز من غیر عشیره وعلما من غیر طلب وغنی من غیر مال وانسا من
غیر جماعة هر کرا خدای تعالی انس داد بمقام قرب خود تامستانس
کشت بدو چهار خلعت از خزانهٔ غیب بدو عطا کند عزتی بی احتشام
قرابت ودانشی بی محنت طلب وتوانکری بی جمع کردن مال وآرامشی
بی یاران ودوستان محصل این سخن آنست که هر که او را یابد هیچش
نباید برای آنکه هر که او را دارد همه دارد • اکر هیچ نباشد نه بدین نعقی نه
جون تو دارم همه دارم دکرم هیچ نباید **حکایت** اویس قرنی رضی الله
عنه نشسته بود هرم ابن حبان نزدیک وی آمد وکفت ای اویس
تنها نشسته جرا نزدیک من نیایی تا مارا بدید ارهم انسی باشد اویس
کفت کمان نبرم که هر که او را شناخت بدیدار دیکری انس یابد •

آنستنی منك بالوداد • ففدا وحشتنی من جمیع ذی البشر • واین رباعی را
چه زیبا کفته است **رباعی** انکس که ترا شناخت جانرا چکند
فرزند وعیال وخان ومان را چکند • دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانهٔ تو هر دو جهانرا چکند • چهارم قرب قال الله تعالی ونحن اقرب
الیه من حبل الورید وقال علیه السلام حاکیا عن الله تعالی انه قال لایزال
العبد یتقرب بالنوافل حتی احببته کنت سمعه وبصره ولسانه ویده فبی
یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش قرب دو نوع است قرب فرایضی
وقرب نوافلی اما قرب فرضی مرتبه ایست که بنده را در مقام محبت حالی
دست دهد که بخود وغیرش شعوری نماند واختیار که از لوازم شعور است
بسبب سلب شعور از وی منتفی کردد وروی مر قدرت کامله را
آلتی باشد که دست قدرتش چنانچه خواهد کار فرماید وما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی شاهد این حال است وان الله لینطق علی لسان
عمر کواه این مقال • ما رمیت اذ رمیت کفت حق •
کار حق بر کارها دارد سبق • کر بپرانیم تیر آن نه زماست
ما کمان وتیرانداز ش خداست • پیش چوکان های حکم کن فکان •
میدویم اندر مکان ولامکان • اسب در میدان وناپیدا سوار
اما قرب نوافلی مقام محبوبیة است ودرین مرتبه صفات سالك
محو صفات کبریا شود وآن مر ورا جون آلتی باشد که کنت سمعه
وبصره وشطحیات اکابر همه درین مقام است ودرین حال کوینده

جولان

سمیع

وشنونده جز او نیست شیخ ابن الفارض فرماید فلا ناطق غیری لا و ناظر

ولا یسمع سوائی من جمیع الخلقه • خود همی کوید و خود می شنود غیر کجاست

این سخن را همه جا سر و علن میکوییم • و هم ازین مقام خبر میدهد

ماچو نایم و نوا در ما ز تست • ماچو کوهیم صدا در ما ز تست

ماچو شطرنجیم اندر برد و مات • برد و مات ما ز تست ای خوش صفات

تا نشد مغلوب کس این سر نیافت • ور تو خواهی آن طرف باید شتافت

نکته دیگر کفت معرفت سرمایهٔ مال منست قال الله تعالی وَمَا خَلَقْتُ

الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ای لیعرفون و قال صلی الله علیه وسلم

اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه و قال صلی الله علیه وسلم حین سئل عن المعرفه

المعرفه نور حار معرفت نوریست سوزنده و نیست کننده و روشن کننده

وحضرت شاه رضی الله عنه میفرماید که من عرف نفسه فقد عرف

ربه ای من عرف نفسه بالفناء عرف ربه بالبقاء و من عرف نفسه

لئیما عرف ربه کریما و من عرف نفسه بالجفاء عرف ربه بالوفاء و من

عرف نفسه بالخطاء عرف ربه بالعطاء و من عرف نفسه بالعدم

عرف ربه بالقدم ای عزیز این عبارات اهل ظاهر است اما ارباب

اشارت کویند معرفت سه قسم است معرفت عام و آن بر اسما و نعوت

وشواهد افعال است و معرفت خاص و آن بر حالات و مکاشفات

ومقامات و احوالی است که از واردات وجد خیزد و معرفت اخص

بر حقیقت مشاهدات است وان قطرات سحاب لطف است که هر ساعت

از بحر قیومی بر ایشان می بارد و طالبان سر تجلی را از خزانهٔ قدم نقد بقا

میرساند و درین مرتبه حق را بحق می شناسند کما سئل علی رضی الله

عنه بم عرفت ربک قال عرفت ربی بربی ولولا ربی ما عرفت ربی

بخودش کس شناخت نتوانست • ذات او را بدو توان دانست •

خوش برون آی تو ز جان و ز جای • تا شناسی خدا را بخدای

ای عزیز مقدمات معرفت شش چیز ست و بی اتصاف بدین اوصاف

سته قدم در دار الملک معرفت نتوان نهاد اول صمت و آن عبارتست از ترک

فضول و ما لا یعنی که کلام بسیار دل را بمیراند قال صلی الله علیه وسلم

من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه سکوت لگام زبان است و در

همه احوال زبان خاموش بهتر ست که نجات در خاموشی است

من صمت نجا در آثار آمده است که حواریین عیسی را کفتند ما را چیزی

کوی که بدان ببهشت رویم کفت هرکز سخن مکویید کفتند نتوانیم کفت

جز خیر مکویید حکایت چهار کس از ملوک چهار سخن کفتند که هر یک

بر از کنجی است اول کسری کفت که بر نا کفته هرکز پشیمان نبوده ام و بر

کفته بسیار ندامت خورده ام ما ان ندمت علی سکوتی مرة

و لقد ندمت علی الکلام مرارا • دوم قیصر کفت آنچه نکفتم توانم

کفت اما آنچه کفتم رد نتوانم یافت سیم خاقان کفت چون سخن

نکویم زیر دست من باشد و چون بکفتم زیر دست من شد

بر و چیره توانم بود چهارم رای هند کفت هر که سخن کوید اکر در آن

مصیب باشد در عهدهٔ آن بماند واکر مخطی بود هیچ سودی بدو
نرسد پس بهر حال خاموشی اولی باشد مصلحت تست زبان زیر کام
تیغ پسندیده بود در نیام • راحت این پند بجا نهاد درست
کافت سرها بزبان نهاد درست • دوم جوع قال صلی الله علیه وسلم
لکل شئ زکوة وزکوة البدن الجوع مردان راه حق نفس را کرسنکی
خو کنند تا عیون معرفت در دل ایشان کشاده کردد وچون معده
از طعام پر کردد علم وحکمت را در درون جای نماند از فضیل عیاض
رحمه الله نقل است که سه چیز دل را سیاه کرداند بسیار کفتن
وبسیار خفتن وبسیار خوردن وهرکز درون سیر جای نور نبود
پر شده کیر این شکم از آب و نان • ای سبک انکه که تو باشی کران
کم خور و بسیاری راحت نکر • بیش خوری پیش جراحت نکر
شیر زکم خوردن خود سرکش است • خیره خوری قاعدهٔ آتش است
سیم سهر یعنی بیداری شبها قال الله تعالی تتجافی جنوبهم عن المضاجع
وقال صلی الله علیه وسلم صلوة اللیل سراج لصاحبها فی القبر
بیداری خاصیتی چندست که غیر آنرا از اعمال نیست بزرکان
کفته اند در بیکاهان دولت باکاهان میرسد شب محکی است
که مدعیان کذاب را از عاشق صادق ممتاز سازد واوحی الله تعالی
الی داود یا داود کذب من ادعی محبتی فاذا جنة اللیل نام عنی الیس کل
حبیب محب خلوة حبیبه یعنی عجب از کسی که دعوی محبت ما کند

وچون شب در آید پهلو بر بستر غفلت نهد آیا نیست چنین که دوست
خلوت با دوست دارد پس دوستانرا با خواب غفلت چکار
عجبا للمحب کیف ینام • کل نوم علی المحب حرام
کر نه نخسبی بشب ای مه لقا • روی نماید بتو کنج بقا
یکشبه استیزه کن سر منه • تا که بیابی ز سعادت عطا
خلق بخسبند ولی عاشقان • جملهٔ شب قصه کنان با خدا
زانکه بود عاشق خلوت طلب • تا غم دل کوید با دلربا
چهارم صدق قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا
مع الصادقین وقال صلی الله علیه وسلم علیکم بالصدق فان
الصدق بر وان البر یهدی الی الجنة یعنی بر شما باد بصدق
بدرستی که صدق نیکوییست ونیکویی راه نماید بسوی بهشت
از جملهٔ اخلاق هیچ کدامرا آن خاصیت نیست که صدق
را زیرا که اوصاف رحمانی را از خصال شیطانی جز بمدد قوت
صدق تمیز نتوان کرد وعادت عام را از صفت خاص جز بمنوان
صدق نتوان شناخت وشایسته مقعد صدق کسانی اند که بهم
قدم صدق در شان ایشانست ای عزیز چون نور صدق از مطلع
غیب بقوت نظر لطف فایض شود خاصیت آن آنست که عقل
وروح را از ظلمت آب وکل مجرد ومصفی سازد وکعبهٔ دلرا
که حرم محترم ومنظر معنی است بی هوای حس ووهم وخیال

قابلیت تجلی انوار صفات بخشد و مطیهٔ نفس را از صفت امارکی
بلکام اطمینان رام کند علم را بعمل رساند صورت را بمعنی
پیوند دعام را بمرتبهٔ خاص کشد بالصدق قالوا ما قالوا شعر

دلت را دهم مژده کر راستی • کجا نرا بود زحق آراستی
تراصدق اگر میکند رهبری • برو کز تجارت کسبی برخوری
بهر کار از راستی کن شعار • که هم رسته کردی و هم رستکار

حکایت وقتی حجاج ظالم قصد حسن بصری کرد و کسان فرستاد
تا او را بگیرند حسن بگریخت و بصومعهٔ حبیب اعجمی آمد و گفت
از کسان حجاج گریخته ام حبیب او را بصومعه برد حسن در آمد
و بعبادت مشغول شد درین حال کسان حجاج از عقب
او رسیدند حبیب را گفتند حسن بصری را دیدی گفت
دیدم گفتند کجاست گفت در صومعهٔ من آن جماعت در آمدند
خدای تعالی حسن بصری را از چشم ایشان بپوشید و او را ندیدند
بیرون آمدند و حبیب را سرزنش کردند که تو مرد زاهد و عابد چرا
دروغ گفتی برفتند حسن با حبیب آغاز عتاب کرد که چرا چنین
گفتی و ایشانرا بمن نشان دادی حبیب گفت اگر من گفتمی که او را
ندیده ام شومی دروغ در من و تو رسیدی و در دست ایشان
گرفتار شدیمی ببرکت راستی جبار عالم در پیش نظر ایشان
حجاب آورد تا ترا ندیدند و در امان بماندی پس معلوم شد

که امان در راستی است و کجی موجب کاستی شعر ازکجی افتی بکم و کاستی
از همه غم رستی اگر راستی • پنجم تفکر قال الله تعالی ان
فی ذلک لایات لقوم یتفکرون وقال صلی الله علیه وسلم
تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة یعنی فکر کردن در صنایع
قدرت و بدایع فطرت در یکساعت همچنانست که شصت
ساله عبادت و طاعت ای عزیز هیچ طاعتی به از فکرت
نیست که خدای تعالی فکرت را در اعداد قیام و قعود و ذکر
حضرت واجب الوجود یاد فرمود که الذین یذکرون الله
قیاما وقعودا علی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض
و فکر دو نوع است یکی در نسخهٔ آفاقی از امارات صنعت و یکی
در صحیفهٔ انفسی از دلالت حکمت و تطبیق کردن علامات
آفاق بالالات ایات انفس کما قال الله تعالی سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم میدانی وسیع و عرصهٔ فسیح است
و این مختصر احتمال شرح آن معانی نکند ششم حکمت قال الله
تعالی یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا وقال صلی الله علیه وسلم الحکمة ضالة کل حکیم
یعنی طالب حکمت حکما اند از انجهت که هر کرا جوهر عزیز گم شود
و چیزی نفیس از وی مفقود ماند عمر گرامی در جستن آن
مصروف دارد و همت عالی بر مطالبهٔ آن مقصور پس

قدر حکمت که پرتویست از انوار فیض الهی و قیمت آن عطیه که لمعه
ایست از بوارق عالم قدس جز حکیم النفس و کامل الذات ندانند
و حکیم کامل ارسطاطالیس میگوید الحکمة اس المحمد وحات و کفاها
ان الجهل ضدها ای عزیز در بوستان عالم میوهٔ اصل نهال نهاد
آدم حکمست با وجود انکه گفته اند درخت عالم را میوهٔ انسانست
و لذت این میوه از حکمت ایشانست ❊ درختست این جهان و میوه
ماییم ● که خرم بر درخت او بر اییم ● سقط باشد درین باغ آنچه
خامند ● حکیمان میوهای خوش طعامند ● بحکمت کوش اگر هستی
خردمند ● ببر از جهل و با حکمت بپیوند ● و حکمت تمام شدن عقل
است بفعل و ثمرهٔ آن در وجود آوردن امور عرفی و عقلی است
بر تمامترین قاعدهٔ و محکمترین بنیادی و از افلاطون الهی منقول
است که اذا علمت من نفسك انك لا تفرح بالمدح و لا تحزن
بالذم فقد صرت حکیما و درین مقام است که حکمت مدد ظهور
معرفت میشود و این مرتبهٔ بزرگ است و اینجا گفته اند ❊
مدح و ذمت گر تفاوت میکند ● بت گری باشی که او بت میکند ●
نکته دیگر می فرماید والخوف رفیقی یعنی خوف همراه منست
در راه سلوك چه بی همراه مشکل براه توان رفت که الرفیق
ثم الطریق و همراهی که سالك را در رفتن مدد کند و مرکب طلب
را بتازیانه ادب در کار آرد خوف است که چون خوف بر بنده غالب

گردد خشوع و خضوع ظاهر شود و نزد بعضی علما خوف بر رجا
مقدم است زیرا که وعید وان منکم الا واردها عام است
و وعدهٔ ثم ننجی الذین اتقوا خاص کسی را از تیر کار خبر نه پس
ایشان ازین جهت همیشه در مقام خوف و خشیت اند اما اکثر
عرفا و ارباب حال میگویند خوف و رجا برابر باید کما قال صلی الله علیه
و سلم لو وزن خوف المؤمن و رجاؤه لاعتدلا یعنی اگر در دکان امتحان
بر سر چهارسوی عرفان بمیزان اعتبار و اختبار نقود بیم و امید اهل
ایمانرا بسنجند باید که مساوی باشد از برای آنکه ایمان در راستی
بمیزان نسبتی دارد عمود آن از وفاست و علاقهٔ آن از صفا و دو پله
آن خوف و رجا اگر جانب خوف راجح آید مؤدی بقنوط گردد و من
یقنط من رحمة ربه الا الضالون و اگر رجا غالب بود با من را کند و لا
یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون پس سیمرغ ایمان باید که بدین
بال اقبال و بدین دو جناح نجاح در هوای توحید طیران کند تا باشیانه
وصال تواند رسید حکایت یکی از بزرگان صحابه فرموده است که مرا
خوف بمرتبه ایست که اگر فردای قیامت منادی ندا کند که از اهل
عرصات یك کس را حکم است که بدوزخ رود و بس گمان می برم که من
انکسم و رجا بمرتبه ایست و اگر هم بدین نوع ندا کند که از جمیع محشر
یك کس از اهل بهشت است تصور میکنم که من انکسم و این نشانهٔ
اعتدال این دو صفت است ❊ غافل مشو که مرکب مردان مرد را

در سنك لاخ بادیه پیها بریده اند • نومید هم مباش که رندان باده نوش
تاکه بیک خروش بمنزل رسیده اند • و حضرت آدم آل عبا علیه افضل
التحیه والدعا زین دو مقام بدین کلام سعادت انجام خبر میدهد
یا صاحب الذنب لا یقنطن • فان الاله رءوف رءوف •
ولا ترحلن بلا عدة • فان الطریق مخوف مخوف •
ای عزیز پرتو نور رجا ساحت دلرا منور سازد که فیض رحمت عام است
قال الله تعالی كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ و در تفسیر این آیة آورده
اند که خدای تعالی کتابی نوشت بید قدرت پیش از آفریدن آسمانها
و زمینها و در مخزن از مخازن عرش پنهان کرد و مضمون آن کتاب
این بود که سبقت رحمتی علی غضبی و از حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم مرویست که فرمود لعن الله المنفرین ثلاثا یعنی
سه بار فرمود که لعنت خدای بر منفران باد گفتند یا رسول الله
این منفران کیانند که موجب لعنت و سخط شده اند گفت الذین
یقنطون عباد الله من رحمة انکسان که نومید گردانند بندگان
خدایرا از رحمت خدا با انکه خدای تعالی بدین نوع بشارت میدهد
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله آری
اگر گناه بسیار هست اما رحمت او نیز بی شمار است • ذنوبی کثیر لا اطیق
احتمالها • وعفوك عن ذنبی اجل و اکبر فقد وسعتنی رحمة رحمة منك
هامنها • و انی الیها فی القیمه افقر • و در مناجات یکی از ائمه رضی الله عنه

واقع است • الهی لئن جلت و جمت خطیئتی • فعفوك عن ذنبی اجل واوسع •
و همین معنی را بسلك نظم کشیده اند • یارب کنهم ز حد برونست
اما کرمت ازان فزونست • جرم همه عاصیان تمامت
از اول دور تا قیامت • گرچه بنظر بسی نماید • با رحمت تو زکم آید
ای عزیز اگرچه تاب آفتاب رجا سرگشتگان بوادی ظلمت و غفلت را بسر منزل
نجاة راه می نماید اما شقه بوارق خوف نیز موجب امطار امطار
فیوض نامتناهی میشود که من لقینی وهو خائف من عذابی آمنته
هرکه فردای قیامت با سرمایهٔ خوف و خشیت آید از عذاب و عقاب
من ایمن گردد چرا که تا خوف نباشد بشارت لا خوف راست نیاید
هرکه او ترسد ز من شادش کنم • و ز عذاب دوزخ آزادش کنم
نکته دیگر گفت شوق مرکب منست بدانکه شوق ثمرهٔ محبت
است و بتحقیق که شوق بزرگترین حالیست مر عارفان را از بهر آنکه
چون شوق حاصل شد از همه چیز باز ماند بآرزوی دیدار دوست
چنانچه از سلطان العارفین قدس سره نقل کنند که فرمود خدای
تعالی را بندگانند که اگر از دیدار باز مانند در بهشت بفغان آیند
و فریاد کنند چنانکه کافران در دوزخ • اگر دیدار ننمائی و جنت را بیارائی
برای همه دوزخ کشند از روضه طوبی را نکته دیگر فرمود
فقر فخر منست فقر چیست احتیاج بحق و استغنا از غیر حق و فقری که
خواجه را بود صلی الله علیه وسلم هیچ کس را نبود و ازینجا است

صلی الله علیه وسلم صح

که بر انبیا بفقر فخر کرد او اوج رسل را در میدان معرفت افکند و روح
محمدی پیش از همه بروضهٔ وصال رسید که نحن الآخرون السابقون
موائد دنیوی و فوائد عقبوی بروی عرض کردند بهیچ کدام التفات
نکرد که ع من فارغم از هر دو سرا وصل تو بس • ای عزیز از جملهٔ
جواهر عزت که ذات و صفات آدمیان را بران بیارایند هیچ جوهر
آن عزت ندارد که جوهر فقر سخن پیر روم راست مثنوی الجوهر فقر و سوی
الفقر عرض • والفقر شفاء و سوی الفقر مرض • العالم کله خداع و غرور
والفقر من العالم لبٌّ وغرض • مبتدیان طریق ارادت در ظلمات
اکناف عالم بشریت بنور ستارهٔ فقر راه برند و اولیاء قباب
عزت در میادین انس و مقاصیر قدس در شب تفرقه بنور شمع
فقر راه وصال جویند انبیا در خزاین فخر جوهر فقر ذخیره نهند
رسل که غواصان بحر غیب اند گوهر حقیقت از صدف فقر برارند
فقر را مردی باید که هرچه در سرای فنا از آثار نعمت و انواع
محنت آشکارا شود و هرچه بر ساحت گلشن بقا از احوال سیاست
و هیبت و اصناف روح و راحت روی نماید همه یکبارگی بر
دل او گذرانند هیچ یک ذره در و تصرف نتواند کرد ای عزیز فاء
فقر اشارت بفعل است و قاف فقر اشارت بقول و راء اشارت
برجوع یعنی صاحب فقر آنست که در فعل و قول رجوعش
بحضرت حق باشد و در کنز الرموز گوید ع فقر سر دفتر بود هر سود را

فقر سوز خرمن هر بود را • فقر در توحید اول منزل است
هرچه جز حق است نزدش باطل است • جان لباس فقر دارد در فنا
گر نبود در فقری فقیرانه درا وصل چهارم قال صلی الله علیه وسلم
ما نحل والد بولده من نحل افضل من ادب حسن میفرماید که
عطا نکند هیچ پدری مر فرزندی خود را عطیه که فاضلتر باشد
از ادب نیکو یعنی ادب فاضلترین عطاهاست هر که مؤدب
باشد همه جا مقرب باشد و در امثال می آید که السودة بالادب
لا بالنسب و مثل دیگر گویند که ذرة من الادب خیر من صرة من الذهب
و حضرت امیر میفرماید الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب
تادّب فان العز فی الفضل والادب • و عند ظهور الجهل لا ینفع النسب
ادب تاجیست از نور الهی • بنه بر سر برو هر جا که خواهی •
اگر داری ادب بالات خوانند • ادب گر نیست از در که برانند •
و از جملهٔ آداب حسنه رعایت حرمت مجالست بوقت درآمدن
و نشستن و بیرون شدن اما بوقت درآمد استیذان شرط است
مگر یار عام باشد قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوتا غیر
بیوتکم حتی تستأذنوا و قال صلی الله علیه وسلم لا یحل لامرا مسلم
ان ینظر فی جوف بیت امرا حتی یستأذن فان نظر فقد دخل
میفرماید که حلال نیست هیچ مسلمانی را که نظر کند درون
خانهٔ دیگری تا وقتی که دستوری خواهد پس اگر نظر کند بدرستی

که در آید یعنی نظر کردن همان در آمدنست وچنانچه در آمدن
بی اذن جایز نیست نظر کردن نیز جایز نباشد و دیکر ادب
وقت در آمدن سلام کردن است قال صلی الله علیه وسلم
اذا دخلتم بیتا فسلموا علی اهله واذا خرجتم فاودعوا اهله بالسلام
وسلام کردن را فضیلت بسیار است وجواب دادن را ثواب
بیشمار قال صلی الله علیه وسلم یا علی سلم علی من لقیت من المسلمین
یکتب الله لك بها عشرین حسنه ورد السلام فان الله یکتب
لمن یردها اربعین حسنه بحضرت امیر میفرماید که یا علی سلام
کن بهر کسی از مسلمانان که خدای تعالی بنویسد برای تو بدان
سلام کردن بیست حسنه وجواب سلام باز ده بد رستی
که خدای تعالی می نویسد از برای کسی که جواب سلام کوید چهل
حسنه وباید که سلام یا جواب بتازه رویی کوید که میان مسلم ومجیب
صد جز و رحمت از حق فرود می آید نود نه از آن کسی است
که کشاده روی تر باشد ای عزیز سلام نام خدا یست و در تحیت
کفته میشود ومعنی آنست که آن خدای را که سلام نام اوست
مطلع است بر من وتو هر چه کنیم بیند وهر چه کوییم شنود وهر جا
که باشیم داند ما را بنوعی باید بود وبصفتی سلوك باید کرد که از وی
شرمنده نباشیم وچون بنده این معنی ملاحظه کند بروی روشن
کردد که خدای تعالی مصطفی را صلی الله علیه وسلم برای چه فرمود

که امروز بر مومنان سلام کوی که وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ
بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ تا فردا نیز بر ایشان سلام کوییم که سَلَامٌ
قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ • روزی که ز تو سلام باشد ما را
آن روز فلك غلام باشد ما را • ودیکر ادب بعد از سلام مصافحه
است قال صلی الله وسلم ما من مسلمین یلتقیان فیتصافحان الا غفر
لهما قبل ان یتفرقا یعنی نباشد دو مسلمان که با یکدیکر ملتقی
شوند پس مصافحه کنند الا بیامرزد خدای هر دو را پیش
از آنکه متفرق شوند ای عزیز مصافحه که رسانیدن دست
بدست است ایماییست بعهد الست واشارتیست به بیعت
روز میثاق که چون مومنان بیکدیکر دست دوست بیکدیکر
دهند کویا بزبان حال میکویند که عهد وبیعت ازل را فراموش
نکنید وسمت بیوفایی بر صحیفه حال خود نکشید واز مضمون
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ غافل نکردید واز جزای وَأَوْفُوا بِعَهْدِي
أُوفِ بِعَهْدِكُمْ زاهل نشوید • از عهدهٔ عهد اکر برون آید مرد
از هر چه کمان بری فزون آید مرد • اما قیام بجهة تعظیم بعضی
کویند نشاید ودلیل ایشان حدیثی است که از ابو امامه روایت
میکنند که رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد بر عصا تکیه
زده ما بجهت تعظیم وی برخواستیم فقال لا تقوموا کما
یقوم الاعاجم یعظم بعضها بعضا یعنی برمخیزید چنانکه برمخیزند عجم

وبعضی از ایشان بعضی را تعظیم میکنند و جمعی دیکر برانند که
قیام از برای تعظیم جمعی که لایق آن باشند ادبست و ممنوع نیست
ودلیل ایشان هم حدیث صحیح است که روزی سعد بن معاذ
می آمد بر درازکوش نشسته جون نزدیك مسجد رسید حضرت
مر انصار را کفت که قوموا الی سیدکم برخیزند بسوی مهتر خود اما
جلوس در مجالس هر نوع که بتواضع اقرب باشد انسب آنست
وسنت وسعت مجالستست کما قال صلی الله علیه وسلم خیر المجالس
اوسعها وقال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قیل لکم تفسحوا
فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم و مراد از سعت مجلس ترك تکلفاست
که آن داب انبیا و اولیا و عادت عرفان و اتقیاست که انا و اتقیاء
امتی براء من التکلف و ادب بیرون شدن از مجلس سلام و تودیع
است جنانکه کذشت و دیکر از آداب حسنه رعایت حقوق اخوانست
وآن به پنج جیز باشد اول پوشیدن عیوب ایشان قال صلی الله
علیه وسلم من رای عورة فسترها کان کمن احیی موؤدة یعنی هر که قبحی
بیند وآنرا بپوشد همجنان باشد که مرده را زنده کرده باشد و مراد
ازین آنست که پردهٔ برادر مؤمنی دریده نشود که در حدیث دیکر
واقعست که هر که پرده برادر مؤمن بدرد خدای تعالی پرده او
دریده کرداند ❊ هر که او پردهٔ کسان بدرد • پرده اش نادریده نکذارد •
این جهان مزرع مکافاتست • بد روند آن همان که میکارند •

صلی الله علیه وسلم

ودوم انصاف ایشان دادن وآن سختترین کارست قال صلی الله
علیه وسلم اشد البلاء ثلثة انصاف الناس عن نفسك ومواساة
الاخ فی مالك وذکر الله تعالی علی کل حال ❊ کر ز تو انصاف آید در وجود •
به که عمری در رکوع و در سجود ❊ انصف فبالانصاف تنزیل منزلا •
لا ینبغی الا الاشراف المثلا • ❊ رسم بزرکان بود انصاف کار •
کار خسان نیست بجز خار خار • دیدهٔ انصاف جو بینا بود •
در شمر دکر جه که مینا بود • سیم وفا نمودن بعهد ایشان
قال الله تعالی واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا وقال
صلی الله علیه وسلم ان حسن العهد من الایمان بدرستی
که نیکویی عهد از ایمانست ❊ وفا کردن شعار مؤمنانست •
وفا هر کسی که دارد مؤمن آنست • هر که قدم در عالم وفا نهد
وکمر جهد درستی میثاق و عهد بر میان بندد بی شبهه دیدهٔ ❊
حالش تماشای جهرهٔ مقصود منور کردد و مشام جانش بنسایم
شمایم وجدان مطلوب معطر شود ❊ وکن حافظا عهد الصدیق
وراعیا • تذق من وفاء العهد صفو المارب • نیست بر مردم صاحب هنر
خدمتی از عهد پسندیده تر • دست وفا در کمر عهد کن • تا نشوی
عهد شکن جهد کن ❊ سك که وفایی بر بانیستش • زادمیی به که وفا
نیستش • شرط جهارم فتوت با ایشان مرعی داشتن و اصل فتوت
سه جیزست در کذشتن از کناه جرمکاران و خشم از ایشان

فرو خوردن که والکاظمین الغیظ و دیگر بجای کسانی که با وی
بدی کرده باشند نیکی کردن که گفته اند

بدی را بدی سهل باشد جزا • اگر مردی احسن الی من اسا •

و دیگر تحمل اذی و آزار مردمان
نمودن **حکایت** خیر نساج رضی الله عنه از جمله جوانان مردان
راه حق بود روزی در کوچهٔ میرفت مردی خزباف بوی
رسید و او را بدید قضا را بر شکل وی بندهٔ از وی گریخته بود تصور
کرد که اوست او را بگرفت و با خانه آورد و انواع توبیخ کرد که چرا
گریختی و خیر را شرم آمد که قول او را خلاف کند و در فتوت
رواندید که او را منفعل سازد تن بکار وی در داد تا روزگاری
برین برآمد این مرد غلام خود را باز یافت و دانست که این شخص
شیخ روزگار و یگانهٔ دهر است بیامد و در دست و پای
وی افتاد و گفت ای شیخ اگر مرا سهو افتاد گمان بردم که تو بندهٔ
منی تو چرا انکار نکردی گفت در فتوت نشاید ظن مسلمانان
در حق خود خطا کردن رنجی که از بهر تو بردم ترا حلال کردم
نانی که بر سفرهٔ تو خوردم تو نیز مرا بحل کن فتوت اینست

هر که بر صدر فتوت بار یافت • فیض ربانی بسوی او شتافت •
بی فتوت کس بجایی ره نبرد • هر که بی نور فتوت ماند مرد •
زندگی دل اگر خواهی مدام • در فتوت کوش ای جان والسلام •

پنجم با ایشان مدارا و مواسا کردن قال صلی الله علیه و سلم

مداراة الناس صدقة و در امثال گویند و دارهم ما دمت فی دارهم
و چنانچه مدارات را صواب صدقه است مصالحه را نیز همین
ثواب است و زیاده قال صلی الله علیه و سلم افضل الصدقة اصلاح
ذات البین فاضلترین صدقه بصلاح آوردنست میان جمعی
که ایشانرا با یکدیگر کینه باشد و بسبب آن از هم متفرق
شده باشند قال الله تعالی لا خیر فی کثیر من نجویهم الا
من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس و قال الله
تعالی والصلح خیر بهترین چیز صلح است و مصلح احوال مردم
بهر قدمی که می نهد ثواب بر دارد و در امثال آمده است که امش
میلین و اصلح بین اثنین

فاصلح اذا کان الصلاح موافقا • واصلاح ذات البین خیر الفواید •

در صلح و صلاح کوش و اصلاح
زیرا که فلاح در فلاح است **وصل ششم** قال صلی الله علیه و سلم
حق المسلم علی المسلم خمس رد السلام و عیادة المریض و اتباع
الجنایز و اجابة الدعوة و تشمیت العاطس میفرماید که حق مسلمانان
بر یکدیگر پنج است اول رد کردن سلام و شمهٔ دران باب گذشت
و رد بر مسلمانان زیاده از سلام باید یعنی اگر مسلمان گوید السلام
علیکم جواب زیاده باید مثلا و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته
و اگر غیر مسلمان سلام گوید همین رد باید کرد بی زیادت
یعنی و علیک باید گفت و بس تا بدین آیت کار کرده باشی

که اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها دوم از حقوق
عیادت بیمارست قال صلی الله علیه وسلم ان المسلم اذا دعا اخاه
المسلم لم یزل فی خرفة الجنة حتی یرجع یعنی چون مسلمان عیادت
کند برادر مسلمانرا همیشه باشد در چیدن میوهای بهشت
تا وقتی که بازگردد و دعای بیمار مستجابست خصوصا
آنچه برای عیادت کننده گوید چنانچه در حدیث آمده
که اذا عدتم مریضا فالتمسوا منه ان یدعو لکم فان دعاءه کدعاء
الملئکة یعنی چون مریض را عیادت کنید ازو التماس نمایید
تا بجهت شما دعاء خیر گوید که بدرستی که دعاء او همچو دعاء
فرشتگانست بی شك مستجاب بود پس دعاء او نیز مستجابست
وسنت آنست که دست بر سر بیمار نهد یا بر پیشانی او و با او
سخن خوش گوید و در خوشدلی او سعی نماید فایدهٔ عیادت اینست
چو در رنج بی نوایی گرفت از بیمار • قدم ز رفتن و پرسیدنش دریغ مدار •
هزار شربت شیرین و میوهٔ مشموم • چنان مفید نباشد که بوی صحبت یار •
و در امثال گویند لقاء الخلیل شفاء العلیل و دیگر گویند وصال
المحبوب شفاء المکروب و دیگر گویند العیادة عبادة شکل عیادت
ار چه نظیر عبادتست • امّا بنقطهٔ ز عبادت زیادتست •
وسیم از حقوق اتباع جنایز است یعنی پی جنازه کردن و در و
اجر بی شمار موعود است قال صلی الله علیه وسلم من اتبع

کرفتن
ب

جنازة مسلم ایمانا واحتسابا وما کان معه حتی یصلی علیها ویفرغ
من دفنها فانه یرجع من الاجر بقیراطین کل قیراط مثل احد ومن
صلی علیها ثم یرجع قبل ان تدفن فانه یرجع بقیراط یعنی هر که پی
روی کند جنازهٔ مسلمانی را از جهت ایمان و احتساب یعنی
خاص برای خدا و تصدیق کردن مر ثوابی را که وعده کرده است
وطلب آن نمودن و چون پی روی کند با او باشد تا بر و نماز گذارند
و از دفن او فارغ شوند بدرستی که بازگردد با او دو قیراط
باشد از مزد هر قیراطی مثل کوه احد بزرگی و هر که نماز گذارد بر
جنازه و بازگردد قبل از دفن او بدرستی که بازگردد با او یك قیراط
بود از مزد و چنانچه تشییع جنازه را ثواب بسیار است زیارت
قبور را نیز اجر بی شمار است ای عزیز در زیارت کردن
قبرها فواید است اول آنکه دیدن قبور مذکر موت است قال صلی الله
علیه وسلم زوروا القبور فانها تذکر الموت زیارت کنید قبرها را
پس بدرستی که او یاد دهد مرگ را دیگر دعا کردنست مر اموات
را که محتاجند بدعاء احیا و ازین بود که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم هر گاه که بگورستان عبور فرمودی بر ایشان سلام کردی
وایشانرا آمرزش خواستی در حدیث آمده است که خواجه صلی الله
علیه وسلم چون بگورستان رسیدی روی بقبرها کردی
وگفتی السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله لنا ولکم انتم

سلفنا ونحن بالاثر و دیکر طلب یاری کردنست از ایشان که فیض
تجلی دارند کما قال صلی الله علیه وسلم اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من
اهل القبور ای عزیز فایدهٔ کلیه در زیارت قبور افادت واستفادتست
وتوضیح این سخن جنانست که روح زایر فیض کسب دارد بجهت وجود الات
بدنی وفیض تجلی ندارد بواسطهٔ تعلق بعوایق بدنیونه روح مزور فیض
تجلی دارد بسبب تجرد از علایق اما فیض کسب ندارد بجهت فقدان الات
بس هر یک محتاج دیکرست دران فیض خاص وجون زایر از فیض
کسب نماز ودعا بهرهٔ بروح مزور رساند آن روح نیز از فیض تجلی
نصیبی بروح زایر دهد وهر دو روح جون آیینه در برابر یکدیکر
باشند از انوار فیوض یکدیکر عکس پذیر کردند وکمال این صورت وقتی
روی نماید که میان آن دو روح مناسبت تامه باشد که بی جنسیت
جذب فیض از یکدیکر محالست ~ جاذب هر جنس را هم جنس دان
جنس بر جنس است عاشق جاودان • خوب خوبی را کند جذب این بدان
طیبات وطیبین بروی بخوان • تلخ با تلخان یقین ملحق شود • کی
دم باطل قرین حق شود • طیبات آمد بسوی طیبین •
للخبیثین الخبیثات است هین • جهارم از حقوق اجابت دعوتست
یعنی جون کسی او را بمهمانی خواند باید که از ان ننک ندارد وبرود
تا حق مسلمان بجای آورده باشد قال صلی الله علیه وسلم لو دعیت الی
کراع لاجبت یعنی اکر مرا بخوانند بمهمانی وطعام ایشان

باچهٔ کوسفندی باشد هر اینه من اجابت کنم جه این
معنی دلیل بر کرم خلق است وثواب ضیافت واجر مهمان
داری بعد ازین مذکور خواهد شد بنجم از حقوق تشمیت
عاطس است یعنی جواب او باز دادن واین بشرطی باشد
که جون عطسه زننده خدا برا حمد کوید واکر حمد نکوید جواب
وی نباید کفت قال صلی الله علیه وسلم اذا عطس احدکم
فحمد الله فشمتوه وان لم یحمد الله فلا تشمتوه اما اکر حمد کوید البته
جواب وی باید کفت قال صلی الله علیه وسلم اذا عطس احدکم
فلیقل الحمد لله علی کل حال ولیقل الذی یرد علیه یرحمک الله
ولیقل هو یهدیکم الله ویصلح بالکم یعنی جون یکی از شما عطسه زند
باید که بکوید الحمد لله علی کل حال وانکه بروی رد خواهد کرد کوید یرحمک الله
یشفیک وباز عاطس جواب کوید یهدیکم الله ویصلح بالکم
وجواب عاطس زیادت از سه کرت ادب نیست اکر خواهد کوید واکر
نخواهد نکوید قال صلی الله علیه وسلم شمت اخاک ثلاثا فان زاد
فهو زکام وجنانجه ادب عطاس تحمید وتشمیت است ادب تثاءب
یعنی دهان دره اخفا وامساکست قال صلی الله علیه وسلم
اذا تثاءب احدکم فلیمسک بیده علی فمه فان الشیطان یدخل
به یعنی جون دهان دره پدید آید یکی از شما را کو دست بر
دهان نهد که شیطان بان در آدمی داخل شود عزیز دلیل غفلت

تثاءب

ست و عطسه نشان حضور و بواسطه اینست که عطسه را میکوید
از حق است و دهان دره از شیطان قال صلی الله و سلم ان الله
یحب العطاس و یکره التثاوب و تحقیق این مسئله و تبیین
اسرار او آن لایق این مختصر نیست **اصل** خامس در اوصاف
ردیه و رذایل اخلاق و این اصل نیز پنج وصل است هر وصلی
مشتمل بر حدیثی که از و مذمت چندین از صفات ذمیمه و خلال
ذمیمه معلوم کردد **وصل اول** قال صلی الله علیه و سلم من کان
یومن بالله و الیوم الآخر فلیقل خیرا او لیسکت میفرماید که هرکه
ایمان دارد بخدای تعالی و بروز قیامت کو سخنی نیکو کوی یا خاموش
باش سکوت لکام زبانست تا از ناکفتنی محفوظ ماند تعاهد لسانک
ان اللسان سریع الی المرء فی قتله ـ اکر سلامت خواهی همیشه جانت را
نکاه دار تواند دهان زبانت را • اما سخن بر چهار قسم است قسمی
تمام نفع است که آن سخن حق است و دعوت خلق براه دین
و قسمی تمام ضررست باطل ست و آنچه شرع از آن نهی کرده
و قسمی آنست که در و هم نفع است و هم ضرر و آن سخن در خلافیات
و مجادلات علمیه و قسمی آنست که در و نه نفع است و نه ضرر و آن سخنا
که مستغنی عنه است اما باطل نیست و ما در قسمی ثانی نکته چند بیاریم
و جزای هریک از آن سخنان که منهی عنه است بیان کنیم **نکته** از جمله
آنچه سکوت از آن واجب است غیبت کردن برادر مؤمن است

قال الله تعالی و لا یغتب بعضکم بعضا و قال صلی الله علیه و سلم
الغیبة اشد من الزنا یعنی کناه غیبت سخت تر و زیاده ترست
از کناه زنا و بعد ازین سختی عقوبت کناه زنا مذکور خواهد شد
ای عزیز غیبت کردن نامه عمل را از طاعت پاک کرداند
و از معصیت پر سازد و در آثار آمده است که روز قیامت
نامه عمل بنده بدست وی دهند در ان نکرد هیچ طاعت
نبیند کوید الهی این نامه من نیست خطاب آید که ای بنده من
غلط نکنم نامه تست اقرا کتابک کوید الهی من در دنیا نماز کذاردم
و روزه داشتم و زکوة دادم و از من خیرات و حسنات واقع
شد یکی ازینها درین نامه نیست جواب آید که آری این کردی
اما غیبت نیز میکردی آنچه از طاعت کردی میدیدیم و آنچه
از غیبت میکفتی میشنیدیم حسنات ترا بدان کسان دادیم که
غیبت ایشان میکردی تا تو بغیبت ایشان در دوزخ روی
و ایشان بطاعت تو ببهشت روند **حکایت** روزی کسی
حسن بصری را غیبتی کرد حسن فرمود تا طبق حلوا پیش
وی بردند و پیغام فرستاد که شنیدیم که بعضی از حسنات
بدیوان عمل ما فرستادی ما نیز ترا حلوایی فرستادیم تا دهان شرین
کنی و شیخ شیراز ـ اکر نام مردم بزشتی برم • نکویم بجز غیبت
مادرم • که دانند پرورد کان خرد • که طاعت همان به که مادر برد

وغیبت شنیدن نیز کناه است چنانچه حضرت امیر کرم الله
وجهه میفرماید که السامع للغیبة احد المغتابین • وسمعك
صن عن سماع القبیح • کصون اللسان عن اللفظ به • فان عند
استماع القبیح • شریك لقائله فانتبه • کوش منه بر لب غیبت
کران • تا توهم انباز نباشی دران **حکایت** شیخ ابو الحسن
نوری رضی الله عنه کفت من با ایاس بن معویه نشسته بودم
کسی را خواستم که غیبت کنم ایاس کفت تو امسال بغزای روم
رفته بودی کفت نه کفت عجب است که کافران روم از تو امان
دارند و برادر مسلمان ایمن نیست • رفیقی که غایب شد ای نیك
نام • دو چیزست از وبر رفیقان حرام • یکی انکه مالش بباطل خورند
دویم انکه نامش بغیبت برند • بد اندیش خلق از حق آکاه نیست
زغوغای خلقش بحق راه نیست **نکته** و از جمله منهیات دروغ
است قال علیه السلام ایاکم والکذب فان الکذب فجور وان الفجور یهدی
الی النار یعنی بپرهیزید از دروغ که دروغ فجور است و فجور کارهای
بی سامان کردن باشد و فجور راه نماید بسوی دوزخ ای عزیز بنای
نفاق بر کذب است کما قال صلی الله علیه وسلم آیة المنافق ثلث اذا وعد
خلف واذا ائتمن خان واذا حدث کذب خلاف وعده و خیانت نیز
محض دروغ است و هر که دروغ پیشه کند در لعنت خدای کرفتار
باشد که الا لعنة الله علی الکاذبین کذب مادر همه کناهانست

حکایت یکی از نو مسلمانان بحضرت امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه آمد و کفت یا امیر المؤمنین در اسلام مناهی بسیارست
و مرا اجتناب از همه میسر نمی شود یکی از مجموع اختیار کن
تا از ان احتراز کنم امیر کفت دروغ مکوی قبول کرد و بیرون
آمد نظرش بر مستی افتاد طبعش میل شراب کرد با خود اندیشید ند
که اکر امیر مرا کوید شراب خوردی اکر کویم نه دروغ کفته باشم و اکر
کویم آری هر اینه حد بر من رانند از انجا درکذشت بقمار خانه
رسید همین اندیشه کرد و علی هذا القیاس از منهیات از هر چه
بدان میرسید این فکر میکرد تا بخدمت امیر باز آمد کفت یا امیر
راههای همه مناهی را بر من بستی امیر کفت راست میکویی
مرجع همه کناهان با دروغ است و مآل همه حسنات با راستی
راستان رسته اند روز شمار • جهد کن تا ازان شمار شوی
اندرین دسته رستکاری کن • تا دران دسته رستکار شوی
و در سوکند بدروغ چه توان کفت قال صلی الله وسلم ما حلف
حالف بالله فادخل فیها مثل جناح بعوضة کذبا الا کانت فی قلبه
نکتة سوداء الی یوم القیمة یعنی سوکند نخورد هیچ سوکند خورنده
بخدای پس در آرد دران سوکند مثل پر پشه دروغ الا که باشد
آن سوکند در دل وی مانند نقطهٔ سیاه تا روز قیامت و چون
بهر سوکند دروغ نقطهٔ سیاه پدید آید بسی نکذرد که تمام

دلش سیاه کرد و در قیامت موجب سیاه رویی وی شود
و سیاه رویی علامت عذاب باشد که فَاَمَّا الَّذِینَ اسْوَدَّتْ
وُجُوهُهُمْ اَکَفَرْتُمْ بَعْدَ اِیمَانِکُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا کُنْتُمْ
تَکْفُرُونَ نکته و از جملهٔ آنها نمیمه است قال صلی الله علیه
وسلم لا یدخل الجنة نمام یعنی سخن چین در بهشت نرود
چون در بهشت نباشد مقرر است که جای وی دوزخ خواهد
بود ای عزیز سخن چین را نزدیک خدای قدری نیست کما قال صلی الله
علیه وسلم ذو الوجهین لا یکون وجیها عند الله بزرگان گفته اند
که چون سخن چین خبری نزد تو آرد که فلان ترا چنین گفت یا بجای تو
چنین کرد بر تو شش چیز واجب شود اول آنکه او را راست گوی
ندانی و سخن او را باور نداری که سخن چین فاسق است چنانچه حق تعالی
فرموده که وَاِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاٍ فَتَبَیَّنُوا و سخن فاسق اعتبار ندارد
دوم آنکه او را منع کنی که سخن او منکرست و نهی منکر واجب سیم او را
دشمن داری که او دشمن خداست قال صلی الله علیه وسلم ابغضکم
الی الله المشاؤن بالنمیمة چهارم در برادر مسلمان ظن بد نبری که اِنَّ
بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ پنجم تجسس در کار مسلمانان نکنی که وَلَا تَجَسَّسُوا
ششم هرچه سخن چین گوید چنان نکنی و اصل خود آنست که او را پیش خود
راه ندهی • سخن چین کند تازه جنگ قدیم • بخشم آورد نیک مرد سلیم •
میان دو کس جنگ چون آتش است • سخن چین بدبخت هیزم کش است

و مقرر است که در سخن چینی غمازی نیز مندرج است که هیچ
صفت بدتر از آن نیست چنانچه شیخ مصلح الدین سعدی
فرماید • ندیدم ز غماز سرگشته تر • نگون طالع و بخت برگشته تر
ز ناخوبی و تیرگی کاندروست • خلاف افکند در میان دو دوست
کنند این آن دگر باره دل • وی اندر میان خوار و زار و خجل •
نکته و از جمله آنها مزاح است قال صلی الله علیه وسلم لا تمارِ
اخاک و لا تمازِحهُ یعنی مجادله مکن و ستیزه منمای با برادر مؤمن
و مزاح مکن با او که مزاح بیشتر آنست که بنزاع کشد ای
عزیز نتیجه مزاح یکی از دو چیز است یا کینه بر مزاح کننده کرده
شود یا استخفاف با او چنانچه حضرت امیر کرم الله وجهه
میفرماید من کثر مزاحه لم یخل من حقد علیه او استخفاف به و
مترجم این کلمه گوید • هر کسی ساز مزاح پیشهٔ خویش
گر امیرست پاسبان گردد • در همه دیدها سبک باشد
بر همه سینه‌ها گران گردد • و گفته اند مزاح روا باشد بشرط آنکه جز
حق نگوید و از حضرت صلی الله وسلم منقولست که انی لا امزح
و لا اقول الا حقا و آنچه درین باب حضرت صلی الله علیه وسلم
میفرموده اند در کتب احادیث مذکورست از جمله آنکه زنی
روزی پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد حضرت
گفت شوهر تو آنست که در چشم او سفیدی هست زن

کفت نه در چشم او سفیدی نیست رسول کفت که هیچکس نباشد
که در چشم او سفیدی نباشد و مانند آن از ایشان مرویست
امّا ایشان صاحب کمال بوده اند هرچه کرده اند و کفته اند
همه بجای خود لایق و مناسب بوده لیکن درین زمان که مزاح
واقع میشود موقع از نمیدانند و ضحك بسیار بران مرتب
می شود و ضحك دلرا بمیراند پس بهتر آن بود که مزاح را ترك کنند
جانب الناس فی المزاح • وخلّ خلّ المزاحمة • وتنضح فقل لمن یتعاطی
المزاح مه • بطیبت کردن ار شمع فروزی • ازان طیبت چو شمعی
هم توسوزی • وازجملهٔ آنها سخریه است واستهزا واستهزا
افحش ذنوبست قال الله تعالی فاتّخذتموهم سخریا وهرکه امروز
سخریه کند با مسلمان فردای قیامت با وی همین کنند قال
صلی الله علیه وسلم المستهزءون بالنّاس یفتح لهم باب
من الجنة فیقال هلم فیجیء احدهم بکربه وغمه فاذا جاءا غلق دونه
یعنی جماعت مستهزیانرا روز قیامت بیارند و نزدیك
بهشت بدارند و دری از بهشت بکشایند و کویند بیایید
چون نزدیك رسند بهزار غم واندوه فی الحال آن درها دربندند
وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چندان با ایشان
این سخریه کنند که چندانچه در بکشایند وایشانرا کویند بیایید
نیایند ازانکه نومید شده باشند حق تعالی ازین خبر میدهد

که فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون نکته وازجملهٔ آنچه زبان
ازان خاموش باید فحش است قال صلی الله علیه وسلم انّ الله لایحب
الفاحش المتفحش الصیاح فی الاسواق یعنی خدای تعالی دوست
ندارد فحش کوینده را وکسی که خودرا بتکلف بر فحش کفتن دارد وکسی که در بازار
فریاد زند وسب کردن نیز از کبایر است ولعن کردن بسیار
مذموم است قال صلّی الله علیه وسلّم المؤمن لیس بلعان
ولا طعّان یعنی مؤمن لعن کننده نیست بر هیچکس وطعن
زننده نیست بر هیچکس ای عزیز بر لعنت کردن کار دشوار است
چرا که اکر بر کسی لعنت کنند واو مستحق آن نباشد لعنت بلاعن
رجوع میکند کما قال صلّی الله علیه وسلم من لعن غیر مستحق عادت
اللعنة علیه بلی بر اجمال لعن توان کرد چنانچه حق تعالی فرمود
الا لعنة الله علی الکاذبین قال الله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین
نکته وازجملهٔ آنچه زبان باید که بدان جاری نشود کلماتی است
که مودی بمفاخرت باشد که حضرت رسول صلّی الله علیه وسلم
ازان نهی فرموده اند قال صلّی الله علیه وسلم ان الله تعالی اوحی
الیّ ان تواضعوا حتی لایفخر احد علی احد ولا یبغی احد علی احد
یعنی خدای تعالی وحی کرد بمن که تواضع کنید تا یکی از شما بر دیکری
فخر نکند ویکی از شما بر دیکری ستم نکند ودر حدیث طویل آمده
است که الناس کلهم بنو آدم وآدم من تراب ومردمان همه

بلاعن

فرزند آدم اند و آدم مخلوق از خاک است پس خاک را چه فخر رسد و
امیر رضی الله عنه میفرماید • الناس من جهة التمثال اکفاء •
ابوهم آدم والام حواء • فان لم یکن لهم فی اصلهم شرف •
یفاخرون به فالطین والماء • وجای دیگر میفرماید نسبت بکسانی
که با باء فخر میکنند و خود از حلیهٔ فضایل و معالی عاطل و خالی باشند
ان الفتی من یقول ها انا ذا • لیس الفتی من یقول کان ابی •
از پدر مرده ملاف ای جوان • گر نه سگی چون خوشی از استخوان •
گرد نام پدر چه می گردی • پدر خویش باش اگر مردی •
روزی که بزرگ بایدت بود • فرزندی من ندارت سود •

وصل دوم قال صلی الله علیه وسلم ایاکم والظن فان الظن اکذب
الحدیث ولا تحسسوا ولا تجسسوا ولا تناجشوا ولا تحاسدوا ولا
تباغضوا ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا میفرماید که بپرهیزید
از گمان بد بدرستی که بدگمانی دروغترین حدیثی است از برای آنکه
او حدیث نفس است و نفس دشمن کذاب و فرماینده بنا راستی
که ان النفس لامارة بالسوء و تحسس مکنید یعنی در پی تحقیق
کار مردم مروید و تجسس مهمات خلق منمایید تحسس در
خیر مستعمل است و تجسس در شر یعنی در پی نیک
و بد خلق مروید و بمهم خود مشغول شوید و با خلق مکر مکنید
و در بهاء چیزی مزاد مکنید بی نیت خریدن و با نیت خریدن

و بر مردم حسد مبرید و دشمنی مکنید و پشت بر یکدیگر مکنید و
باشید ای بندگان خدا برادران یکدیگر ظاهر حدیث این
بود و درین حدیث شش چیزست که رسول صلی الله علیه وسلم
ازان منع میکند و هر یک در نکته گفته خواهد شد **نکته**
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم منع کرد از گمان
بد که آن حدیث نفس و وسوسه شیطان است و خدای
تعالی ازان اجتناب فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا
کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و تا گمان نیک توان برد به بندگان
خدای تعالی چرا گمان بد باید برد و از برای خود بزه حاصل کرد
زنهار گمان بد بمردم نبری • تا تیر بد از گمان ایشان نخوری •
ای عزیز خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که نیک و بد مردم را
تفحص مکنید که تجسس کار مردم مشغولی باشد بدیشان
و تا تو بخلق مشغولی هرگز غم خود نتوانی خورد • غم خور که غم غم خویش است
همه غمها کم است و این بیش است • عمر ازان شریفترست که بتفحص
مهمات خلایق صرف کنی و به بد و نیک ایشان وابسته شوی مرد مجرد
آنست که نه بنیک کسی مشغول باشد و نه بید کسی بلکه با خود پردازد و
مهمات خود سازد که راهی دور و دراز در پیش است و چون هادم
اللذات حریفی در پی **حکایت** بزرگی از مسافری سوال کرد که در
عالم بگشتی کرا دیدی که ازان توان گفت فرمود من در عالم یک مرد دونیم

خود

دیدم کفت معنی این سخن جیست و یك مرد و نیم کدام است کفت کسی
را دیدم که پیوسته نیکویی مردم میکفت و هرکز ازو بدی کسی
نشنیدم او را نیم مرد میکویم و یکی را دیدم که نه از نیك مردم می کفت
و نه از بد مردم و بخدا متوجه بود و پروای خلق نداشت او را
مرد تمام میدانم شیخ عطار میکوید ‌ ترا تا نیك و بد همراه باشد •
نه دل بینا نه جان آکاه باشد لاجرم • تا جند غم نیك و بد خلق خوری •
از نیك و بد خویش چرا بیخبری • ای عزیز نیکویی مردم کفتن و جستن
مشغولیست آیا بدی خلق جستن و غیبت ایشان کفتن جکونه باشد
قال صلی الله علیه و سلم لا تؤذوا المسلمین و لا تعیروهم و لا تتبعوا
عوراتهم فانه من یتبع عورة اخیه المسلم یتبع الله عورته و من
یتبع الله عورته یفضحه و لو فی جوف رحله میفرماید که مرنجانید
مسلمانانرا و سرزنش مکنید ایشانرا و از پی عورات ایشان مروید یعنی
افعال قبیحهٔ ایشان که آنرا باید پوشید ظاهر مکنید که هرکه از پی
عورت مسلمان رود خدای تعالی تباع عورت او کند و هرکه خدای
تعالی در پی عورت او رود او را فضیحت کند و رسوا سازد و اکر
همه در میان خانهٔ خود باشد و محصل این سخنان آنست که هرکه
خواهد که عیب مسلمانی ظاهر کند تا او را رسوا سازد خدای
تعالی او را رسوا کند و فضیحت هرجه تمامتر بوی رسد ای
عزیز عیب جویندهٔ مردم باید که در خود نکرد اکر عیبی دارد جرا از

عیبی دیکری نفس زند و اکر عیب ندارد عیب جویی مردم را عیبی
تمام پندارد و ازان مقام بکذرد دع یمنعنی عن عیب غیر الذی اعرفه فی
من العیب در انجیل وارد است که بعیب خلق منکر جون خداوندان
بعیب خود نکر جون بندکان خاشاکی در چشم دیکری می بینی و درختی
در دیدهٔ خود میکذاری ‌ تعیب اخاك بما لا یوع ب •
و فی نفسك العیب و لا تنکره • و تبصر فی العین منی القذی •
و فی عینك الجذع لا تبصره • عیب کسان منکر و احسان خویش •
در همه جیزی هنر و عیب هست • عیب مبین تا هنر آید بدست •
هیچ کسی نیست ز زیبا و زشت • کش نه حکیم از پی کاری سرشت •
نکته و دیکر فرمود که تناجش مکنید یعنی در بهای جیزی مزاد مکنید
بی انکه نیت خریدن باشد و با انکه نیت خریدن باشد چرا که اکر
نیت خریدنست آن طمع است و اکر خریدن نیست مکر است
تا مشتری حریص شود بر خریدن آن و این هر دو وصفت مذموم
است اما مکر تبعه او هم بصاحبش باز کردد که و لا یحیق المکر السیء
الا باهله و قال صلی الله علیه و سلم من حفر بئر الاخیه وقع فیه
هرکه جاهی کند براه کسی • خود در افتد بجاه همجو خسی • من
نیك تو خواهم و تو بدخواه منی • تو نیك نه بینی و بمن بد نرسد •
اما طمع بدترین صفتی است در آدمی قال صلی الله علیه و سلم
رب طمع یهدی الی الطبع بسا طمع که مؤدی شود بزنکار دل ای عزیز

مضرت طمع همین بس که طامع را از پیشگاه عزت بصف نعال مذلت
ے افکند چنانچه امیر فرموده الطامع فی وثاق الذل عزت در قناعت
است وخواری در طمع کما قال صلی الله علیه وسلم عز من قنع وذل
من طمع • عزت ز قناعتست وخواری ز طمع • با عزت خود بساز و
خواری مطلب • وگفته اند که طمع نتیجهٔ حرص است وچون این
صفت از نهاد کسی سر بر زند از هر نوع که باشد غبار وحشت وغشاوهٔ
نور ایمان گردد وقبلهٔ تحقیق انحراف پذیرد واز جمله اوصاف ذمیمه
در صورت ومعنی آن مقدار مذلت واستخفاف بمردم برسد که از
طمع کسی • از درخت طمع بر نخورد • کی آمد برین که بر سر نخورد •
وفی الواقع طمع در ذات خود امری ناشایست است اما بکسی که لایق
آن نباشد طمع کردن ناشایسته تر بود چه طمع اگر از کریم کنند و
صفت ذمیم نباشد ابراهیم علیه السلام بکرم طمع کرد که والذی اطمع
ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین این طمع مذموم نیست • انکو طمع
از در خدا کرد • مردار کشی بسک رها کرد • اما با بنای ایام طمع کردن
اذم اوصاف است واذم اخلاق است چه طمع موجب آزار دل ایشانست
وهیچ خصلت از آزار دلها بدتر نیست واین فقیر درین باب گوید •
از طمع آزار می یابد دل ابنای دهر • بعد ازین کاشفی عزم دل آزاری مکن
هیچ کس از خار خار حرص نی خاری ندید • ای عزیز من دگر با خویشتن خواری مکن
نکته • دیگر نهی فرموده از حسد قال الله تعالی ام یحسدون الناس

علی ما اتیهم الله من فضله وقال صلی الله علیه وسلم ایاکم والحسد فان
الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب یعنی پرهیزید از حسد
که حسد بخورد ونیست کرداند نیکوییها را همچنانکه بخورد آتش هیزم
را ای عزیز حسد ارذل افعال واذل خصالست وحسود بدترین
رجال بزرگان گفته اند حسد شرریست از شعلهای آن آتش
که ابلیس از ان مخلوق شده لاجرم خاصیت اصل خود دارد واندك
وبسیار او موثر است واصل او از دنائت همت وخساست طبع
پدید آید که نتایج جهل اند واز اینجاست که اظهار این صفت بر نقصان
عقل وقلت فطنت دلیل واضح است نه بینی که دایم حسود از راحت
دیگران در رنج باشد واز شادی دیگران در غم وهر کجا کسی پای نشاط
بر زمین نهد او دست حسرت بر سر زدن گیرد وبی سببی بر همه
کس خشمگین باشد چنانچه حضرت امیر میفرماید الحاسد مغتاظ
علی من لا ذنب له • توانم انکه نیازارم اندرون کسی • حسود را چکنم
کو ز خود برنج درست • بمیر تا برهی ای حسود کین رنجی است •
که از مشقت وجز بمرگ نتوان رست • اول گناهی که از آسمان پیدا
شد حسدی بود که ابلیس بر آدم برد وان موجب لعنت ابدی
وسخط سرمدی او شد که وان علیك لعنتی الی یوم الدین واول گناهی
که در زمین پدید آمد هم حسد بود که قابیل را بر هابیل بید اگشت
تا ویرا بکشت ونصف عذاب دوزخ نصیب وی آمد که فقتله فاصبح

من الخاسرین و در امثال آمده است که الحسود لا یسود و فی الحقیقه
هر که حسد می برد گوییا بر حق اعتراض دارد که چرا فلان را فلان
چیز داده و از ینجاست که پیر هری گوید که هر که دانست که خدای
تعالی در قسمت غلط نکرده است از حسد برست و اظلم اهل
الظلم من کان حاسد المن بات فی نعمائه ینقلب
حسد رنجیست سوزنده که زو آتش بجان افتد • چه جای جان که از حساد آتش افتد
مرنجان ای عزیز من تو سودای حسودان دل • که تو سودی بدست آری و ایشان را زیان افتد
دیگر نهی کرده از دشمنی و منازعت با یکدیگر که نهال عداوت ثمره مشقت
دارد و درخت محبت میوهٔ راحت بار آرد • درختی دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد • ای عزیز سینهٔ که آیینهٔ انوار
دین است که افمن شرح الله صدره للاسلام حیف باشد که بکینهٔ
برادران مؤمن تیره شود و هر کس که کینهٔ مؤمن در دل دارد عبادتش
مقبول نیست و طاعتش را در حضرت عزت محل قبول نه قال صلی الله
علیه وسلم یعرض اعمال الناس فی کل جمعه مرتین یوم الاثنین و یوم الخمیس
فیغفر لکل عبد مومن الا عبدا بینه و بین اخیه شحناء فقال اترکوا
هذین حتی یعنا یعنی عرض کرده شود اعمال مؤمنان در هفته دو
بار یکی روز دوشنبه و دیگر روز پنجشنبه پس بیامرزد خدای تعالی
همه بندگان مؤمن خود را الا بندهٔ که میان وی و برادر مؤمن عداوتی
و دشمنی باشد خداوند تبارک و تعالی بفرشتگان میفرماید که بگذارید

این دو کس را تا وقتی که باز کردند یعنی از طریق دشمنی براه دوستی
باز آیند و از اینجا معلوم میشود که آمرزش الهی موقوفست بر محبت
مؤمنان با یکدیگر و از ینست که هیچ طاعتی فاضلتر از اصلاح ذات
البین نیست بحکم این حدیث که ابی الدردا رضی الله عنه روایت
میکند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که الا اخبرکم
بافضل من درجة الصیام والصلوة والصدقه ایا خبر کنم شما را بفاضلتر
چیزی از درجهٔ روزه و صدقه و نماز گفتیم بلی یا رسول الله قال
اصلاح ذات البین یعنی بصلاح آوردن میان دو کس که نزاع باشد
و بواسطهٔ آن جدایی افتاده باشد میان ایشان که آن اصلاح موجب
صلاح هر دو جهانست قال الله تعالی انما المؤمنون اخوة فاصلحوا
بین اخویکم انکه فرمود که فساد ذات البین هی الحالقة یعنی بفساد آوردن
میان دو کس و دشمنی انگیختن تراشنده است نه تراشندهٔ موی
که تراشندهٔ دینست انگیز دشمنی پیشهٔ شیطانست انما یرید الشیطان
ان یوقع بینهم العداوة والبغضا • اجتنب عن وساوس الشیطان
واحترز عن عداوة الاخوان • خواهی رضای حق ز سر جنگ درگذر
با جملهٔ جهان ز در آشتی درای • صلحست کار آدم و جنگست کار دیو
از دیو بر طرف شو و با آدمی درای نکته دیگر منع کردن از آنکه پشت
برهم آورند و امداد و اعانت در مهم یکدیگر گذارند بلکه باید که باهم
ایتلاف و استیناس ورزند و ممد و معاون یکدیگر باشند و درین

صلی الله علیه وسلم صح

معنی سخنی چند در بیان فواید جماعت کذشت بتکرار آن محتاج
نمی داند وصیت قال صلی الله علیه وسلم ثلث مهلکات شح مطاع
وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه میفرماید سه خصلتست هلاک
کننده یکی بخل که فرمان وی برند و دوم هوای نفس که متابعت
وی کنند وسیم معجب شدن مرد بنفس خود این سه صفت
مهلکست وشمه از هر یکی در طی نکته سمت ذکر خواهد یافت
نکته اول از مهلکات ثلاث بخل است قال الله تعالی الذین
یبخلون ویامرون الناس بالبخل وقال صلی الله وسلم اتقوا الشح
فانه هلک من کان قبلکم بپرهیز از بخل که بدرستی که او هلاک کرد
جماعتی را که پیش از شما بود ندای عزیز از جملهٔ صفات ناپسندیده
هیچ کدام مر آدمی را زیان کارتر از بخل نیست چرا که مولد نفاق
است قال الله تعالی فلما آتیهم من فضله بخلوا به وتولوا وهم
معرضون فاعقبهم نفاقا فی قلوبهم وجای اهل نفاق فروتر
از همه مواضع همه دوزخیانست که ان المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار البخل مذموم فاعرض واجتنب عنه عند الکرام مکرما در
امثال آمده است که البخیل ذلیل واللئیم ذمیم بزرکا کفته که ذوات
بر چهار قسم است قسمی آنست که بخورد وجمع نکند وعطا دهد
وآنحضرت الله تعالی است وهو یطعم ولا یطعم وقسمی
آنست که نخورد وجمع نکند وندهد وآن ملائکه اند وقسمی آنست

که جمع نکند وندهد ونخورد وآن بهایم است وقسمی آنست
که مستعد جمیع این صفات هست وآن آدمیانند پس
آدمی اکر بخورد وجمع نکند وبدهد جواد است ومتخلق باخلاق
حضرت فیاض علی الاطلاق واکر جمع نکند ونخورد وندهد
مشابه است بملائکه واین نوع مردم نادر افتد واکر جمع نکند
وندهد ونخورد شبیه ببهایم ودرین کس هیچ خیر نباشد
واکر جمع کند ونخورد وندهد بدترین خلق باشد واز جمیع
بهایم فروتر بود اولئک کالانعام بل هم اضل ودیکر کفته اند هر
که بخورد وبدهد کریم است وهر که بخورد وبدهد سخی است
وهر که نخورد وندهد بخیل است وهر که نخورد وندهد لئیم است
واو ارذل اراذل باشد چه فایدهٔ اموال آنست که بخورند وبدهند
ونصیب آخرت با خود ببرند بخور بپوش وببخش وبدانکه حاصل عمر
خر نداشت کسی که بدیکری بکذاشت ای درویش علاج بخل آنست
که بدانی بیقین که مرک در کمین است ونا کاه باشد که بدر آید وترا
اختیاری نماند وحسرت فایده ندهد تو بروی ومال وارث ببرد
وبران تقدیر نه دین باشد ونه دنیا هل جمع المال میت معه
اما تراه لغیره جمعه من شنیدم که از ره شفقت
پدر پیر کفت با پسری که ترا ناکه ار بدست افتد
ز اقتضای زمانه سیم وزری هم بخور هم بدوستان بخوران

از نهال سعادتت ثمری • حیف باشد که حاصل همه عمر
بگذاری که تا برد دگری • دیگر از مهلکات متابعت هوای
نفس است و حضرت شاه مردان کرم الله وجهه فرموده ان
اخوف ما اخاف علیکم اتباع الهوی وطول الامل یعنی بدرستی
که ترسنده‌ترین چیزی که بر شما بواسطهٔ آن می‌ترسم پی‌روی
هوای نفس است و درازی امل ای عزیز متابعت هوا از حق
نفس باز دارد و گفته اند الهوی اول اله عبد فی الارض چون
آدم با حوا عقد بستند ابلیس و دنیا نیز بهم پیوستند و
چنانچه از امتزاج آنان با یکدیگر بصورت مردم در وجود آمد
از ازواج ایشان با هم یعنی هوا متولد شد و جملهٔ اوصاف
ذمیمه در وجود انسان که متاع دینی را رواج و رونق از
ایشانست از هوا مددی یابند و رسوم و عادات مردوده
هم از تاثیر جنس اوست و مذاهب متفرقه و ادیان مختلفه واسطه
انگیزش و قال الله تعالی أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ پس
ترک متابعت او باید کرد تا بشرک شرک گرفتار نشوی و یکی
از افاضل در باب مخالفت هوای نفس گوید • فانما اذا طالبتک
النفس یوما بشهوة • وکان الیها للخلاف طریق • فدعها وخالف
ما هویت • فانما هواک عدو والخلاف صدیق • مر ترا چون
دو کار پیش آید • که ندانی کدام باید کرد • بهوا هر کدام نزدیک است

آنت بر خود حرام باید کرد • قال الله تعالی وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ
وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ چون کسی
خواهد که مخالفت هوای نفس کند اول در نظر در باید بست
که بیشتر فتنها از نظر می‌آید و نظر کردن بدانچه نباید و نشاید
از اغوای شیطانست قال صلی الله علیه وسلم النظر سهم
من سهام الشیطان مسموم یعنی نظر بنامحرم تیر زهر آلودست
که شیطان حوالهٔ هدف حال آدمی می‌کند تا بدان غرض خود
حاصل گرداند و ازینست که حق تعالی بغض نظر فرموده حیث
قال الله تعالی وَقُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ و از نظر
کار بجای کشد که در حرام افتد و بزنا مبتلا شود نعوذ بالله
و هیچ کبیره را بمقدار عقوبت مقرر نکرده است که زنا را قال
الله تعالی وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً و قال صلی الله علیه
وسلم من زنا بامراة فتح الله فی قبره ثلث مائة الف باب من النار
تخرج منها حیات وعقارب فهو یعذب الی یوم القیمة یعنی
هر که زنا کند خدای تعالی بفرماید تا در قبر او سیصد هزار در
بگشایند از آتش و از آن درها بیرون آیند ماران گزنده و
کزدمان گزاینده و او در آن بلا معذب باشد تا روز قیامت
حکایت آورده اند که عیسی علیه السلام بگورستان میگذشت
قبری دید که آتش از وی بر می‌آمد عصا بر آن قبر زد شکافته شد

شخصی را دید در میان آتش کفت چه کردهٔ که بدین عذاب کرفتاری
کفت یا روح الله مردی بودم که از پس زنان رفتمی و ناشایستها کردمی
و بزنا اقدام نمودمی چون بمردم آوازی شنیدم که ویرا بسوزانید
ازان روز باز مرا می سوزانند عیسی علیه السلام نکاه کرد ماری سیاه
عظیم در کور او دید پرسید که ای مار باین مسکین چه میکنی کفت ازان
زمان باز که ویرا دفن کرده اند یکدم ازو غایب نیستم با زهری که اکر
قطره ازان در رود نیل درین ند همه آبها زهر قاتل کردد
تفنی اللذات ممن نال شهوتها • من الحرام و یبقی الاثم و العار
تبقی عواقب سوء بعد لذته • لا خیر فی لذة من بعدها النار
چو شهوت آتش است از وی بپرهیز • بخود بر آتش شهوت مکن تیز
دران آتش نداری طاقت سوز • بصبر آبی برین آتش زن امروز
نکته سیم از مهلکات عجب است و عجب طاعت را باطل کند
قال صلی الله علیه و سلم لو لم تذنبوا خشیت علیکم ما هو اکبر من
ذلك العجب یعنی اکر کناه نکنید ترسم بر شما از چیزی که بزرکتر
و بدتر است از کناه کردن و آن عجب است صادق آل محمد کفته
است که معصیت با عذر به از طاعت با عجب نه بینی که ابلیس
بطاعت خود عجب آورد خطاب آمد که بر تو لعنت کردم آدم کفت
بد کردم کفت عفو کردم پیر هری کوید بیزارم ازان طاعتی که
مرا بعجب آورد معتقدم معصیتی را که مرا بعذر آرد نزد معتقد

بهتر از زاهد معجب وصل چهارم قال صلی الله علیه و سلم شارب
الخمر کعابد الوثن یعنی آشامندهٔ خمر همچو پرستندهٔ بت است
و معنی این سخن آنست که چون مست شد ملتفت سخن حق نکردد
و از رضای حق باز ماند و بواسطهٔ آن غضب الهی بدو رسد چنانچه
به بت پرستان ای عزیز خمر خواره از پرستندهٔ لات خوارتر است
وجه خواری بتر از انکه شریف ترین چیزی که عقل است بشومی خمر
از وی زایل کردد که چون عقل با مؤمن باشد عزیز بود نه بینی که با
وجود عقل اکر هر چه در جهانست از مال بمسلمانی دهند که بجز
خدای دیکر را سجده کن نکند و چون خمر خورد ممکن باشد که در
غایت مستی سکی را سجده کند پس خمر خوردن نقصان عقل
و دین است و هر که مست شود شیطان با او قرین است که من بات
عروسا للشیطان و شیخ کنجه کوید نی نمکی دان جکر آویخته
بر جکر بی نمکان ریخته • کر خبری باید چیزی مخور • کز همه چیزت
کند بیخبر • بیخبران مرد که چیزی چشید • کش قلم بیخبری در کشید
حضرت حق تعالی با اجتناب از خمر فرمود و آنرا بچندین از صفات
بد نکوهش نمود حیث قال یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر
و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم
تفلحون درین چند تاکید کرده است و در آیتی که بعد ازوست
اول خمر را با قمار در یك رشته کشید تا معلوم کرد که چنانچه

قمار متلف مال و مسقط عرض است خمر نیز همین صفت دارد
دوم خمر را با بت پرستی برابر نهاد تا بدانی که چنانچه گناه بدتر از بت
پرستی نیست معصیتی صعب‌تر از خمر خوردن نیست سیم
با ازلام برابر کرد و آن حرام است این نیز حرام باشد چهارم
او را رجس خواند و رجس پلید باشد پس خمر پلید بود پنجم
این را فعل دیو گفت و چنانچه هیچ فعل زشت‌تر از فعل دیو
نیست آدمی را هیچ عمل قبیح‌تر از خوردن خمر نیست ششم اجتناب
فرمود از آن و آن امرست بر سبیل وجوب و اذعان او لازم
هفتم ترک آنرا سبب فلاح و نجاح گفت پس ارتکاب آن
موجب خسار و هلاک باشد هشتم آنرا واسطهٔ عداوت
خواند که اِنَّمَا یُرِیدُ الشَّیطَانُ اَن یُوقِعَ بَینَکُمُ العَدَاوَةَ وَالبَغضَاءَ
فِی الخَمرِ و هیچ معصیتی مانند دشمنی نیست با خدای و مؤمنان
نهم بیان کرد که شراب از ذکر خدای باز دارد که وَیَصُدَّکُم عَن ذِکرِ اللّٰهِ
و چه بدتر از آنکه بنده از ذکر حق باز ماند دهم فرمود که خمر از نماز
منع کند که وَعَنِ الصَّلوٰةِ پس نمازی که ستون خانهٔ دین است
بخمر خوردن بر طرف نماید و خرابی خانهٔ دین لازم آید نعوذ بالله
من ذلک ای درویش اگر طبیبی ترا از خوردن چیزی منع کند
و گوید فلان مرض داری و این چیز مضرست بی شبهه ترک آن
گیری و نخوری و سخن آن طبیب را بجهت ملاحظهٔ علت بدنی

پاس داری اینجا که حضرت کلیم علی الاطلاق میگوید که ترا علتی
هست که خوردن خمر انرا زیان میدارد و زیادت میکرداند
چرا سخن نمی‌شنوی و بجهت دفع آن علت ترک این پلیدی نمی‌گیری
ترا رحمن همی گوید که ای مؤمن مخور باده • ترا ترسا همی گوید که در صفرا بخور حلوا
نمانی خمر ناپاک از برای گفتهٔ رحمن • بمانی شهد و شکر را برای گفتهٔ ترسا
وصل پنجم قال صلی الله علیه و سلم لو کانت الدنیا تعدل
عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء میفرماید که اگر
دنیا را نزدیک خدای تعالی مقدار پر پشهٔ وزن بودی هیچ
کافر از و شربت آبی نیافتی و ازینجا معلوم میشود که دنیا بی قیمت
و بی اعتبارست و نزدیک حق تعالی خوار و بی مقدار قال
صلی الله علیه و سلم ما نظر الله الی الدنیا منذ خلقها بغضا لها
لاجرم چون مبغوضهٔ حق است دوستانرا از ان بر طرف میدارد
و رشتهٔ محبت انرا از دل ایشان قطع میکند که حب الدنیا راس
کل خطیئة ای عزیز دنیا بازیچهٔ کودکانست که انما الحیوٰة الدنیا
لعب و لهو پس هر که بدین بازی فریفته شود طفل راه است
بازیچه است طفل فریب این متاع دهر • بی عقل مردمان که بدو مبتلا شدن
مرد آگاه کسی است که بفریب او مقید نگردد که جادوییست
جاهل فریب پیرزنی است دستان نمای عروسی‌ست شوهر کش
حکایت روزی عیسی علیه السلام دنیا را دید بر صورت پیرزنی

پشت خم کرده وچادر رنکین برسر کرفته ودستی حنا بسته ودست
دیکر خون آلوده کفت ای ملعونه پشت چرا خم کرده کفت برای
آنکه مدت بسیار بر سر من کذشته است ندیم فرعون بی عون
بوده ام با نمرود مردود نشسته ام از قارون مطعون خبر
دارم از مال شداد بی داد واقفم کفت جون جنین پیر شده این
چادر رنکین جیست کفت دل جوانان را بدین فریبم کفت این
دست نکار بسته جیست کفت حالی شوهری کرده ام کفت
این دست خون آلوده جیست کفت حالی شوهری کشته ام عیسی
علیه السلام متعجب شد کفت یا روح الله عجب اینست که پدر میکشم
پسر طالب من می شود پسر میکشم پدر عاشق من میکردد

هی الدنیا تقول لمن یراها • حذار حذار من بطشی وفتکی
دنیا جو تو صد هزار دل بردارد • بسیار کسان که کشته در بردارد
بس کشتن بی شمار در سر دارد • عاقل جو بداند دل از و بردارد

ای عیسی عجبتر از همه آنست که با وجود انکه جندین شوهر کرده ام
هنوز کسی بمن نرسیده است وبر بکارت خودم بدان سبب
که هر که مرا خواست وی را نخواستم وهر کرا من خواستم وی مرا نخواست
هر که مرا خواست مرد نبود وهر که مرد بود مرا نخواست خوشا
حال مردی که پشت دست رد بر سینه این زال پر خیال نهد
واز دام علایق وقید عوایق او برهد • این جهان زندان وما زندانیان

حفره کن زندان وخود را وارهان • این جهان خود حبس جانهای شماست
خود رو بدان سو که صحرای شماست • کر تو ترک این نجس خرقه کنی
نیل را در نیل جان غرقه کنی • هین بدار از مصرای فرعون دست
در میان مصر جان صد مصر هست • کر بدیدی عرصهٔ دار السرور
وا رهیدی زین جهان دار الغرور • حضرت امیر کوید کرم الله وجهه
الدنیا تغر وتضر وتمر دنیا اول بفریبد وجون فریفتهٔ او شدی
زیان بتو رساند یعنی ترا از خدای باز دارد وبخود مشغول کرداند
وبا این همه بکذرد ونپاید • کن غریبا واجعل الدنیا سبیلا للعبور
وارفض الدنیا ولا تسکن الی دار الغرور • مبصران که مزاج جهان شناخته اند
دو روزه برای اقامت درو نساخته اند • وجکونه کسی دنیا را جای اقامت
سازد واو پلی است بر سر راه کاروانیان ولایت عدم وهیج بر سر پل
خانه نکیرد الدنیا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها ابن یمین
فرماید جون سر انجام ازین خرابه رباط • رخت بر بست بایدت ناکام
بس همان به بود که وا وداع • متصل باشدت بسین سلام
زانکه دنیا پل است واهل خرد • بر سر پل نکرده اند مقام
نکته نزد محققان زر ونقره وامتعه واقمشه واسب و
شتر وسرای وباغ ومانند این دنیا نیست بلک متاع دنیاست
الدنیا مشغلك عن الله دنیا جیزیست که این کس را از حق باز دارد
وکرنه حضرت صلی الله علیه وسلم میفرماید که نعم المال الصالح

للرجل الصالح اگر کسی را مال باشد و از آن حقوق خالق و خلایق ادا کند
و ابواب خیرات و حسنات بر وجوه اهل استحقاق بگشاید و در این
مزرعه که الدنیا مزرعة الآخرة تخم ثواب بکارد هیچ مانع نیست

چیست دنیا از خدا غافل شدن • نی قماش و نقره و فرزند و زن
مال را کز بهر دین باشی حمول • نعم مال صالح خواندش رسول
آب در کشتی هلاک کشتی است • لیکن اندر زیر کشتی پشتی است

ای عزیز آنچه ممنوع است محبت دنیاست نه دنیا و محبت او منهج حرص
و امل است و ایشان دو خصلت ذمیمه و دو صفت دمیم اند مرد
حریص را بنص صریح از اضاب حرص و امل جز حرمان نصیب
نباشد که الحریص محروم

ایاک والحرص فاجتنبه • فالحرص مفتاح کل غم
من لم یطب بالکفاف نفسا • لم یقنع بعد شیء المجتمع المال خوف فقر • والله رزاق کل حی

کاسهٔ چشم حریصان پر نشد • تا صدف قانع نشد پر در نشد

ایزد تعالی در صفت حریص چنین میفرماید که جمع مالا و عدده در دنیا شب و روز بجمع آن مشغول و در آخرت
از آن بی نصیب و محروم خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین
مثل آن سالک است که بوی لقمهٔ میان دو ده دوان شد و چون
بمیان ده رسید بمرد بمقصود نارسیده و مراد نادیده حکایت منظومه

در دهی بود خیره چشم سگی • کس ندیدی ز کاهلیش تکی
حرص آن مرده ریگ چندان بود • کز هوا لقمه راهی بر بود
ده دیگر بنزد آن ده بود • که سگ از نان هر دو فربه بود
زان طرف نعرهٔ مگر بشنید • شد دوان چون میان راه رسید
باز از این ده بد و رسید آواز • تنگ دل شد سگک ز غایت آز
هر طرف کو ز حرص پویان شد • از بس نعره بود حیران شد
حاصل از هیچ سوی راه نبرد • ساعتی پیش و پس دوید و بمرد
مرد از حرص همچنین میرد • سگ بود آنکه پند نپذیرد

این بود برخی از رذایل اخلاق که درین اصل مذکور شد و طرفی دیگر
چون ظلم و غضب و کبر و مانند آن بعد ازین هریک بجای خود گفته
خواهد شد

اصل سادس در آداب اهل سلطنت و امارت و ارباب
علم و اصحاب غنا و ثروت و پیشه وران و ما یتعلق بها مشتمل
بر پنج وصل

وصل اول در آنچه تعلق بسلاطین دارد قال الله تعالی
إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ و قال الله تعالى وَإِذَا حَكَمْتُمْ
بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ و قال صلى الله علیه و سلم السلطان
العادل ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم یعنی پادشاه عادل
سایه لطف حق است در زمین که پناه میگیرد بوی هر ستم رسیده
حقیقت این سخن آنست که هر کرا از تاب آفتاب رنجی رسد
و از حرارت او مضرت بیند سایه جوید تا راحتی بوی واصل
گردد در دنیا نیز هر فقیری که از تاب آفتاب ظلم و حرارت شعلهٔ
ستم سوخته و گداخته گردد پناه او جز سایهٔ عدالت و ظل رعایت

پادشاه عادل نیست و از نیست که اندکی از عدل با بسیاری از
طاعت برابری میکند کما قال صلی الله علیه وسلم عدل ساعة
خیر من عبادة ستین سنه می فرماید که نقد یکساعت عدل
پادشاه در پلهٔ میزان طاعت راجح ترست از عبادت شصت
ساله زیرا که چون نصاب معدلت کامل گشت هر اینه عمارت
بلاد و رعایت عباد که ادوق عبادتست حاصل شد و مناهج ارباب
دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت بمجامع امانی مستوثق
گشته لاجرم یکساعت عدل ثواب شصت ساله عبادات عاقل
کامل که در صومعهٔ مجاهدت بر سجاده ریاضت قایم اللیل و صایم
الدهر بوده باشد حاصل کند و اگر والعیاذ بالله ساقی ظلم بدور
جور جرعهٔ ناکامی در کام رعیت ریزد هر اینه جانها و تنهای
ایشان از لذت تنها ماند ‌ شاه جابر ز ملک و دین تنهاست
جان بتاثیر عدل در تنهاست • عدل را شکر بیست جان افزای
عدل مشاطه ایست ملک آرای • عدل کن زانک در ولایت دل
در پیغمبری زند عادل • ای عزیز بقای عالم بعدل منوط است
و با نصاف متعلق چنانچه یکی از ائمهٔ تفاسیر می آورد که خلق السموات
والارض بغیر عمد ترونها ای عمد موئسة و میگوید که از ینجا لازم
می آید که ستون هست اما مرئی نیست و آن عدلست که هو
بالعدل قامت السموات والارضون و اگر عدل از میان خلق برخیزد

وانصاف روی در نقاب فنا کشد جوهر هوا کدورت پذیرد و
طبایع ارکان متغیر گردد صواعق و زلازل بر اقطار عالم نازل گردد
و قحط و وبا بر عموم دیار تاختن آرد فسق و فجور ظاهر شود و زنا و ربا
شایع گردد و دزدان در درون رند و اوباش دست فساد با موال و استار
مسلمانان دراز کنند و از برون سباع و وحوش دندان بر مواشی
و هوام تیز کرده اند قوت و قوت منعدم گردد و دانه سر از پردهٔ
خاک بیرون نیارد پس آن امام که گفت ستون آسمان عدل است
و قایمهٔ آن انصاف ازین حقیقت گفت و حکما گفته اند که ملک
عادل خیر من مطر وابل یعنی منافع پادشاه دادگر بیشتر از منفعت باران
بزرگ قطره است ‌ شه چو عادل بود ز قحط منال • عدل سلطان
به از فراخی سال • و هم درین باب گفته اند • هر آن نم کز ابر بهاران بود
در اندیشهٔ شهریاران بود • چو بد کرد اندیشهٔ پادشا
نیابد زمین نم بوقت هوا • پادشاه بیدار و سلطان هشیار باید
که در بسط ایالت و ملک نواحی خلق آنچه بدقایق قضیهٔ جهانداری
و تواویر کشورکشایی و رعایت ضعفای رعیت و حمایت فقرای
بریت باز گردد بواجبی بکوشد و یقین داند که هر آینه
در اهمال احوال ایشان مخاطب و مسئول خواهد بود که کلکم
و کلکم مسئول عن رعیته حکایت آورده اند که داود
بن عباس که سرور ملوک بنی سامان بود و پادشاه بس عادل

وبسامان بود بعد از انکه رخت بقا باز سپرد و ملک الموت بحر به اجل نامش از جریدهٔ حساب سترد او را بخواب دیدند کفتند خدای با تو چه کرد و حال معاد و مآل تو چون شد کفت فضل ایزد تعالی دستکیر بود والا در مداحض من نوقش فی الحساب عذب پای اختیار از جای رفته بود بموجب انکه مکر پیر زنی روزی بر در سرای امارت ما میکذشت آب زده بودند پایش در دامن ضعف آمد و بیهوش بیفتاد هفت سال در تبعهٔ آن باز خواست بماندم

دادکری شرط جهان داریست • دولت باقی ز کم آزاریست

مملکت از عدل شود پایدار • کار تو از عدل تو کیرد قرار

رستم سم نیست جهان یافتن • ملک بانصاف توان یافتن

هر که درین خانه شبی داد کرد • خانهٔ فردای خود آباد کرد

ای عزیز در بیان عدل و رعیت پروری و انصاف و دادکری وصیتی که شاه انوشیروان بپسر خود هرمز را کفته همه سلاطین کامکار و خواقین نامدار را لازم است که کار بندند و حضرت شیخ شیراز از این شیوه نظم فرموده حکایت منظوم

شنیدم که در وقت نزع روان • بهرمز چنین کفت نوشیروان

که خاطر نکهدار درویش باش • نه در بند آسایش خویش باش

نیاساید اندر دیار تو کس • چو آسایش خویش خواهی و بس

توئی راعی این دم غنیمت شمار • غنم را ز کرک ستم پاس دار

نیاید بنزدیک دانا پسند • شبان خفته و کرک در کوسفند • رعیت چو بیخ اند

سلطان درخت • درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

مکن تا توانی دل خلق ریش • و کر میکنی میکنی بیخ خویش •

فراخی در ان مرز و کشور مخواه • که دل تنک بینی رعیت ز شاه

رعیت نشاید ز بیداد کشت • که مر سلطنت را پناهند و پشت

ازان بهره ورتر در آفاق کیست • که در ملک رانی بانصاف زیست

نکته پادشاه باید که آیت ظلم و رایت جور را مطموس و منکوس دارد و از ناوک آه و تیر سحرکاه و بلا زک درد مظلومان ستم دیده و ملهوفان محنت کشیده با پرهیز و بر حذر باشد

اصابع المظلوم فی وقت السحر • انفذ فی الاضلاع من وخز الابر

آنچه یک پیر زن کند بسحر • نکند صد هزار تیر و تبر

و هم درین معنی کفته اند • هان ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم

اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین • کر تیر تو ز جوشن پولاد بکذرد

پیکان آه بکذرد از کوه آهنین • ای عزیز از سواد عاقبت ظلم و خامهٔ خاتمت ستم بر اندیش که الظلم ادعی شیء الی تغییر النعمة و در تیرکی حال ظالم و کدورت صفت ستمکر تاملی بسزا کن که الظلم ظلمات یوم القیمة و از اشارت اتقوا دعوة المظلوم خود را بتغافل موسوم مساز که تیر دعای مظلوم را هفت سپر آسمان حجاب نشود

داد کن از همت مردم بترس • نیم شب از تیر تظلم بترس

آه کسان خرد نباید شمرد • آتش سوزان چه بزرگ چه خرد •
تیر ضعیفان که پرید از کمان • بگذرد از نه سپر آسمان •

حکایت آورده اند که پیرزنی در جوار پادشاهی خانه داشت او
پادشاه را همسایگی او لایق نمی افتاد روزی پیرزن غایب بود
شاه بفرمود تا خانه وی را خراب کردن و داخل کوشک کردانیدند
چون پیرزن باز آمد و آن حال را مشاهده کرده توقف نمود تا وقت
سحر که نوبت بار مظلومان است روی بر خاک نهاد که پادشاها اگر
من غایب بودم تو حاضر بودی بگذاشتی تا خانه من خراب کردند
فی الحال آن مقدار که خانه پیرزن بود با فرش و اوانی بزمین فرو
رفت • غلغلی بر آسمان افتاد ازو • سرنگون شد حالی آن بنیاد ازو •
لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا • فالظلم آخره یدعوا الی الندم •
نامت جفونك والمظلوم منتبه • یدعوا علیك وعین الله لم تنم •
بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب • که هر کو ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش
بترس از آه مظلومی که بیدار است خونبار • تو خوش خفته به بالین تو آید سیل بارانش

نکته پادشاه باید که تا تواند بیگناهی را در معرض خطر
و مضیق ضرر نیندازد و در تمشیت امور سپاهی بر مقتضی لیس
من العدل سرعة العذل شتاب زدگی ننماید و هنگام صورت خشم
و حدت غضب بحکم بئس الاستعداد الاستبداد زمام اختیار
بدست اصرار ندهد و یقین داند که غضب از شیطانست

کما قال صلی الله علیه ان الغضب من الشیطان وان الشیطان خلق
من النار پس بحکم والکاظمین الغیظ خشم فرو خوردن کار مردانست
و حلم ورزیدن شعار جوانمردان خصوصا اهل اختیار که بیک اشارت
ایشان جهانی برهم زده شود • مکن در امور سپاهی شتاب
زراهی که تانی عنان بر متاب • که صد خون بیک دم توان ریختن
ولی کشته نتوان بر انگیختن نکته یکی دیگر از آداب سلاطین
عظام و ملوك کرام آنست که بر هفوات اصحاب زلات که لو لم یکن
ذنب لما عرف العفو دامن تجاوز و ذیل اغماض بگسترانند و قواعد
معاذیر ایشان بفرمان مطاع شارع بارع که اذا قدرت علی عدوك
فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه ممهد و راسخ دارند •
حاشاك من ظفر اللئام فانما • ظفر الکرام سعادة للمجرم •
چو قدرت یافتی بر خصم قاهر • بعفوش بند کن تا بنده کردد •
که مذنب کشته افعال خویش است • چو بوی عفو یابد زنده کردد
قال الله تعالی فمن عفی واصلح فاجره علی الله و قال صلی الله علیه و سلم
ان الله عفو یحب العفو حکایت آورده اند که موسی علیه
السلام با حق مناجات کرد که الهی کدام بنده بنزدیك تو عزیزترست
خطاب آمد که آنکس که عفو کند با توانایی چنانچه امیر گفت والعفو
عند القدرة • مکن چون ابر با هر کس ترش روی •
چو باران هر چه می بینی فرو شوی • اگرچه دامنت را می دهد خار •

توکل باش و دهان بر خنده میدار **وصل** دوم در آداب امرا و وزرا و اهل
جاه قال صلی الله علیه وسلم لیوم من ایام امیر عادل افضل عند الله من عبادة
ستین سنة میفرماید که چون ایزد تعالی مدد عنایت از سرادق رعایت در
حق بنده روان کرداند و از بحار اسرار عزت جواهر حشمت و لآلی کرامت
بر فرق وی افشاند نعل انقیاد او بر سم سمند وجود جهانیان زند و حلقهٔ
اوامر او در کوش خلق کشد و آن بنده عدل را شعار و زکار خود سازد
و انصاف را طراز قبای اعزاز کند هر روز که جمشید خورشید بر تخت
فلک جلوه می نماید تا وقتی که بخلوت خانهٔ غروب نهان میشود چندان
از ثواب و حسنات در دیوان عمل او مثبت میکردانند که زهاد یکانه
و عباد زمانه بشصد سال حاصل کنند چرا که منفعت ثواب اهل عبادت
بدیشان عاید ست و بس و منافع ارباب عدالت شایع و مستفیض است
باصناف عباد برسد و باطراف بلاد واصل کردد ای عزیز داب امرا و اهل
اختیار دو چیز ست یکی تعظیم امر خدا و دیکر شفقت بر خلق خدا
عدل ورزیدن تعظیم امر خداست و احسان کردن شفقت بر خلق
خدا و شفقت نمودن را سه علامت است اول یاری کردن مظلومان
و شر ظالمان را از سر ایشان دور کردن و ارباب ستم را مالیده و منزجر
داشتن و اهل فساد را منکوب و مقهور ساختن قال صلی الله علیه وسلم
من نصر مؤمنا ینصره الله فی الدنیا و الآخرة و قال صلی الله علیه وسلم
انصر اخاك ظالما و مظلوما یعنی یاری ده برادر مؤمن خود را اکر ظالم است

و اکر مظلوم کفتند یا رسول الله مظلوم را یاری کنیم اما ظالم را چکونه
یاری دهیم تمنعه من الظلم فذلك نصره ایاه یعنی او را منع
کنی از ظلم در حق وی یاری کرده باشی پس دستکیری مظلومان
و یاری مردی محرومان موجب اجر جمیل و ثواب جزیل و سبب
نیك نامی و خوب فرجامی هر دو جهانست **بیت** خاطر محنت زدکان شاد کن
وز شب محنت زدکان یاد کن • پاس دل تنك اسیران بدار •
وز غم جان فقیران برار • قال صلی الله علیه وسلم
ارحم ترحم و جای دیکر میفرماید ارحم من فی الارض
یرحمك من فی السماء یعنی بر زیر دست ببخش تا زبر دست
بر تو ببخشاید **بیت** غم زیر دستان بخور زینهار
بترس از زبر دستی روزکار • نخواهی که باشی پراکنده دل
پراکنده کان از خاطر مهل • دوم از امارات شفقت جفا
کشیدنست و ناخوشی قبول کردن و ضعفا و عجزه را خوش دل
ساختن **حکایت** آورده اند که اکر کسی میوهٔ نورسیده بجناب
نبوت مآب فتوت هدیه آوردی قبول کردی و بر یاران قسمت
فرمودی روزی شخصی یاکودهٔ تحفه بحضرت آورد خواجه
صلی الله علیه وسلم از آن بچشید و همه را تناول فرمود
و آورنده آن هدیه را بامراد دل روان کرد یکی از صحابه
که مقام کستاخی داشت کفت یا رسول الله حق نظر حاضران

صلی الله علیه وسلم
محمد

صلی الله علیه وسلم
محمد

ندادید خواجه کفت من این میوه را بخشیدم تلخ بود کفتم که اکر بر یاران
قسمت کنم شاید که یکی روی ترش کند و عیش شیرین بر ان فقیر
که آورده است تلخ شود ما تلخ کامی خویش را خوش کردیم و شر مسارئ
او را روا نداشتیم خلق مهتر عالم شنیده بوده که تلخ خورده و شیری
بچاکران داده و بدین صفت سران و سروران را تعلیم میدهد
که نوش نعمت و شیرینی مراد و صاف آرزو بزیردستان
و رعایا دهید و لقمهٔ ناکوار محنت و مشقت در کام رعیت
منهید تا بر سنت و روش من باشید • رعیت را منعّم
دار و مسرور • کزیشان شد بنای ملک معمور • علامت
سیم تواضع است قال صلی الله علیه و سلم من تواضع لله رفعه
الله و من تکبر وضعه الله هر که تواضع کند و فروتنی نماید
خدای تعالی او را بر دارد و درجهٔ بلند کرامت کند و هر که
سرکشی کند خدای تعالی او را باندازد و پست کرداند که انه لا یحب
المستکبرین ای عزیز تواضع برارنده درجاتست باز دارندهٔ نکبا[تست]
یکی از اخلاق انبیا و صفات اولیاست و عباد الرحمن الذین یمشون
علی الارض هونا و از همه کس نیکوست از بزرکان نیکوتر چنانکه کفته
اند • تواضع ز کردن فرازان نکوست • کدا کر تواضع کند خوی اوست
و تکبر صفت اشرارست و نعت فجار و عاقبتش و خیم و ختم و نتیجه
اش عذاب الیم قال الله تعالی ان الذین یستکبرون عن عبادتی

سیدخلون جهنم داخرین و از همه کس زشت است از درویشان
زشت تر • کبر زشت و از کدایان زشت تر • روز سرد و برف آنکه
جامه تر • تواضع را سرانجام رفعت است و تکبر را عاقبت لعنت
و محقق این معنی و مصداق این دعوی قصهٔ آدم صفی و واقعهٔ
ابلیس دنی است که تواضع آدم خاکی را باوج اصطفا رسانید که
ثم اجتباه ربه و تکبر ابلیس لعین را بزمین ادبار فرو برد که و ان
علیک لعنتی الی یوم الدین ابلیس همه خود را می دید که انا خیر
منه از ان نمی توانست کذشت زیرا که انا را چندانکه مقلوب کنی همان
انا باشد پس متواضع آنست که خود را فروتر نماید زیرا که چون فرو رود
بر اید بزرکی در معنی عالیها سافلها خوش میکوید که چون عالیها
سافلها شود بضرورت سافلها عالیها کردد • جو خوشه سر مکش کر پا[یدار]ی
جو دانه کر بیفتی بر سر آیی • حکما کفته اند که کس که داند که کجا زاد
و نداند که کجا میرد و نداند که کی زاد و نداند که کی میرد و داند که
چکونه زاد و نداند که چکونه میرد او را تکبر کی رسد حقیق بالتواضع
من یموت کبر غشاوهٔ دیدهٔ بصیرت کردد و هر کجا ظلمت کبر آمد
نور ایمان نماند لا یجتمع الکبر و الایمان فی جوف عبد ابدا آخر کلوخ پاره
لا زب را چه کبر رسد و چه نخوت در خور باشد • ایا صاحب الکبر الذی
قد علا به • اذا کنت یوما فی التراب فما الکبر • ز خاک آفریدت
خداوند پاک • پس ای بنده افتادکی کن چو خاک • حریص و جهان سوز و

سرکش مباش •

ز خاک آفریدت ز آتش مباش نکته داب وزرا آنست که معاونت
سلطان کنند یعنی اورا یاری دهند بر نمودن راه راست بدو
وجه وزیر را از موازره کرفته اند وآن در لغت معاونت است
و چون خدای تعالی هر یکی را از باب قوم اثر نیکی خواسته باشد
اورا وزیری نیکو دهد کما قال صلی الله علیه وسلم اذا اراد الله بالامیر
خیرا جعل له وزیر صدق ان نسی یذکره وان ذکر اعانه واذا اراد الله
به غیر ذلک جعل له وزیر سوء ان نسی لم یذکره وان ذکر لم یعنه
یعنی چون خدای تعالی بفرمان دهی نیکویی خواهد اورا وزیری
راست کرامت کند که اکر قواعد عدل فراموش کند بایادش دهد
واکر بیاد دارد بدان اعانتش کند واکر خدای تعالی با میری غیر نیکویی
خواهد وزیری بدش دهد که اکر حق رعیت پروری فراموش
کند بایادش ندهد واکر از ان یاد کند بران معاونتش ننماید و بران
تقدیر اول وزیر بمعنی معین باشد از موازرت و بتقدیر ثانی
وزیر مشتق از وزر باشد یعنی سهیم و شریک سلطان در
کناه و وبال بلکه فی الحقیقة وزر و وبال او زیادت باشد زیراکه
مدد باطل است واکر مدد حق باشد مزدش زیاده بدهند کما قال صلی الله
علیه وسلم ما من رجل من المسلمین اعظم اجرا من وزیر صالح مع
امام یطیعه ویامره بذات الله تعالی ای بطاعته ای عزیز وزارت
را چون فلک کنج تراز و باشد معنی آن باشد که وزیر باید که راست

آست

قلم و راست کفتار باشد و سویت میان رعیت و پادشاه
نکاه دارد و بواسطهٔ حطام دنیوی نعیم اخروی را فراموش
نکند و پیوسته کرام الکاتبین را ناظر و مشرف خود داند و
بحقیقت بشناسد که چنانچه او بر نقیر و قطمیر اموال و
اجناس رعایا صاحب وقوفست و مجموع را بر دفتر ثبت
نموده همچنین کرام الکاتبین نیز انچه برو میکذرد از نفع و ضرر
وآنچه ازو ظاهر میکردد از خیر و شر همه را بر روزنامهٔ
اعمال می نویسند که فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ وَمَنْ
یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ تا در روز یَوْمَ الْفَصْلِ جَمَعْنَاکُمْ
که جامع الحساب دفتر معاملات هریک باز کشاید و از ان
تاریخ باز که قلم تکلیف برو جاری شده حساب عمرش باز طلبد
پس وزیر که این معنی ملاحظه کند هر اینه داند که چون قلم
راست روی باید کرد تا فردا مانند کاغذ سفید روی باشد
و چون مداد بسواد الوجه علم نشود ای انکه محرری بدیوان وجود
هان دست و قلم راز پی بود و نبود جز بر ورق جریدهٔ عدل منه
امروز که کار میتوانی فرمود نکته داب سایر ارکان دولت
اعانت ضعیفان و اغاثت ملهوفان و ستم رسیدکانست
امیر فرماید و من کفارة الذنوب العظام اغاثة الملهوفین
از جملهٔ کفارات کناهان بزرک بفریاد رسیدن ستم رسیدکانست

و در اسعاف مآرب و انجاح مطالب مستحقان کوشیدن و صورت
مطلوب و چهرهٔ مقصود فقرا و عجزه را در نقاب توقف و حجاب
تعویق مخفی و مستور نا داشتن و نام نیک و ذکر جمیل و آثار پسندیده
و اخبار خوب یادگار گذاشتن که حیوة ثانیه عبارت از نام نیکوست
و در امثال گویند که المرء فان و الثناء باق و نیکو گفته است

ذکر الفتی عمره الباقی و حاجته • ما فاته و فضول العیش اشغال
سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز • مرده آنست که نامش به نیکویی نبرند
و درین معنی یکی از افاضل گوید • موت التقی حیوة لا فناء لها
قد مات قوم و هم فی الناس احیاء • و در تحریص بر اکتساب نام نیکو گفته اند
ای طالب خلود بقا و دوام عمر • باقی بذکر خیر بود نام آدمی
هیچ است حکم و سلطنت و ملک و مال و جاه • چون عاقبت فناست سرانجام آدمی
هرچند فکر میکنم از هرچه در جهان • نام نکوست حاصل ایام آدمی

وصل سیم در آداب اهل علم که صاحب منصب باشند قال الله
تعالی وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ و قال الله
تعالی وَأَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ و قال
صلی الله علیه و سلم من طلب العلم لیجاری به العلماء او لیماری
به السفهاء و یصرف به وجوه الیه ادخله الله النار میفرماید که هر که طلب
علم کند و علم آموزد تا بدان با علما معارضه کند و اظهار فضل
و دانش خود نماید تا با سفیهان در مجادله و ستیز آید یا غرض

او آن باشد که روی مردم را بسوی خود گرداند یعنی مقصودش
تردد مردم باشد بر در خانهٔ وی خدای تعالی او را با آتش
دوزخ در آرد بواسطهٔ آنکه علم را وسیلهٔ جاه و مال ساخته
است لاجرم آنچه باید که دست آویز بهشت باشد بسبب
نیّت بد او دست افزار دوزخ گردد • علم دست افزار دوزخ کرده ای
مفتی بزور • ای دریغ از عود هم بوی نصیب مجمرست
گفتن فقه و اصولت بهر زرق و حیلت است • خواندن تصریف و نحوت از پی نفع و ضرست
بس شرط علما آنست که علم از برای عمل خوانند نه از برای جدل و
دانش برای خدا آموزند نه برای ریا که در حقیقت شرک خفی
است الَّذِينَ يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا
و دیگر باید که غرض ایشان غرض دنیا نباشد که آن نیز موجب
بعد است از درجات وصال و سبب وصول بدرکات نکال
قال صلی الله علیه و سلم من تعلم علما مما یبتغی به وجه الله لا یعلمه
الا لیصیب به غرضا من الدنیا لم یجد عرف الجنة یوم القیمة ای
ریحها یعنی هر که بیاموزد علمی از آن جمله که بدان رضای خدای
طلبند چون علم فقه و تفسیر و حدیث و نیاموزد آنرا مگر برای
آنکه از متاع دنیوی چیزی بوی رسد بوی بهشت نشنود روز
قیامت مثل کسانی که علم آموزند و بدان عمل نکنند مثل چهار
پای باشد که بر وی کتابی چند بار کنند و چهارپای را

ازان فضیلتی حاصل نشود کمثل الحمار یحمل اسفارا

علم کز اعمال نشانیش نیست • کالبدی دارد و جانیش نیست

نکته بمهم قضا اشتغال نمودن خطری کلی دارد قال صلی الله

علیه وسلم من جعل فی الناس قاضیا فقد ذبح بغیر سکین

یعنی هر کرا کردانیدن قاضی میان مردمان پس ذبح کردن

او را بغیر کارد و این غایت تهدید ست چه ذبح بسکین موجب

خلاص مذبوح است بسهولت از طول الم مفارقت روح از

بدن و چون ذبح بغیر سکین باشد مانند خنق مثلا تعذیب

تمام و شدت مالا کلام باشد مذبوح را و این ضرب المثل است

در غایت محنت و کثرت عذاب و بعضی کفته اند در ظاهر عرف

و غالب عادت ذبح بسکین است اینجا عدول کرد از ظاهر

عادت تا معلوم کردد که مراد ازین ذبح هلاک دین اوست

نه هلاکت بدن او و حاصل این سخن آنست که هر که متصدی امر قضا

شد کویا تهییهٔ استعداد اسباب ذبح نمود پس او را حذر

اولی باشد ای عزیز قضا منصبی عالی و درجهٔ رفیع است

اما در و چند شرط مرعی باید اول انکه این منصب بخود طلب نکند

که چون بخود طلبد خدای تعالی او را فرو کذارد کما قال صلی الله

علیه وسلم من ابتغی القضاء وسال وکل الی نفسه ومن اکره

علیه انزل الله علیه ملکا یسدده یعنی هر که طلب قضا کند

و بخود سوال نماید خدای تعالی او را با نفس او کذارد و اکر او را باکراه

برازدارند خدای تعالی فرشتهٔ بروی فرو فرستد تا مددکار

وی باشد و او را براستی و محکم کاری دارد و شرط دیکر آنست

که جاهل نباشد بلکه بامر دین دانا بود تا از و خطایی در وجود

نیاید و دیکر اکر دانا باشد خلاف دانش خود حکم نماید و چون کند

که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود القضاة ثلثة قاض فی الجنة

وقاضیان فی النار یعنی قاضیان بر سه قسم اند یکی اهل

بهشت و دو لایق دوزخ فاما الذین فی الجنة فرجل عرف الحق فقضا

به اما انکه در بهشت باشد مردیست که حق را بشناسد و بحق

حکم کند ورجل عرف الحق فجار فی الحکم فهو فی النار اما انکه حق

را داند و ازان میل کند در حکم او در دوزخ است ورجل قضی

للناس علی جهل فهو فی النار و مردی که حکم کند برای مردمان

از روی جهل و نیز در دوزخ است و شرط دیکر آنست که رشوه

نکیرد که رشوة بدترین لقمه ایست قال الله تعالی اکالون للسحت

و از ابن عمر رضی الله عنه مرویست که لعن رسول الله الراشی

والمرتشی لعنت کرد رسول خدای صلی الله علیه وسلم رشوه

دهنده و هم رشوة کیرنده را برای انکه رشوه حق را بپوشاند

و در امثال کویند که همه کس را دندان بترشی کند شود و قاضی را بشیرینی

قاضی که برشوت بخورد پنج خیار • ثابت کند از بهر تو ده خربزه زار •

نکته اداب سایر علما عمل است بعلم و تبدیل اخلاق و طلب
رضای حق تعالی و عالم باید که زود در بر فتوی جرأت ننماید که
نکته اجرؤکم علی النار اجرؤکم علی الفتیا در میانست و بی تحقیق
فتوی ندهد قال صلی الله علیه وسلم من افتی الناس بغیر
علم فقد الجم بلجام من النار و مدرس باید که طلب وظیفه وجب
جاه و منصب بتدریس اشتغال ننماید بلکه برای رضای خدای
تعالی درس کوید و تعلیم دهد تا درین حدیث داخل باشد
که ان الله و ملائکته و اهل السموات والارض حتی النملة فی
حجرها وحتی الحوت لیصلون علی معلم الناس الخیر یعنی بدرستی
که خدای تعالی و فرشتکان او و اهل آسمانها و زمینها تا مورچه
در سوراخ خود و ماهی در آب هر آینه که صلوات میدهند بر
کسی که مردم را نیکویی آموزد و تعلیم خیر دهد و مذکر باید که
اول نفس خود را پند دهد تا پند او در دیکران اثر کند یا واعظ
عظ نفسك فان اتعظت فعظ الناس والا فاستحیی من الله یعنی ای
واعظ اول نفس خود را پند ده اکر پند پذیر شود دیکرا نرا پند ده
والا از شرم دار و ازین خطاب پر عتاب براندیش که اتأمرون
الناس بالبر وتنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب ازین
تقریع و توبیخ بر حذر باش که لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله
ان تقولوا ما لا تفعلون ❊ وغیر التقی یامر الناس بالتقی ❊

طبیب یداوی والطبیب علیل ❊ از من بکوی واعظ تفسیر کوی را
کر در عمل نکوشی نادان مفسری ❊ و حکیم سنایی قدس سره میفرماید
دانشت هست کار بستن کو ❊ خنجرت هست صف شکستن کو
وصل چهارم در آداب اغنیا و ارباب ثروت قال الله تعالی وانفقوا
مما رزقناکم وقال صلی الله علیه وسلم من فتح له باب خیر فلینتهزه
فانه لا یدری متی یغلق عنه یعنی هر که بر و کشاده شد در خیری
واز عالم غیب ثروتی و نعمتی بوی دادند کو آنرا غنیمت شمار که معلوم نیست
که کی بر وی در بربندند آن در را و روزی بلا شد که در بندند در امثال
آید که لکل هبوب رکود ❊ وجودی کو غنیمت می شمارد ❊
نکویی با کسان نیکو وجودیست ❊ نسیمت میوزد فرصت نکه دار ❊
که پیشك هر هبوبی را رکودیست ❊ ای عزیز چون پادشاه عالم از خزانهٔ
کرم بتو نعمتی فرستد شکر کذاری آنرا لازم دان که مزید نعمت بشکر
حاصل میشود که لئن شکرتم لازیدنکم و دوام نعمت بشکر میسر
کردد که بالشکر تدوم النعم پس شکر قید نعمت عاجله باشد و
قصد نعمت آجله و همین معنی دارد انکه کویند شکر قید موجود
است و صید مفقود و حضرت شاه مردان کوید اذا وصلت
الیکم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشکر از بارکاه پادشاه
عالم تو بان لازم الاذعان بشکر کذاری نافذ شده که واشکروا نعمة الله
ان کنتم ایاه تعبدون و واضع اساس شریعت بنای ایمان بر ستون

شکر و صبر نهاده که الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر و هر بنده که بوظایف
حمد باری و مراسم شکرگذاری قیام نماید و در سرّا و ضرّا و نعمت و بلا
طریق حمد فرو نگذارد فردای قیامت اوّل کسی را که ببهشت خوانند
او باشد بمهمان خانهٔ جَنّاتُ عَدنٍ مُفتَّحَةً لَهُمُ الاَبواب کما قال
صلی الله علیه و سلم اوّل من یدعی الی الجنة الحمادون الذین یحمدون الله
فی السَّرّاءِ وَ الضَّرّاءِ یعنی اول کسی را که ببهشت خوانند جماعت
حمدگویان باشند خدای را در راحت و شدت و دولت و نکبت حمد
گفته باشند و در همه حال روایت شکری بجای آورده بقدر
استطاعت و گرنه • شعر • از دست و زبان که بر آید
کز عهدهٔ شکرش بدر آید • و کن شاکر الله فی کل حالة
یزد علی النعماء مزید المواهب • شعر • نفسی نیارم زد از شکر دوست
که شکری ندانم که در خورد اوست • عطاییست هر موی از او بر تنم
چگونه بهر موی شکری کنم • حکایت • در بنی اسرائیل درویشی صالح بود
روزی فرشته‌ای بنزد وی آمد و گفت حق تعالی نعمتی بتو میدهد
و ترا مخیر گردانیده در پیری میخواهی یا در جوانی درویش گفت با
عیال خود مشورت کنم و جواب بگویم بعد از مشاورت رای بر آن
قرار گرفت که در جوانی اختیار کردند حق تعالی در نعمت بر ایشان
بگشود ایشان نیز در خیرات بگشادند و مساجد بنا کردند و پُلها
و رباطها عمارت فرمودند درویشان و یتیمان را نوازش نمودند

و چون ایام شباب بگذشت فرشته‌ای آمد که ایام جوانی بسر شد پیری و
درویشی را آماده باشید مرد غمناک بخانه آمد زن حال پرسید
باز گفت زنش گفت آن فرشته را بگوی که حق تعالی بدین نوع معامله
معروف نیست او میداند که ما درین نعمت شکر کردیم و زندگانی
نه چنان بود که مستحق زوال نعمت باشیم مرد با فرشته گفت فرشته
گفت راست میگویی حق تعالی این نعمت بر شما باقی کرد تا زنده باشید
که شما شاکر بودید • شعر • گر شکر کنی نعم زیادت گردد • وان شکر تو
منشور سعادت گردد • نکته • از آداب اغنیا بعد از ادای وظایف
شکر قولا و فعلا دست سخاوت گشادنست و در امساک در بستن
و خود را بدین صفت ستوده ممدوح خلایق و مقبول دلها گردانیدن
و مقرب حق شدن که السخی قریب من الله قریب من الجنة بعید من النار
یعنی مرد سخی نزدیک است برحمت خدای و نزدیک است
ببهشت و دور است از دوزخ و ای بر بخیلان که حالت
ایشان بر عکس است که البخیل بعید من الله بعید من الجنة قریب
من النار بخیل دور است از رحمت خدای تعالی و دور است
از گلشن بهشت و نزدیک است بزندان دوزخ و دوزخ جای
بخیلانست چنانچه بهشت جای جوانمردانست که الجنة دار الاسخیاء
و مؤید این قول است این حدیث دیگر که البخیل لا یدخل الجنة و لو
کان عابدا و السخی لا یدخل النار و لو کان فاسقا • شعر • سخاوت کن که هر کس کو سخی بود

روا نبود که کویند دوزخی بود • ای عزیز همچنانکه بدن را غذایی مقرر است
روح را نیز غذایی هست غذای بدن طعام است و غذای روح
اطعام سخن حضرت شاه است قوة الاجساد الطعام و قوت الارواح
الاطعام • چون خوردی تو طعامی قوت تن شد • چو دادی قوت روح اندر بدن شد
چو خوردی اندرین عالم فنا شد • چو دادی اندران عالم بقا شد
در امثال کویند من جاد ساد و من بخل رذل سخا ساتر عیوبست
و کاشف کروب و مرد سخی در دلها مقبول و محبوب السماح رباح
جوانمردی همه سودست و زیانی نی اکر هست بخیل مردود است
مایهٔ توفیق کرم کردنست • کنج یقین ترک درم کردنست
زاد ره مرک زنان دادنست • زندکی عشق ز جان دادنست
ای درویش سخاوت عام نان دادنست و سخاوت خاص کذشتن
از سر جان است آن کار هر کس نیست و فراخور حال هر خس نه
هست جوانمرد درم صد هزار • کار چو با جان فتد آنجاست کار
پیر معنوی در مثنوی فرماید • دادن نان مر سخی را لایق است
دادن جان خود سخای عاشق است • نان دهی ز بهر حق نانت دهند
جان دهی ز بهر حق جانت دهند • آن فتوت بخشش بی علت است
پاکبازی خارج هر ملت است • ای عزیز سخا را چند شرط است
اول انکه از افراطی که باسراف انجامد پرهیز واجب دانند که اسراف
نتیجهٔ وسوسهٔ شیطانست انَّ المُبذّرِین کانوا اِخوان الشیاطِین

و دیکر افتاری که با مساک کشد حذر لازم شمارند که تقتیر علامت
لئیمان است و لم یقتروا بالك سمت اعتدال بر صفحهٔ این حال باید کشید
که وَلا تجعَلْ یدکَ مغلولةً اِلی عُنُقِك وَلا تبسُطها کُلَّ البَسط و درین باب
کفته اند قطعه مبند از سر امساك دست در کردن • که خصلتی است نکوهیده پیش اهل نهی
مکن بجانب اسراف نیز چندان میل • که هرچه هست بیکدم کنی ز دست رها
چو در میانهٔ این هر دو راه چندانی • تفاوتست که از آفتاب تا بسها
پس اختیار وسط راست در جمیع امور • بدان دلیل که خیر الامور اوسطها
امّا اینجا لطیفهٔ هست که کفتن آن ناکزیرست کمان نبری که افراط در
جانب خیر مذموم است حاشا چندانك دران مبالغه کنی هنوز مقصر
باشی حاتم طایی را کفتند لا خیر فی الاسراف فرمود لا اسراف فی الخیر
و شرط دیکر آنست که زلال سخا را بشایبهٔ منت مکدر نکردانند که لا
یتّبعون ما انفقوا منا و لا اذی عرب کوید جُد و لا تمنن و هم ایشان
کفته اند • قلاید المن فی الاعناق اغلال • آنچه که بدهی چو دهنده خداست
منت بیهوده نهادن خطاست • هرچه دهی میده و منت منه
و آنچه پشیمان شوی آن خود مده • دیکر مواضع و مواقع آن بباید دید
و از انفاق که بر نفاق کشد دور باید بود و اعطایی که بر ریا انجامد در
باید کذشت و پنهان دادن عطا افضل است و پوشیده داشتن خیر اکمل
خیر الصدقة ما ینفقها بیمینه و لا یعلم شماله چون بینای بی حدقه
می بیند و طمع جزا زوست چرا باید که غیر او برین مطلع کردد

خیر کن ای خواجه که از کارها • نیکویی کردن بجهان خوشترست
خیر اگرچند خوش است آشکار • لیک بر پنهان ده از آن خوشترست

بر پنهانی صح

یکی دیگر از آداب توانگران وام دادنست بدرماندگان قال الله
تعالی من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له
اضعافا کثیرة وقال صلی الله علیه وسلم رأیت علی باب
الجنة مکتوبا القرض بثمانیة عشر والصدقة بعشر میفرماید که
شب معراج بر در بهشت نوشته دیدم که هر بنده که قدری
از مال فانی برسم قرض ببرادر مؤمن دهد و حاجت آن نامراد روا
گرداند خدای تعالی یکی را هژده عوض بدهد و اگر چنانچه صدقه
دهد یکی را ده عوض یابد ای عزیز ثواب قرض دادن بیشتر است
از ثواب صدقه دادن با آنکه وجه قرض را باز می ستانند بواسطهٔ
آنکه صدقه گاه باشد که در غیر موقع واقع گردد و بنا مستحق رسد
چه بسیار کسان خود را در صورت فقر فرانمایند و بحیله و دستان
چیزی از خلق بستانند و محتاج بدان نباشند اما آنکه قرض
میخواهد تا احتیاج کلی ندارد مرتکب آن نمی شود پس دستگیری او کردن
موجب زیادتی ثواب گردد

اقرض خاک اذا اتی لک سائلا • فینظر ما یهدی له الاقراض •
وام میده که باز میرسدت • وجه واندر میانه منت هست •

وچنانچه در وام دادن ثواب مقرر
است در باز دادن و گذاردن وام نیز ثوابی مقرر است قال صلی الله علیه وسلم
من مشی لیؤدی دینه فله بکل خطوة عبادة سنة و اگر چیزی دارد
و وام نمی گذارد ظلم میکند کما قال صلی الله علیه وسلم مطل الغنی
ظلم ای عزیز از انجمله که گفته شد ثواب کسی بیشترست که غریم معسر
را زمانی دهد یا وام ازو وضع کند قال صلی الله تعالی وان کان
ذو عسرة فنظرة الی میسرة و قال صلی الله علیه وسلم من انظر
معسرا او وضع عنه انجاه الله تعالی من کرب یوم القیمة یعنی هر که
بر کسی وامی دارد و آنکس درویش است او را مهلت دهد یا آن وام
را ازو بردارد خدای تعالی و را از سختیهای روز قیامت نجات بخشد
و در حدیث دیگر آمده است که من انظر معسرا او وضع عنه
اظله الله تحت ظل عرشه یوم لا ظل الا ظله و در آثار آمده است
که دو بنده بحضرت حاضر شوند روز قیامت و یکی را بر دیگری وامی
باشد ازو مطالبه نماید گوید هیچ ندارم حق تعالی گوید ملازم او باش
تا حق بتو بدهد چون هر دو ساعتی آنجا باشند گرمای قیامت در
ایشان اثر کند ایزد تعالی بفرماید تا حجاب از بهشت بر دارند نسیم
نعیم بدیشان رسد صاحب حق گوید الهی بهشت با کرامت کراست
خطاب آید که آنرا که حق خود از غیر در گذرانده و او را مطالبه ننماید آن
شخص گوید الهی عزیز خود را بحل کردم و ازو هیچ نمیخواهم حق تعالی
گوید تو او را رها کردی من اولی ترم که بنده را برهانم من نیز از تو وا
حساب نمی خواهم دست یکدیگر گیرید و به بهشت درآیند ادخلوها

بسلام آمنین ای عزیز مراد ازین قرض که موجب ثوابیست قرض حسنه
است نه معاملهٔ ربوا قال الله تعالی اَلَّذِینَ لَا یَاکُلُونَ الرِّبٰوا لَا یَقُومُونَ
الا کما یَقُومُ الَّذِی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیطَانُ مِنَ المَسِّ وقال صلی الله علیه وسلم
رایت لیلة اسری بی فی السماء رجالا بطونهم کالبیوت فیها الحیات تری
خارج بطونهم قلت یا جبرئیل من هؤلاء قال هؤلاء اکلة الربا یعنی شب
معراج در آسمان جماعتی دیدم شکمهای ایشان همچو خانها و دران
مارها که از بیرون دیده می شود گفتم ای جبرئیل این گروه چه کسانند
گفت خورندگان ربوا ربوا از گناهان کبیره است و تیره کننده ضمایر
است سبب خشم خداست و دیناری از و بدتر از هفتاد بار زناست

زیانی که از سود زر می رسد • ندانم که از هیچ شری رسد
ربوا خواره خون بشر میخورد • بشر جمع کرده بشری خورد

نکته شرط دیگر اهل غنا را ضیافت کردن صالحان است
و مهمان داری نیک مردان قال صلی الله علیه وسلم من اضاف مؤمنا
فکانما اضاف آدم ومن اضاف اثنین فکانما اضاف آدم وحواء هرکه
مؤمنی را مهمانی کند چنان باشد که آدم را که ابو البشر است مهمانی
کرده باشد و هرکه دو مؤمن را مهمانی کند همچنان باشد که
آدم و حوا را که پدر و مادر همه اند مهمانی کرده باشد و این حدیث
تا به ده تن واقع است و در آخر گوید هرکه ده تن را مهمانی کند خدای
تعالی بدهد او را مزد هرکه نماز گذارد و روزه دارد و حج و عمره بجای

آرد تا روز قیامت ای عزیز مهمان بخانه آر و مهمان را گرامی دار
که خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که من کان یؤمن بالله والیوم
الآخر فلیکرم ضیفه هرکه ایمان دارد بخدا و روز قیامت گو مهمان را
گرامی دار که مهمان هدیه خداست که الضیف هدیة الله وبرکت
او گناهان از خانهٔ میزبان کم میکرد که الضیف اذا نزل نزل برزقه
واذا ارتحل ارتحل بذنوب اهله حکایت آورده اند که یکی از صحابه مهمان
بخانه نبردی رسول صلی الله علیه وسلم با وی عتاب کرد که چرا
مهمان بخانه نبری گفت یا رسول الله زنی دارم ستیزه کار اگر وقتی
مهمان بخانه برم مدتی با من خصومت کند حضرت صلی الله علیه
وسلم فرمود که برو طعامی بساز که من امشب بخانه تو می آیم مرد
بیامد و زن را اعلام کرد زن بخروش آمد که لا ابتغی مهمانی رسول
صلی الله علیه وسلم در خانه چیزی نیست این را با وقت دیگر
افکن مرد گفت نتوانم که حضرت امشب وعده فرموده است زن
سوگند خورد که من هیچ طعامی نسازم مرد بدست خود طبخ کرد
و چون شب در آمد رسول صلی الله علیه وسلم بیامد و از طعام
ایشان تناول کرد و بیرون رفت گفت ای شوهر بگو که یا رسول
از من شکایت کرده بودی گفت نه گفت پس چرا رسول طعام ما
نخورد مرد گفت خورد گفت ای عجب من دیدم که وی گردهای نان
از آستین بیرون کرد و بر سفرهٔ ما نهاد و از آن میخورد و چون بیرون

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

رفت ماران وکژدمان دیدم از دامن وی درآویخته مرد گفت
من ازینها هیچ ندیدم پس هر دو باتفاق بحضرت رسول آمدند
و حال عرضه داشتند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که راست
دیده است آن گردها رزق من بود که بر سفرهٔ شما خوردم و آن
ماران وکژدمان گناهان شما بود که بیرون بردم پس این حدیث
که الضیف اذا نزل نزل برزقه یعنی چون مهمان بخانهٔ بیاید
روزی خود بیارد و چون برود گناهان آن خانواده با خود برد و این مین
گویند • هر کرا بینی بعالم روزی خود میخورد • گر ز خوان تست نانش ور ز خوان خویشتن
پس ترا منت ز مهمان داشتن باید بر آنکه • میخورد بر خوان احسان تو نان خویشتن
ای عزیز مدتی شد که از حقایق احادیث شمهٔ نگفتم با این مختصر
بحد اطناب نکشد اما اینجا رمزی بخاطر رسید باشارت غیبی
گفته می شود بدانکه بدن آدمی مهمان خانه است و انفاس عمر
مهمانند که از عالم غیب میرسند پس این مهمانانرا عزیز باید داشت
که چون بروند باز نیایند دیگر بلک آینده جمع دیگر باشند و عزیز
داشتن ایشان بدانست که ایشانرا ضایع نگرداند و هر دمی که از عمر
میگذرد در عوض ایشان از اعمال صالحه حاصل میکند پس هر دمی گویند
وقت را عزیز دارد تا وقت ترا عزیز دارد و آنکه صوفی را ابن الوقت گویند
بواسطه آنست که اوقات خود ضایع نمیگذارد و دایم ملازم وقت
است قال صلی الله علیه وسلم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات

الا فتعرضوا لها و درین معانی از مثنوی دو سه بیتی آورده می شود

گفت پیغمبر که نفحتهای حق • اندرین ایام می آرد سبق
گوش و هش دارید این اوقات را • در ربایید اینچنین نفحات را
نفحه آمد مر شما را دید و رفت • هر کرا میخواست جان بخشید و رفت
نفحهٔ دیگر رسید ای خواجه باش • تا ز تو در نگذرد آگاه باش
در وجود آدمی جان روان • میرسد از غیب چون آب روان
صد هزاران حال آید اینچنین • باز سوی غیب رفتن ای امین
هست مهمان خانه این تن ای جوان • هر صباحی ضیف نو آید دوان
هر چه آید از جهان غیب وش • در دلت ضیفست او را دار خوش
تا که چون با اصل گردد متصل • شکر گوید از تو با سلطان دل

نکته دیگر از آداب توانگران شفقت است بر ممالیک قال صلی الله
علیه وسلم اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید از خدای در
درم خریدگان خود و آورده اند که آخرین وصیتی که حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود این بود که الصلوة و ما ملکت محافظت نماز کنید
و با بندگان شفقت ورزید ای شکرانهٔ آنرا که مثل تو آدمی در حوزهٔ
تصرف و قید تملک تست با او تکبر مکن و از آنچه خود خوری او را بنوشان
و از آنچه خود پوشی او را بپوشان و تکلیف ما لا یطاق مکن و از جفای
او در گذران که قاعدهٔ مردی و فتوت و آیین بزرگی و مروت اقتضای
آن میکند که جفای خدمتکاران تحمل کنند و از ایشان عفو نمایند

یکی ز صحابه را پرسیدند که از خادم روزی چند بار عفو کرد گفت
هفتاد بار **حکایت** روزی کنیزکی از آن سبط حسین علی رضی الله عنهما
کاسه آش بر دست داشت و بحضرت شاهزاده می آورد چون
نزدیک رسید دهشت برو غالب شد پایش در حاشیه بساط آمد و
کاسه از دستش بیفتاد و بفرق امام آمد و بشکست و آش گرم بر روی
امام فرو دوید کنیزک بترسید حسین رضی الله عنه در و نگریست
کنیزک گفت وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ شاهزاده گفت کظمت غیظی
کنیزک گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ امام گفت عفوت عنک کنیزک گفت
وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ امام گفت انت حرة لوجه الله تعالی پس اگر بنده
موافق است و بخاطر تو معاش میکند نگاه دار و الا مرنجان و بفروش
و اگر توفیق آزاد کردن بنده رفیق حال شود چه توان گفت قال صلی الله
علیه وسلم من اعتق رقبة مسلمة اعتق الله بکل عضو منه عضوا
منه من النار میفرماید که هر که آزاد کند بنده مسلمان آزاد
گرداند خدای تعالی بهر عضوی از معتق عضوی از معتق از
آتش دوزخ یعنی بنده آزاد کرده فدای خواجه آزاد کننده
باشد و فدیه او شود از جهنم چنانچه در حدیث دیگر واقع
است که من اعتق نفسا مسلمة کانت فدیته من جهنم ومن
شاب شیبة فی سبیل الله کانت له نورا یوم القیمة هر که نفس
مسلمانی را آزاد کند فدیه او باشد از دوزخ و هر که پیر شود در راه

بهشت

خدای تعالی آن پیری نوری شود او را روز قیامت و پیران خود آزاد کردگان
خدای اند که ابناء ثمانین عتقاء الرحمن من النار

رسمیست که مالکان تحریر • آزاد کنند بنده پیر
من بنده حضرت کریمم • پرورده نعمت قدیمم
ای بار خدای گیتی آرای • بر بنده پیر خود ببخشای

وصل بنجم در آداب پیشه وران قال صلی الله علیه وسلم
من غشنا فلیس منا یعنی هر که قلبی کند و خیانت ورزد با ما
از ما نیست درین حدیث زجر و وعید تمام است مر پیشه
وران را و ایشان سه طایفه اند یا اهل زراع اند یا اهل موازین
یا غیر اینها اما جمع که غیر اهل زرع و میزان اند خیانت ایشان آنست
که کارها چنانچه باید و شاید نکنند و در بیع و شرا مکر و دروغ
و فریب بکار برند اما اهل زرع خیانت ایشان کم پیمودنست بر
خرنده و زیاده خریدنست از فروشنده و اگر بچوب گز و مقراض
نگاه کنند شاید که بر خاطر ایشان این نکته بگذرد که بواسطه راستی
حکم گز بر جامهای نفیس روانست و بواسطه برندگی و بردرندگی مقراض
تهی چشم و گره بر میانست و این معنی را خواجه خسرو نغز گفته است

با زر کار گز و مقراض نیز • هست نمودار دیانت عزیز
راستی و راست روی کرد گز • حکم روان یافت با کسون و خز
گرد چو مقراض ز هر وصله کم • ماند تهی چشم و گره بر شکم

اما ارباب ترازو خيانت ايشان زياده خريدن وكم فروختن است
قال الله تعالى وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ
وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ قال صلى الله عليه وسلم
اذا وزنتم فارجحوا چون وزن كنيد چيزى را پس برجحان دهيد
آنرا يعنى زياده فروشيد كه ميزان دنيا نشانهٔ ميزان عقبى
است كما تدين تدان چنانچه اينجا معامله كنى آنجا با تو همين معامله
كنند اى عزيز كم فروشى صفت مذموم است وعذاب بسيار
بران مترتب همچنان كه آيت وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ بران گواهى ميدهد
وَوَيْل چاهيست در دوزخ كه قعر آن كسى نداند الا خداى
تعالى وآنجاى چند طايفه است يكى جاى كم فروشان
وچنانك كم فروشى موجب سخط الهى ميگردد سوگند بسيار خوردن
در بيع وشرى سبب غضب رب ميشود قال صلى الله عليه
وسلم اياكم وكثرة الحلف فى البيع فانه ينفق ويمحق پرهيز دار از سوگند
خوردن در بيع كه اگرچه متاع را رواجى دهد اما بركت
از مال ببرد واحتكار نيز بسيار ناپسنديده است ومحتكر در لعنت
خداى باشد كما قال صلى الله عليه وسلم الجالب مرزوق
والمحتكر ملعون يعنى كسى كه چيزى خوردنى از موضعى بموضعى برد
مرزوق است خداى تعالى او را روزى حلال بسيار بدهد
وانكه چيزى خرد ونگاه دارد تا گران بفروشد ملعون است

ومؤيد اين قول حديث ديگرست كه التاجر ينتظر الرزق والمحتكر
ينتظر اللعنة محتكر بدبخت ميخواهد كه روزى بر خلق خداى
بتنگ آرد وازان بى خبر كه خزانهٔ كرم إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ
ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ هرگز كم نشود لاجرم همچون شيطان
ملعون ومطرود ومخذول ومردود است وازان هفت تن
كه چون ايشانرا در قبر نهند روى ايشان از قبله بگردانند يكى
محتكر است وآن هفت تن را بنظم آورده اند

اول آنكس كه خمر بفروشد • دوم آنكس كه خمر مى نوشد
سيم آن نابكار بى انصاف • كه گواهى دهد بقول خلاف
چارم آنكه ز روى ناپاكى • سود ربى خورد ز بى باكى
پنجم آن محتكر كه غله نهد • چون گران تر شود بخلق دهد
ششم آنكس كه مادر آزارد • هفتم آنكو نماز نگذارد

اصل ٥

سابع در آنچه تعلق بازمنه وامكنه والبسه واطعمه واشربه
دارد وشمه از هر يك ازين مذكورات خمس در دو وصل مبين
خواهد شد ومن الله الاعانة والتوفيق وصل اول در شرف
بعضى ازمنه قال صلى الله عليه وسلم تعرضوا النفحات رحمة الله
تعالى فان لله فى ايام دهركم نفحات من رحمته يصيب بها
من يشاء من عباده ميفرمايد كه پيش آييد مر نفحت رحمت خدايرا
پس بدرستى كه هست مر خداوند را در ايام روزگار شما نفحتهاى

رحمت که میرساند بهر بنده که میخواهد درین حدیث تحریص
بی غایت وتحریضی بلانهایت است بر غنیمت شمردن اوقات و
ضایع ناکردن آنات ودم بدم متعرض شدن نفحات رحمت
وساعت بساعت منتظر نظرات غیابینا بودن ای عزیز پیر هری
گوید مواسم دام است تا مقبول کدام است کدام رخسارهٔ روز پرنور
است که میمون نیست وکدام طرّهٔ شب بیجورست که همایون
نیست سرتاسر روزگار درو زکار رست امّا آنرا که بخت یارست
کار اقبال واد بار عجب درعجب است که شب مقبلان روز ودوز مدبران شب
است
عاقلانرا جو روز معلوم است • که شب وروز غافلان شوم است
از حضرت امام بابها ومشرّف بحدیث انا مدینه العلم وعلی بابها
منقولست که الیوم لنا عید وغد الناعید وکل یوم لا یعصی الله فیه فهو عید
میفرماید که امروز عید ماست وفردا هم وهر کدام روز که
خار مخالفتی درراه موافقت نه افتد وزنگ معصیتی آینه
صافی وقت راتیره نکرداند آن روز مارا جد سعید ودر آن روز مارا
سعد جدید است • دلا هر روز مارا روز عیدست • بوصلش بخت ودولت
بر مزیدست • پس معلوم شد که رخسارهٔ روزگار باوراد
واذکار تو نور میگیرد وجهرهٔ لیالی وایام بمعاصی وآثام تو تیره گی
می پذیرد قالوا طائرکم معکم پس اگر کسی وقت را غنیمت
شمرد وقت نیز اورا غنیمت می شمرد الفرصة تمر مر السحاب

واذین مقدّمات بخاطر میرسد که همه ازمنه شریف است و
تمامی اوقات منیف ع هرمه مه روزه دان وهرشب شب قدر
امّا اکابر دین خصوصا واضع ارکان شرع مبین علیه صلوات الله
والملائکه والنّاس اجمعین بعضی اوقات را از شهور وایام ولیالی
وساعات تخصیص فرموده وشمّه از فضیلت هر یک ازان باز
نموده ودر هر باب ازانها نکته رقم تسطیر خواهد یافت ای
عزیز از جملهٔ شهور حرم وشعبان ورمضانرا حرمت تمام
است امّا اشهر حرم قال الله تعالی انّ عدّة الشّهور عند الله اثنا
عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السّموات والارض منها اربعة
حرم واز حضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند که اربعة
حرم کدام است قال صلی الله علیه وسلم ثلثه سرد یعنی سه ماه
در هم بافته مراد آنست که متوالی ومتصل اند بیکدیگر وآن ذوالقعده
وذوالحجه ومحرم که حرمت آنها لازم است وواحدها فرد ویکی
از آنها یکانه است وآن ماه رجبست ورجب را از ترجیب گرفته اند
وآن در لغت تعظیم باشد ومعنی رجب معظم بود وحضرت
صلی الله علیه وسلم اورا عظیم خوانده است ان رجبا شهر عظیم
یضاعف فیه الحسنات ای عزیز رجب چند نام دارد اول باکورة
الخیرات یعنی نوباوهٔ نیکوییها مراد آنست که در اوّل این ماه تهیّهٔ
عبادت وطاعت کنند چنانچه بزرگان گفته اند رجب وقت کشت

کردنست شعبان محل آب دادنست رمضان وقت درویدن
است عید زمان محصول برداشتن است و دیگر گفته اند رجب
حرم مکه را ماند و شعبان مسجد الحرام را و رمضان خانهٔ
کعبه را نخست مُحرِم بحرم مکه درآید آنگاه بمسجد الحرام رسد
پس نظرش بر حرم محترم افتد چون بحرم رجب درآمدی
از محظورات برحذر باش چه حریم حرمت شعبان نزدیکست
و آستانهٔ خانهٔ رمضان پدیدار و دیگر این را رجب مضر گویند
و خدای تعالی ببرکت این ماه قبیلهٔ مضر را بر قبیلهٔ خثعم ظفر
داد و دیگر این ماه را اصم خوانند و اصم در لغت کرّ است مراد آن
بود که چون درین ماه قتال نمی کردند لاجرم عرب آواز سلاح نمی
شنیدند بر سبیل مجاز این ماه را اصم گفتند ای درویش درین
ماه اگر بدهان روزه نمی داری باری بزبان روزه دار که ماه رجب
کر نیست امّا گوش کرّی بهرزه گویان جهان آورده است پاکان چون
با انجمن فساد درآیند دست پرهیز کاری بگوش برند تا آواز فحشا
بگوش ایشان نرسد جهان نیز از سخن گزاف و بیهوده انجمن فسق را می
ماند رجب پاک بی عیب از حضرت غیب بدین انجمن درآمد از زخمهٔ
فساد عاصیان گوش معنی بربست نام کرّی بروی افتاد که رجب
شهر الله الاصم و دیگر این ماه را اصب گفته اند و صب در لغت ریختن
است و اینجا دو معنی دارد یکی آنکه درین ماه گناهان روزه داران

از ایشان ریخته گردد که من صام رجبا کان لمکن ولدته امّه هر که تمام
ماه رجب روزه دارد همچنان باشد در طریقهٔ بیگناهی که کسی
از مادر زاده باشد یعنی از گناه پاک و پاکیزه گردد دوم
آنکه هر ساعت از سحاب رحمت قطرات باران عنایت بر روزه
داران این ماه ریزانست که من صام یوما من رجب یستوجب
رضوان الله الاکبر فی رجب رتبة وقدر للذکر والصوم والصلوة
فاکثروا فیه کل خیر واغتنموا لذة الحیوة الدنیا • دمید صبح سعادت ببین صفای
رجب • رسید تحفهٔ جان در نگر عطای رجب • رجب تراست بعطا خانهٔ لقا خوانند
بگوش هوش بیا بشنو این ندای رجب • ای عزیز رجب ماه خداست
و شعبان ماه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که شعبان
شهری ومن عظم شهری شعبان حرم الله جسده علی النیران
یعنی ماه شعبان ماه من است و هر که ماه مرا بزرگ دارد و تعظیم
او کند خدای تعالی بدن او را بر آتش دوزخ حرام گرداند و
تعظیم ماه بصیام ایام و قیام لیالی باشد روزهٔ شعبان را خود
فضیلتی است که شمّی از شرح آن در حیز عبارت و مکمن استعارت
نگنجد از جمله این حدیث که من صام یوما من شعبان اطفا
صومه غضب الله وهون الله علیه سکرات الموت واهوال القیمة
وله عند افطاره ثلاث دعوات مستجابات زهی فضل این ماه بزرگوار
و این ماه را سه نام است ماه غفران گویند از آنکه مؤمنان را درین ماه

بیامرزند و ماه جیران کویند یعنی ایام او همسایکان رمضان اند و
بعضی جبران کویند یعنی شکستکیها درین ماه درست میکردد
که فیها یفرق کل امر حکیم و آن در شب نیمه اوست و بعد ازین
کفته خواهد شد سیم ماه شعبان کویند و شعبان درخت بسیار
شاخ باشد یعنی درین ماه اشجار اعمال ابرار متشعب کردد و از
هر شعبه میوهٔ فیض اکمل و ثمرهٔ لطفی اشمل روی نماید

شعبان شهر رسول الله فاغتنموا • فیه الصیام و قوموا فی لیالیه
اکر ز شعبهٔ شعبان که دوحهٔ فیضاست • رسی بمیوه مقصود خویش نیست غریب
از انکه ماه حبیب است و حق خزاین فیض • نثار جان محبان کند برای حبیب

ای عزیز این ماه حضرت رسالتست و ماه رمضان ماه این امت است
و در وبسی فضل و کرامت است از جملهٔ انزال کلام بابرکت است
که شَهرُ رَمَضَانَ الَّذِی أُنزِلَ فِیهِ القُرآن و قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم اذا دخل رمضان فتحت له ابواب الجنة و غلقت ابواب
جهنم و سُلسِلت الشیاطین یعنی جون ماه رمضان در آید واین
همای آشیان قدس اهل عالم را در سایهٔ بال اقبال خود از تاب آفتاب
غضب ربانی حمایت نماید درهای بهشت بکشایند و درهای
دوزخ در بندند و مرده شیاطین را که جنود ملاعین اند مقید
سلاسل ذل و اغلال نکال کردانند تا روزه صوام امت خیر البریه
فاسد نسازند و در حدیث دیکر آمده که خدای تعالی در رمضان

غفران

هر شب بوقت افطار ششصد هزار بندهٔ عاصی را که استحقاق جحیم
داشته باشند آزاد کرداند و دل ایشان از مژدهٔ غفر شاد کند
اشارت بشارت رمضان همین بس که من صام رمضان ایمانا
و احتسابا غفر له رمضان خوانیست در مهمانخانه عنایت کسترده
و روزه داران را که مهمان عزیزند صلای دعوت کرم در داده

رمضان سفرهٔ الطاف خداست • همه را بر سر این سفره صلاست

ای عزیز رمضان را از رمض کفته اند و آن ریک تافته باشد از تاب
آفتاب و در وقتی که اسامی شهور را از لغت قدیم بلغت جدید نقل
میکردند این ماه در وقتی واقع بود که آفتاب سمت الراس ایشان
رسیده بود و بادیهٔ عرب از تاب آفتاب کرم شده بود و ریکهای
بیابان از شعاع خورشید تابان تفسان کشته پس ماه را مناسب
زمان نام نهادند و وجه مناسبت این نام با روزه اظهر من الشمس
است چه در روزه بواسطهٔ حرارت جوع اجزای وجود را تابی
پیدا می شود یا انکه از حرارت موعظه درین ماه دلها را تاثیر پیدا میکردد
جنانکه سنکها را از تابش خورشید یا انکه کناه بندکان بواسطهٔ روزه
سوخته می شود جنانک ریکها از تاب آفتاب اما خلیل بن احمد که امام ایمهٔ
لغت است می کوید رمضان مشتق از رمض است و آن بارانیست که در
اول تیر ماه ببارد و زمین را از غبار پاک کند پس این ماه را رمضان
از برای آن کفته اند که فیض عنایت او نیز نامهای سیاه کناه کاران را

از ادناس خطیات پاک می سازد و غبار هوا و هوس ایشان بآب
ریاضت فرو می نشاند تا از عین الحیوة حقیقه که قرآنست بهره مند
شوند که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن ای عزیز سبب تخصیص
نزول قرآن آنست که کلمات قرآن غذای دل و جان است پس چون
امساک از طعام دست داد و غذای جسمانی برطرف شد قوت ارواح
ظهور نماید و قوت قلوب پدید آید چنانچه عارف رومی کوید شعر

بربند دهان از نان کامد شکر روزه • دیدی هنر خوردن بنگر هنر روزه
کر روزه ضرر دارد صد کونه هنر دارد • سودای دکر دارد سودای سر روزه
شیطان همه تزویرش وان حیله و تدبیرش • بشکست همه تیرش پیش سپر روزه
روزه کر و فر خود بهتر ز تو بر کوید • بربند در کفتن بکشای در روزه

از جملهٔ ایام سال پنج روز از رقم اختصاص کشیده اند و از سایر
ایام برکزیده جمعه و عیدین و عرفه و عاشورا اما جمعه سید ایام
است مخصوص بسید انام است قال صلی الله علیه و سلم الجمعة
حج المساکین و عید المؤمنین خدای تعالی هر پیغمبری را روزی
داده اند شنبه بموسی و یکشنبه بعیسی و دوشنبه بداود و سه
شنبه بسلیمان و چهارشنبه بعزیر و پنجشنبه بابراهیم و جمعه
بمحمد صلوات الله علیه و علیهم پس همچنانکه پیغمبر ما مهتر انام
است روزی که منسوب بدوست مهتر ایام است قال صلی الله علیه
و سلم خیر یوم طلعت علیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم و فیه

ادخل الجنة و فیه اخرج منها و لا یقوم الساعة الا فی یوم الجمعة
ای عزیز پدر ما را روز آدینه آفریدن و هم روز آدینه بود
که به بهشتش بردند و هم روز آدینه بدنیاش فرستادند
و روز آدینه باشد که قیامت قایم کردد پس ابتدای آدم و آدمیان
روز آدینه بود و سیری شدن ایشان روز آدینه است و ازینجا
معلوم می شود که آدینه جامع مبدأ و معادست و جمعه بجهت
این جامعیت کویند پس درین روز شرایط تعظیم وی مرعی دار
تا جمعیت ظاهر و باطن یابی و از جملهٔ آن شروط غسل کردنست
قال صلی الله علیه و سلم من اغتسل یوم الجمعة غفر له ثواب غسل
آدینه بسیار است و در حدیث آمده که شهرستانیست در
هوا که هفتاد هزار در دارد و بر هر دری هم چندین
فرزندان آدم و ملائکه باشند چون روز جمعه بود همه
یکجا جمع آیند اللهم اغفر لمن اغتسل فی هذا الیوم نقل است
که امیر کرم الله وجهه هرگاه که خواستی که کسی را ملامت
کند و توبیخ فرماید کفتی که تو عاصی تری از انکه غسل جمعه
ترک کند و این غسل هم بصورت باید که موجب تنظیف و
تطهیر ابدانست و هم بمعنی که خلو دل از ما سوی حضرت یزدانست
اکر بآب ریاضت بر آوری غسلی • همه کدورت دلرا صفا توانی داد
و دیکر بمسجد جامع رفتن و نماز جمعه کذاردن قال صلی الله علیه و سلم

المشی الی الجمعة بکل قدم عبادة عشرین سنة و باید که زود تر از همه
کس بجامع حاضر کردند و بشتابند بنماز جمعه که حق تعالی میفرماید
که یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا
الی ذکر الله و ترک نماز جمعه دل را سیاه میکند قال صلی الله علیه
وسلم من ترک اربع جمع فقد نبذ الاسلام وراء ظهره یعنی هر که
چهار جمعه را ترک کند پس بدرستی که اسلام را بر پس پشت افکنده
باشد و در جوامع الکلم حدیثی می آورد که هر که یک جمعه ترک کند
ثلثی از دل او سیاه شود و هر که دو جمعه ترک کند ثلثان دل او سیاه
گردد پس اگر توبه کند و بنماز جمعه حاضر گردد دلش روشن شود و اگر
آن جمعهٔ دیگر ترک کند تمام دلش سیاه شود نعوذ بالله من ذلک
اما عیدین درین باب حدیثی از انس وارد است انه قال قدم رسول
الله صلی الله علیه وسلم المدینة ولهم یومان یلعبون فیهما فقال ما
هذا الیومان قالوا کنا نلعب فیهما فی الجاهلیة فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم قد ابدلکم الله بهما خیرا منهما یوم الفطر و یوم الاضحی یعنی
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هجرت نمود و از مکه بمدینه
رحلت نمود ایشان در سالی دو روز داشتند که دران روزها
بازی کردندی و بلهو و طرب مشغول شدندی روز نوروز و روز
مهرجان حضرت صلی الله علیه وسلم ایشانرا گفت این چه دو روز است
که اختیار کرده اید گفتند ما بقانون جاهلیت و بدستور قدیم درین

فرمود

دو روز بلهو و لعب اشتغال می نماییم و بعیش و طرب میگذرانیم
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که دیگر چنین مکنید که خدای
تعالی مبدل گردانید این دو روز را بدو روز دیگر بهتر ازین یکی عید
فطر و یکی عید اضحی تا این دو روز را بفرح طاعت گذرانید
و بسرور عبادت بسر برید تا در عید اضحی منشور قبول حج بدست
آرید و در عید فطر برات ثواب روزه از دیوان کرم بستانید و چون
غافلان اعیاد خود را بازیچه مگذرانید که الذین اتخذوا دینهم لهوا
ولعبا ای عید هم شما بجد و جهد گذرانیده باشید ای عزیز روز
عید فطر را یوم العطا خوانند و یوم الجزا نیز گویند که درین روز صایمان
رمضان بجزا و سزای خود رسند و منشور قبول از حضرت عفو
بیابند قال صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم الفطر خرج الناس
الی الجبانة یطلع الله علیهم فیقول عبادی لی صمتم ولی فطرتم
ولی صلیتم فقوموا مغفورا لکم ما تقدم من ذنوبکم و ما تاخر
یعنی چون روز عید فطر باشد و مردمان بصحرا بیرون آیند و
بمصلی حاضر شوند حق تعالی بنظر رحمت بدایشان نگرد و گوید
که ای بندگان من بفرمان من روزه داشتید و بامر من افطار
کردید و برای من نماز کردید و بنماز عید حاضر شدید برخیزید
و باز گردید آمرزیده شده گناهان شما آنچه گذشته است و آنچه
آینده پس مؤمنان باز گردند گناهان مغفور و طاعات مقبول

ومؤید این حدیث دیگرست قال صلی الله علیه وسلم الا وان الله لیس
تبارك صبیحة یوم الفطر احدا من المسلمین الا وقد غفر له و درین
روز زکوة فطر باید داد مقدم بر نماز کما قال الله تعالی قد افلح من
تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و قبول روزه موقوف بر ادای این صدقه
است قال صلی الله علیه وسلم ان صوم رمضان لمعلق بین السماء و
الارض الی ادا صدقة الفطر فاذا ادی العبد صدقة الفطر جعل الله
له جناحین اخضرین نطیر بهما الی السماء السابعة ثم یامر الله تعالی
فیجعل فی قندیل من قنادیل العرش میفرماید که بدرستی که روزه
ماه رمضان آویخته است میان آسمان و زمین تا وقت ادای صدقه
فطر پس چون بنده صدقهٔ فطر بدهد خدای تعالی مر روزه او را
دو بال سبز کرامت کند تا بدان بالها پرد بآسمان هفتم پس بفرماید خدای
تعالی تا آن روزه را در قندیلی از قنادیل عرش بنهند تا فردای قیامت
ظاهر شود و صاحبش را شفاعت کند و ثواب صدقهٔ فطر چندانست که
حضرت امیر رضی الله عنه فرمود که اگر از همه طاعات یك زکوة فطر
که داده ام مقبول افتد ثواب آن مرا و خاندان مرا کفایت است ای
درویش عید در لغت شادی باشد و شادی کسی را مسلم است که بدولت
وصال و سعادت جمال دوست رسد. اليوم عيد لكل طائفة والعيد
للعاشقين وجه الحبيب. یکی باشد بسالی عید روزه
مرا از روی او هر روزه عیدست ● و نیکو گفته است: عید شد هرکس
زیاری عیدی دارد هوس ● عید ما و عیدی ما دیدن روی توبس

ای عزیز عید اضحی را چند فضیلت است اول آنکه حق تعالی بوی
قسم یاد میکند که والفجر و لیال عشر مفسران این فجر را بروز عید اضحی
تفسیر کرده اند دوم آنکه ایام معلومات بدو تمام می شود و ایام معدودات
از وی آغاز کرده شود پس وی هم از ایام معلومات باشد و هم از ایام
معدودات سیم آنکه درین روز خدای تعالی با موسی سخن گفت و وی
علیه السلام بی واسطه سخن حق را شنید و درین روز قربانی باید
کرد بعد از ادای نماز کما قال الله تعالی فصل لربك وانحر و قربانی از
جملهٔ واجبات اسلام است و ثواب بسیار بر وی مرتب می شود قال
صلی الله علیه وسلم عظموا ضحایاکم فانها علی الصراط مطایاکم
یعنی بزرگ دارید قربانیهای خود را که آن قربانیها سبب گذشتن شماست
بر صراط بآسانی و هر که تواند که قربانی کند و نکند بهره مند باشد و قربانی
گناهها را محو کند و بلاها را دفع سازد قال صلی الله علیه وسلم ان
الضحایا یمحو الخطایا و تدفع البلایا و ضحایا فدای مسلمانان است از
آتش دوزخ چنانچه کبش اسمعیل که فدای او شد از ذبح ای
درویش قربانی عوام شتری باشد یا گاوی یا گوسفندی اما قربانی
خواص آن باشد که خود را قربانی فرمان سازند حکایت عبدالله مبارك
گوید روزی بر منا ایستاده بودم جوانی دیدم پلاسی پوشیده
با رخساره زرد و دل پر درد هر دم نفسی سرد می کشید و لب

جنبانید او را خالی در حالی نیافتم فرا پیش رفتم و گفتم ای جوان هر یك

بقربانی مشغول اند تو در چکاری جواب من باز نداد و بر سر سنگی

رفت و بایستاد و گفت الهی ان هؤلاء یتقربون الیك بقرابینهم

وانا اتقرب الیك بقربان نفسی پس انگشت بر حلق بمالید و بیفتاد

مرده دیدم و تا بوی رسیدم بجانان رسیده بود فی مقعد صدق

عند ملیك مقتدر ~ زهی عیدی آن جان که چنین قربان شود •

مرا عید آن زمان باشد که قربان رهت کردم • و بزرگی نیکو می گوید

قربان شدن بتیغ جفای تو عید ماست • جان میدهیم بهر چنین عید عمرهاست

اما عرفه این روز را خدای تعالی در قرآن سه جای یاد کرده است

یکی آنجا که میگوید وَشَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ شاهد عرفه است و مشهود

حاج و دیگر وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ بتفسیر حضرت مصطفی صلی الله

علیه وسلم وَالْوَتْر روز عرفه است و شفع روز نحر و دیگر اَلْیَوْمَ

اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْكُمْ نِعْمَتِیْ و بدین

آیت او را دو نام ثابت می شود روز اکمال دین و اتمام نعمت هر که

حرمت این روز بدارد دینش کمال یابد و تمامی نعمت اسلام بدو

رسد و حرمت این روز بروزه است قال صلی الله علیه وسلم

صوم عرفة کفارة سنتین سنة ماضیة وسنة مستقبلة روزه

روز عرفه کفارت گناهان دو ساله است یکی سال گذشته و

یکی سال آینده چه روز بزرگ است که روزهٔ او گناه کرده را نا کرده

سازد و طاعت نا کرده را کرده کما قال صلی الله علیه وسلم من

صام یوم عرفة فكانما صام اثنا عشر الف سنة ای عزیز علما

را اختلاف است که روز آدینه بزرگترست یا روز عرفه بعضی

گویند آدینه بحکم این حدیث که خیر یوم طلعت و جمعی گویند

عرفه زیرا که در هفته یك روز آدینه بیاید و در سالی یکبار روز

عرفه دریافته شود و هیچ روز چندان حاجت بندگان روا نکرده اند

که بروز عرفه و بهیچ روز چندان عاصی را از آتش دوزخ

آزاد نکنند که بروز عرفه چنانچه روایت کند جابر بن عبد الله

انصاری رضی الله عنه از حضرت صلی الله علیه وسلم که فرمود

هیچ کس نماند روز عرفه الا که اثر رحمت بدو رسد مگر کسی

که سنگ دارد و تمرد کند از گفتار لا اله الا الله محمد رسول الله اما

روز عاشورا روزه او را نیز ثواب بسیار است قال صلی الله علیه

وسلم من صام یوم عاشورا کتب الله له ثواب الف الف شهید ای

عزیز در روز عاشورا بود که کشتی نوح علیه السلام بر کوه جودی

قرار گرفت و هم درین روز بود که کشتی مثل اهل بیت بطوفان

بلا در کربلا غرقه شد و تا روز قیامت درد و مصیبت عترت

برجا زین مان این امت مانده چنانچه امام شافعی مطلبی رضی الله

عنه گوید ~ تاوّب همی والفواد کئیب • وارق نومی والرقاد غریب •

فمن مبلغ عنی الحسین رسالة • وان کرهتها انفس وقلوب

صلی الله علیه وسلم صح

قتيل بلا جرم كان ثيابه • صبغ بما الارجوان خصيب •
تزلزلت الدنيا لآل محمّد • وكادت به هم الجبال تذوب •
وغارت نجوم واشعرت كواكب • وسك استار وشق جيوب •
هم شفعائي يوم حشري وموقفي • ونصهم للشافعي ذنوب •
فان كان ذنبي حب آل محمّد • فذلك ذنب لست منه ذنوب •

ای عزیز درین روز مراسم تعزیت آل محمد صلی الله علیه وسلم بجای باید آوردن وامام برهان الدین ساوجی آنرا بنظم آورده •

تصدق وسح وانلون وابك واكتحل • وصل وصم واستك وطب وادع واغتسل
وسلم واطعم واسق واكس وزر وعد • وصل على من مات واهد لمن يضل
واعتق واصلح بين قوم تشاجروا • وصلح وارض الخصم ثم اصف وصل
وراس اليتيم امسح وعالما اسقل • وما كان يوذي السالكين فذلك ذل
وجي مجلس الوعظ واستغفرن فيها • خصالا لعاشوراء ان تك تمتثل

نکته • شبها بطاعت قیام نمودن کار عارفان راه است وعاشقان درگاه است قال الله تعالی یا ایها المزمل قم اللیل وقال الله تعالی ومن اللیل فتهجد به نافلة لك وقال صلی الله علیه وسلم صلوة اللیل سراج لصاحبها فی ظلمة القبر یعنی نماز شب چراغ روشن است مر صاحب آن نماز را در تاریکی قبر ای عزیز شب وقت خلوت عاشقانست هنگام دولت مشتاقانست شب پردهٔ روندگان راه است روز بازار عاشقان سحرگاه است • اللیل للعاشقین ستر • یا لیت اوقاتها تدوم •

الوعاظ

شب گرچه بلای این دل زارمنست • سوزندهٔ این تن وفادارمنست
اما چو بشب خیال او یارمنست • من بندهٔ شب که روز بازارمنست

در شبها ابواب فیض کشاده است و موائد فواید نهاده اما بعضی شبها بافضیلت شرف اختصاص یافته اند واز جملهٔ لیالی متبرکه یکی شب قدر است ودیگر شب براة اما شب براة را خدای تعالی در قرآن مبارك خوانده است که انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین وحضرت صلی الله علیه وسلم میفرماید من احیا لیلة النصف من شعبان لم یمت قلبه هرکه شب نیمهٔ شعبان بطاعت زنده دارد هرگز دل او بجهل وغفلت نمیرد ودران شب گناهی باآهی محو کنند وبقیامی انعامی فرستند وبسجودی اثری جودی بوجود بنده رسانند خوشا حال بندگان که دران شب از حضرت رب براة رحمتی حاصل کنند ای عزیز این شب را شب براة از برای آن گویند که درین شب بندگان را از آتش دوزخ آزاد میکنند وبراة نجاة ایشان نوشته میشود وهرچه درهمه سال واقع خواهد بود از افعال واعمال واعمار وآجال وادبار واقبال وارزاق واحوال واهوال ورياح وامطار واوراق واثمار همه درین شب نسخه میکنند وبمو کلان حضرت میرسانند که فیها یفرق کل امر حکیم پس جهد کن که درین شب بیگانه نباشی واین شب را با آشنایان دوست بروز آری واز مهمات دنیا وعلایق عالم فنا بگریزی وخود را بحضرت او سپاری تا نامت در جریده

آشنایی نویسند • شبی چنین بر هفت آسمان برحمت باز • زخویشتن نفسی ای
پسر بحق برداز • چه روزها که بشب رفت در هوا و هوس • شبی بروز کن
آخر بدرد و سوز و گداز • سر نیاز فرو دار و روی عجز بنه • بر آستان خداوند
کارینده نواز • امّا شب قدر قال الله تعالی لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ
اَلْفِ شَهْرٍ قال صلی الله علیه وسلم تحرّوا لیلة القدر فی الوتر من العشر
الاواخر من رمضان یعنی جهد کنید و بجویید شب قدر را در شبهای
طاق از دهه آخر رمضان و در یافتن او را غنیمت شمارید که برکت
انزال قرآن درین شب است کما اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ و نزول جمع
مقربان درین شب است که تَنَزَّلُ الْمَلَائِکَةُ وَالرُّوحُ فیها و ایصال سلام و
سلامت مؤمنان هم درین شب است که سَلَامٌ هِیَ حَتّٰی مَطْلَعِ الْفَجْرِ
و چون شب قدر دریابید از خدای تعالی عفو و عافیت طلبید
چنانچه در حدیث عایشه رضی الله عنها می آید که از رسول صلی الله علیه
وسلم پرسید که ای سیّد اگر شب قدر دریابم از خدای تعالی چه خواهم
و در آن شب چه گویم گفت بگو اللّٰهُمَّ اِنَّکَ عَفُوٌّ تُحِبُّ الْعَفْوَ فَاعْفُ عَنِّی یا کریم
و در بعضی روایات همه این حدیث آورده اند که واسأل العافیة چون
عفو خواستی عافیت نیز بطلب گفتند یا رسول الله عافیت چیست
گفت هفت چیز ست چهار بدنیا و آن قوت است و صحت و ستر عورت
و توفیق طاعت و سه بعقبی و آن مغفرتست و دوزخ و وصول بهشت
پس شب قدر را باید جست و این چیزها از خدا باید طلبید و اگر شب

تمه ... صلی الله علیه وسلم صح ... نجات از صح

قدر ندانی که کدام است در هر شب از رمضان خصوصا در عشر
آخر این دعا میکن باشد که بشرف اجابت رسد ای عزیز شب
قدر را بجهت آن در شبها پنهان کرده است تا تو همه لیالی را بطاعت
گذرانی تا شد که آن شب را دریابی تو چه دانی که در خزانه دولت
کی گشایند و چهره زیبای سعادت کی بتو نمایند شاید که در آن
شب که غافل باشی صبح سعادت در و طالع شده باشد شعر
عارفی از زنده دلان در نهفت • تا بچهل سال ز شبها نخفت
گرچه که هم غره و هم بدر داشت • آرزوی نور شب قدر داشت
یکشب از آنجاش که روزی نبود • نرگس مستش سوی بالین غنود
پهلوی سنگین بزمین نرم کرد • دیده بخفتن قدری گرم کرد
تا رخ از آن خواب ستمکاره شست • آمده بود و شده وقتی که جست
گاه سحر هاتف آواز داد • کانچه ثوان باز داد
آن همه بیداری چل ساله پیش • چشم تو بفروخت بیک خواب خویش
خواب دمی بهره جو زینسان دهد • خواب همه عمر چه حرمان دهد
نکته • از ساعت متبرکه یکی وقت سحر ست که در آن ساعت دعای
بندگان بعز اجابت میرسد و خدای تعالی سحرخیزان را دوست
میدارد و ایشان را در کلام خود میستاید که وَالْمُسْتَغْفِرِینَ بِالْاَسْحَارِ
و قال صلی الله علیه وسلم من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت
ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه ای عزیز صبح صادق همنفس

شد اکنون صح

عاشقان بیدارست فریاد درس بیماران غم خوارست محراب رنکین
عارفان است شراب تسکین عابدان است وقت نالهٔ عاصیان
است زمان افغان تایبان است

سحر بنال که ذوقیست در فغان سحر • زهی سرود زهی حال عاشقان سحر
زخار ظلمت شب کر نترسی ای درویش • کل مراد بچینی ز بوستان سحر
بیا بدیدهٔ خود درنکر که لطف حبیب • مدام جلوه کند خاصه در زمان سحر

ای بنده در وقتی که باز سمین
بال صبح پرواز کند و بر لب جویبار شب عنبرین شمامهٔ کافور سحر
بدمد نفسی بصدق برار و از روی اخلاص بنال و بزاری کر دمی
داری قدمی بردار و اکر بندمی داری اشکی ببار

جشم صاحب دولتان بیدار باشد صبحدم • عاشقان را نالهای زار باشد صبحدم
فمن کاد ناترعی النجوم لیالیها • ومن نام عنا نام عنه وصالیا

بدانکه حضرت عزت هر ساعتی از شب را وظیفهٔ طاعتی جماعتی
ساخته اوّل وقت عبادت پریانست که صفها برکشند و بخدمت
بایستند دوم وقت ذکر جانوران آبی است سیم از آن مخلوقانست
که در زیر زمین اند جهارم وقت نماز صابران است پنجم وقت
نماز فرشتکانست ششم وقت تسبیح رعد و برق است هفتم
وقت آرام خلق و تفکر سالکان راه است هشتم وقت آرایش
بهشت و تسبیح مهللانست نهم وقت نیاز کرام الکاتبین
است دهم آن ساعتاست که درهای آسمان بکشایند و مقربان

بصدای تسبیح و تهلیل غلغله در کنبد افلاک کنند و درین
ساعت هر که حاجتی خواهد روا کردد یازدهم وقت ایثار
برکاتست بر زمین که بدان بدایع حکمت و ودایع رحمت در جوهر
زمین تعبیه کنند دوازدهم آن ساعت است که نسیم سحر
از مطالع خویش عاشق وار نفس زند که وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ
و باد سحرکاهی بدان لطافت از روضهٔ جَنَّاتِ عَدْن بر دل دردمندان وزیدن کیرد ساعت وقت نیاز درویشان و راز پریشان
است ای عزیز دم صبح عجب دمی است شیخ فریدالدین عطار
قدس سره در بیان این دم حکایتی فرموده و آن اینست

جنین کفتند استادان فیروز • که آهوییست اندر جل شبا روز
در منه نخورد و خاشاک و خاری • کل خوشبوی جوید یک دو باری
جو دارد این جله در پاکی نکاه • سر خود سوی صبح آرد سحرکاه
دمی کان آید اندر صبحکاهی • سوی خود درکشد آن دم بکاهی
از آن دم مشک از ین آید پدیدار • وزان دم کردد ش خلقی خریدار
جو خونی مشک کردد از دم پاک • بود ممکن که روحانی شود خاک
بلی جو حق درون جان درآید • تنت حالی برنک جان برآید
اکر تو کیمیا سازی جنین ساز • ولی این کیمیا در راه دین ساز
اکر تو مشک میخواهی درین راه • مباش از آهوی کم در سحرکاه

یکی دیکر از ساعات متبرکه ساعتی است مخفی در شبانروز

جمعه که هرکه دران ساعت خدا را بخواند هرچه طلبد بدو رساند
وسبب خفای آن ساعت نیز همان نکته است که در شب قدر
کفته شد یعنی غرض آنست تا تمام ساعت شب و روز جمعه
بطاعت کذرانده باشد که بدان ساعت برسد و بعضی علما برانند
که آن ساعت بین الخطبتین است وکفته اند میان خطبه و نماز
جمعه وکفته اند وقت فارغ شدن از نماز جمعه ای عزیز هر ساعت
که آیینهٔ دلت بانعکاس انوار اذکار الٓهی محلّی باشد وجهرهٔ احوالت
بصفای آثار تجلیات لامعات اسما وصفات محلی آن ساعتی
باشد متبرک و زمانی بود مبارک وفی الحقیقه ان ساعت را از
حساب عمر توان داشت جنانجه حضرت شیخ فرماید

تراعمر حقیقی آن زمانست • که جانت در حضور دوستانست
مکر پرسید درویشی ز مجنون • که جندست ای پسر سن تواکنون
جوابش داد آن شوریده احوال • که سنّ من هزارست وجهل سال
بس او کفتا جه میکویی تو غافل • مکر دیوانه تر کشتی و جاهل
بس او کفتا بسی هر وقت بودست • که لیلی یکنفس رو بیر نمودست
جهل عمر منست وآن زمان است • ولیکن آن هزاران یکزمانست

وصل دوم در فضیلت بعضی امکنه قال صلی الله علیه وسلم
یقول الله عز وجل ان بیوتی فی ارضی المساجد وان زوّاری
فیها عمّارها یعنی بدرستی که خانهای من در زمین مسجد است

وبدرستی که زایران من دران مساجد عمارت کنند کانند انّما
یَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللهِ مَنْ آمَنَ ای عزیز بدان که شرف مکان بجهت
مکین باشد در هر مکانی که یکی از انبیا واولیا ساکن بوده باشد
یا بنای آن موضع نهاده یا عمارت آن فرموده آنرا ببرکت او شرفی
تمام حاصل شده باشد جنانجه در لطایف امام قشیری رضی الله
عنه وارد است که طور ببرکت قدم کلیم شرف قسم الٓهی یافت
که وَالطُّورِ وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ اقسم الله تعالی بالطور الذی کلم علیه
موسی علیه السّلام لانه محل قدم الاحباب وقت سماع الخطاب
جه هر موضع که از قدم صاحب کمالی اثر شرف یافته دلالت بر حالت آن
کامل دارد

ان آثارنا تدل علینا • فانظروا بعدنا الی الاثار

در موضعی که جانان روزی رسیده باشد • با ذرّه های خاکش دارید مرحبایی

وآن دو بیت مجنون که سلسله جنون ذوفنون در حرکت می آرد
درین محل بس مناسب می آید

امرّ علی جدار دیار لیلی • اقبّل ذا الجدار وذا الجدارا
وما حبّ الدیار شغفن قلبی • ولکن حبّ من سکن الدیارا

هردم جو نتوانم که آن رخسار زیبا بنکرم • جایی که روزی دیدمش آنجا روم جا بنکرم

واز امکنه علی الاجمال مساجد را
شرفی هست که غیر آنرا نیست قال الله تعالی فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَن
تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وقال الله تعالی وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلهِ فَلَا تَدْعُوا
مَعَ اللهِ أَحَدًا وقال صلی الله علیه وسلم احب البلاد الی الله مساجدها

ب
قیشری
صح

وابغض البلاد الى الله اسواقها وقبل ازين در ذكر مساجد كلمهٔ چند
كذشت بواسطهٔ اطناب ديكر متعرض شرح شرف مساجد نمى شود امّا
بعضى مساجد را نيز تفضيل هست بر بعضى ديكر وآن سه مسجد ست
كه از همه مسجد فاضلترست وحضرت صلى الله عليه وسلم درين
حديث ايمائى بدانها ميفرمايد لا يشد الرحال الا الى ثلثه مساجد المسجد
الحرام والمسجد الاقصى ومسجدى هذ يعنى بسته نشود بارها الا بمسجد
ثلث بستن بار كنايت است از سفر كردن يعنى بجهت زيارت هيچ
مسجد سفر نبايد كرد الا اين سه مسجد يكى مسجد حرام كه حرم محترم كعبه
در وسط آنست ودوم مسجد اقصى يعنى بيت المقدس كه معبد
انبيا و پاكانست سيم مسجد من كه مهبط وحى ومحل اظهار فيوض
حديث و قرآنست وديكر فرمود كه صلوة فى مسجدى هذا خير من
الف صلوة فيما سواه ودر كتاب مجمع اللطايف مى آورد باسناد
خود كه حضرت فرمود كه يك ركعت نماز در مسجد فاضلتر است
از هزار ركعت نماز كه در خارج مسجد كذارند ويك ركعت نماز در
مسجد من فاضلترست از هزار ركعت نماز كه در غير اين مسجد باشد
از مساجد و مقررست كه آن مسجد اين فيض بركت وجود مبارك سيّد
عالم يافت ودر بيت المقدس نيز نماز كذاردن فضيلت تمام دارد وهم
در مجمع آورده كه ركعة صلوة فى بيت المقدس خير من الف ركعة
فيما سواه وصلوة فى مسجد الحرام خير من الف صلوة فى بيت المقدس

صلى الله عليه وسلم

صلى الله عليه وسلم

چه مسجد حرام در مكه است ومكه حرم خداست وبلد امين
است قال الله تعالى وَهٰذَا الْبَلَدِ الْاَمِينِ ومكه دوسترين همه
مواضع بود نزديك پيغمبر صلى الله عليه وسلم چنانچه فرمود
ما اطيبك من البلاد واحبك الى ولولا ان قومى اخرجونى ما
سكنت غيرك وهمچنانچه مكه حرم خداست مدينه حرم رسول
خداست چنانچه فرمود انّ ابراهيم حرم مكه فجعلها حرما و
انى حرمت المدينه حرما وديكر فرمود كه مدينه همچو كورهٔ
زركرانست كه خبث را نفى كند وطيب را خالص سازد وديكر
فرمود كه من استطاع ان يموت بالمدينه فليمت بها فانى اشفع لمن
يموت بها جايى كه روضهٔ مقدس اشفع الشافعين انجا باشد
هر اينه ع مردن آنجا به كه بودن زنده در جاى دكر • سلام على
التراب الذى ضم جسمه فيا خير مشهود ويا نعم مشهد نكته
يكى ديكر از امكنهٔ محترمه خانه خداوندست ودر صفت آن
خانه خود احاديث بسيار آمده بعضى از ان در باب حج مذكور
شد بتكرار احتياج نمى داند وبدين حديث اختصار ميكند كه ان الله
تعالى وعد لهذا البيت ان تحجه لكل سنة ستمائه الف فان نقصوا
اكملهم الله تعالى بالملائكة وان الكعبة يحشر كالعروس المزفوفة
وكل من حجها متعلق باستارها حتى تدخل الجنة فيدخلون معها
پادشاه عالم وعده داده است مرخانهٔ كعبه را كه هر سالى ششصد

هزار بندهٔ برکزیدهٔ خود را بزیارت وی آرد اکر ازین عدد چیزی
کم شود خداوند جل جلاله بفرشتکان آنرا تمام کرداند تا نصاب
ششصد هزار بکمال رسد و وعده راست کردد ازانکه همچنان
شمعی راکمتر ازین پروانه نباید ❊ از دحم الناس علی بابه
المشرب العذب کثیر الزحام • فردا کعبه را بیارند و هرکه اورا
زیارت کرده باشد دست در استار عزّ او زده باشد و کرد
او در آمده ببهشت در اید و ایشانرا با خود در آرد ای عزیز
خدای تعالی خانهٔ کعبه را بده نام یاد کرده است اوّل کعبه و عرب
خانه ربع را کعبه کویند و کفته اند خانه را بجهت ارتفاع او کعبه
کفتند چنانچه کعبه را نیز بواسطه ارتفاع او از جانبین کعبه خوانند
دوم بیت الحرام یعنی خانهٔ که در و حرامست هرکاری که ناشایست
و نابایست باشد خصوصا سفک دماء سیم قیام ناس یعنی سبب
قوام امور ایشان خواه دینی و خواه دنیوی و این هرسه نام درین
آیت است که جَعَلَ اللّٰهُ الْکَعْبَةَ الْبَیْتَ الْحَرَامَ قِیَامًا لِلنَّاسِ چهارم
عتیق یعنی کهنه و دیرینه یقال دینار عتیق و بعضی کفته اند آزاد
شده از آفت جبابره و کفته اند مراد بزرکی و شرف اوست چنانچه
اسب کوهری را کویند فرس عتیق قال الله تعالی ثم محلها الی البیت العتیق
پنجم مصلی یعنی جای نماز کذاردن قال الله تعالی وَاتَّخِذُوا مِنْ
مَقَامِ اِبْرَاهِیمَ مُصَلًّی ششم مثابه یعنی جای بازکشت خلق

وملجأ ایشان هفتم امن یعنی مامن مردمان که چون پناه بدان
دهند ایمن شوند از قتل قال الله تعالی وَاِذْ جَعَلْنَا الْبَیْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ
وَاَمْنًا هشتم شعایر یعنی نشانها و کفته اند مناسك یعنی محل مناسك
قال الله تعالی وَمَنْ یُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللّٰهِ فَاِنَّهَا مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ
نهم مبارك یعنی خجسته دهم هدی یعنی سبب راه راست
قال الله تعالی اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَکَّةَ مُبَارَکًا وَهُدًی
لِلْعَالَمِینَ ای درویش این خانه از سنك است اما مقناطیس دلهاست
مشتی سنك بهزار فرسنك برهم نهاده و چندین دزد و حرامی
در راه نشسته از یك طرف دریای بی غایت و از یکجانب بیابانی بی نهایت
و آتش عشق مشتاقان و شعلهٔ شوق عاشقان هر روز زیاده تر ❊
ز دمن هویت وان اشتنبط بك الدار • وحال من دونها حجب واستار •
لا یمنعك بعد عن زیارته • ان المحب لمن یهواه زوّار ❊
میان کعبه و ما کرچه صد بیابانست • دریچه زحرم در سراچه جانست
ز بوستان حرم کل کسی تواند چید • که خار بادیه اش در نظر چو ریحانست
ببال همت اکر می پری ز خار مترس • که هرکه طیر کند ایمن از مغیلانست
ای عزیز ابراهیم خلیل در ظاهر کعبه بنا کرد و جبّار جلیل در باطن
کعبه ساخت کعبهٔ خلیل از احجار ستامّا کعبهٔ جلیل از اسرارست
آن کعبه مطاف خلایق است این کعبه محل الطاف خالق است
آن کعبه قبلهٔ خلق است این کعبه منظور نظر حق است آنجا

مسجد حرام است اینجا مشهد کرام است آنجا عرفاتست اینجا
چشمهٔ زمزم است اینجا قدح فیض دمام است انجا رکن یمانیست
اینجا کنز معانی ست انجا حجر اسود است اینجا نظر احدست اینجا
سر عالم صورت حرم است و سر حرم مکه است و سر مکه خانه
کعبه اینجا سر عالم حقیقت قرآنست و سر قرآن کلمهٔ شهادت و سر
کلمه نام الله بادیه لا را باید برید و بیابان الا را به پایان باید برد تا
بکعبهٔ الا الله برسی — لا و الا را قلم درکش تمام
تا همه الله ماند والسلام وصل سیم در بیان البسه و آنچه متعلق
بدانست قال صلی الله علیه و سلم البسوا الثیاب البیض فانها اطیب
و اطهر یعنی بپوشید جامهای سفید پس بدرستی که آن پاکیزه
و پاکیزه ترست بدانکه آدمی را درین عالم از پوشش که دفع حرارت
و برودت کند گزیر نیست قال الله تعالی وجعل لکم سرابیل
تقیکم الحر و سرابیل تقیکم مفسران گفته اند والبرد محذوف
بقرینه الحر و جای دیگر بفرستادن لباس منت نهاد بر آدمیان
که یا بنی آدم قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم پس باید
که آدمی لباس بجهت ستر عورت و دفع حرارت و برودت پوشد
نه از روی تکبر و مفاخرت و شهرت قال صلی الله علیه و سلم
من لبس ثوب شهرة فی الدنیا البسه الله ثوب مذلة یوم القیمة
و هرکه تواند که جامهای فاخر پوشد و نه پوشد خدای تعالی فردای

قیامت وی را خلعت کرامت پوشاند کما قال صلی الله علیه و سلم من ترک
لبس ثوب جمال و هو یقدر علیه تواضعا کساه الله حلة الکرامة
ای عزیز مراد از حله کرامت تجلی جمالست چه پیش اهل تصوف
برقعی قناعت کردن و بخرقهٔ خرسند بودن و از جامهای قیمتی
گذشتن و بستر عورتی بسنده کردن و بلباس بی قیمت متلبس
شدن موت اخیرست و چون سالک بدین موت متحقق گردد
زنده شود بآثار تجلی جمال ذاتی و این حیات را موتی در عقب نباشد
و اینجا نکته المؤمن حی فی الدارین شناخته گردد و رمز المؤمنون
لا یموتون بفهم رسد و عارف رومی گوید —
نیم آن شاه کز تخت بتابوت روم • خالدین ابدا شد رقم منشورم
ای عزیز بعضی از علما بر آنند که جامه خوب پوشیدن که نه
بر سبیل مفاخرت و شهرت باشد بلک از برای اظهار نعمت
حضرت عزت بود جایزست کما قال صلی الله علیه و سلم ان الله
یحب ان یری اثر نعمته علی عبده و حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم مردان را از پوشیدن حریر نهی فرموده کما قال صلی الله
علیه و سلم من لبس الحریر فی الدنیا لم یلبسه فی الآخرة
و از تختم بخاتم زرین نیز منع کرده اما خاتم فضه در انگشت
خنصر از دست راست میکرده اند و بروایت دیگر در دست
چپ میکرده اند و نقش خاتم ایشان محمد رسول الله بوده است

ای عزیز لباس صورت پیراهن است وقبا ومانند آن ولباس
معنی ورع است وتقوی قال الله ولباس التقوی ذلك خیر
ودر حدیث آمده است که الایمان عریان ولباسه التقوی
پس اگر این لباس بپوشی فردای قیامت در پردهٔ مغفرت
باشی واگر نعوذ بالله ازین لباس برهنه مانی در عرصهٔ محشر
رسوا گردی وفضیحت شوی ❊ گر برهنه بره برون آیی
زود در تهمت چون آیی • جامهٔ ظاهری که بیست بر
تو فضیحت شوی میان بشر • فکر آن کن که در لباس ورع
چکنی در مقام هول وفزع • خویش را در لباس تقوی دار
تا شوی در دو کون برخوردار **وصل** چهارم در بیان اطعمه قال
الله تعالی وکلوا مما رزقکم الله حلالا طیبا واشکروا نعمة
الله وقال صلی الله علیه وسلم الطاعم الشاکر کالصائم الصابر
میفرماید که طعام خورندهٔ شکر گوینده مانند روزه دار صبر کننده
است برای آنکه چنانچه صبر موجب رضای حق است شکر نیز
موجب آن هست وچون بنده از طعام توفیق شکر ملك علام
یافت حق تعالی ازوی خشنود گردد قال صلی الله علیه وسلم ان الله
لیرضی عن العبد ان یاکل الاکلة فیحمد علیها او یشرب الشربة فیحمد
علیها وچنانچه حمد در آخر طعام لازم است تسمیه نیز در بدایت
واجب است قال صلی الله علیه وسلم سمّ الله وکل بیمینك وکل

بیلیك یعنی نام خدای بر طعام بدست راست بخور واز نزدیك
خود تناول کن وهر طعام که در اول آن بسم الله نگویند شیطان
در آن باخورندگان شریك باشد ودر حدیث آمده است
که اگر کسی تسمیه فراموش کند در اول طعام خوردن هرگاه
که بیادش آید گوید بسم الله اوله وآخره ودست شستن
هم از پیش از طعام باید وهم بعد از طعام قال صلی الله علیه
وسلم الوضوء قبل الطعام ینفی الهم شستن دست پیش از طعام
دور کند درویشی ظاهر را وبعد از طعام غم واندوه را ببرد
وچون سید عالم صلی الله علیه وسلم از طعام فارغ می شدی
این کلمات میگفت که الحمد لله کثیرا طیبا مبارکا فیه غیر مکفی ولا
مودع ولا مستغنی عنه ربنا وپیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
خرما دوست داشتی وبا دخار ان فرمودی قال صلی الله علیه وسلم
بیت لا تمر فیه جیاع اهله وادام ایشان مدام سرکه بودی قال صلی الله
علیه وسلم نعم الادام الخل وحلوا وعسل دوست داشتی واز
هیچ یك از طعامها سیر نخوردی وگفتی اجوع یوما واشبع یوما
ودر حدیث آمده است که ما شبع آل محمد من خبز الشعیر یومین
متتابعین حتی قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم ای عزیز ظاهر
بسیار خوردن دل را بمیراند که البطنه تذهب بالفطنه اما طعام
معنوی که غذای ارواح است چندانچه خورده شود زیان میکند

آخر چند جسم بی اعتبار را تربیت کنی و از تقویت روح شریف
غافل باشی ٭ تن مپرور زانکه می ماند بخاک ٭ روح پرور زانکه بالا میرود
چرب و شیرین کم ده این مردار را ٭ انکه تن پرورد در رسوا میرود
چرب و شیرین ده بحکمت روح را ٭ تا فتوی کرد که آنجا میرود
وصل بخمر در بیان اشربه قال انس رضی الله عنه کان صلی الله علیه
وسلم یتنفس فی الشراب ثلثا یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم در آشامیدن آب سه بار نفس زدی و قبل از شرب تسمیه
کردی و بدان فرمود قال صلی الله وسلم سموا اذا انتم شربتم و نهی
کرده است از آنکه قایم آب خورند و در آن نفخ کنند یا نفس زنند
و ادب آنست که آنرا از دهان باز گیرند و نفس راست کنند و دیگر
منع فرموده است که در آنا زر و نقره شربت کنند قال صلی الله علیه
وسلم لاتشربوا فی آنیة الذهب والفضة ولا تاکلوا فی صحافها فانها
لهم فی الدنیا ولکم فی الآخرة ای عزیز رسول خدای صلی الله علیه
وسلم بواسطهٔ آن از شرب در اوانی زر و نقره نهی کرده که آن
هر دو فریبنده اند و عجب آورنده و موجب فخر و مباهات و این
همه مهلک است و دیگر انکه از آن نوع اوانی تکلف آید و تکلف
از طریق عارفان دور است که التکلف شوم فانه لا یدوم رای درویش
شراب دوست شراب طاهر و اصل آن آب پاک است و شراب
معنی و آن محبت خالق افلاک است این شراب سر تشنه را

موجب حضور و سرور است و آن شراب که صفتش طهور است و عاشق
آشفته را سبب ظهور نور علی نور است ٭ شربت بکاس الحب فی
المهد شربة ٭ حلاوتها حتی القیمة فی الحلق ٭ شرابی میخورد جانم
ز جامی ٭ که ذوقش میکند صد مرده راحی ٭ ان الله تعالی شرابا
بالاولیائه اذا شربوا طربوا واذا طربوا سکروا واذا شکروا اشکروا
واذا شکروا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا تابوا واذا تابوا
اخلصوا واذا اخلصوا وصلوا واذا وصلوا انفصلوا واذا انفصلوا اتصلوا
واذا اتصلوا حصلوا چون دوستان حق در بوستان لطف از
قدح فوح این شراب ناب خورند در طرب آیند چون در
طرب آیند در شعف آیند و چون در شعب آیند در طلب آیند
و چون در طلب آیند بیابند و چون بیابند بدو پیوندند و چون
بدو پیوندند خالص شوند و چون خالص شوند واصل شوند و چون
واصل شوند باو برسند و چون باو برسند خود را گم کنند و او را یابند
ما را خواهی ز خویشتن دست بشوی ٭ خود را یله کن پس انکهی ما را جوی
خاصیت شراب محبت آنست که هر که از و جرعهٔ نوش کند از خود و از
دو کون فراموش کند ٭ و اذا شربت من المحبة شربة
القیت عن فرط الخمار خماری ٭ و عارف معنوی در مثنوی
گوید ٭ ما اگر قلاش و گر دیوانه ایم ٭ مست آن ساقی آن پیمانه ایم
مست حق هشیار نبود در نشور ٭ مست حق ناید بخود تا نفخ صور ٭

جرعهٔ چون ریخت ساقیٔ الست • بر سر این خاک شد هر ذره مست
جوش کرد آن خاک و ما زان جوششیم • جرعهٔ دیگر که بس بی‌کوششیم
من چه گویم یک رگم هشیار نیست • شرح آن یاری که او را یار نیست

اصل ثامن در احادیث متفرقه از هر نوعی و این اصل نیز منطوی
بر پنج وصل است وصل اول قال صلی الله علیه وسلم اغتنم خمسا قبل خمس
شبابك قبل هرمك وصحتك قبل سقمك وغناك قبل فقرك وفراغك
قبل شغلك وحياتك قبل موتك میفرماید که غنیمت دان پنج چیز را
پیش از پنج چیز درین سرای سپنج ازین دو پنج غافل مباش یک پنج را
غنیمت دان پیش از آنکه پنج دیگر با تو دو چار زند و در شش در مخاطره
گرفتار آیی اول غنیمت دان جوانی را پیش از پیری و دیگری تندرستی
را پیش از بیماری و دیگر توانگری را پیش از درویشی و دیگر فراغت
را پیش از مشغولی و دیگر زندگی را پیش از مردگی ظاهر حدیث این
بود و شمهٔ از حقایقش در مطاوی پنج نکته بار نموده خواهد شد نکته
میگوید غنیمت شمر جوانی را پیش از پیری که وقت جوانی نورافزای
مشعلهٔ حیاتست و قوت شباب زنگ زدای آیینهٔ ذات پس
مغتنم باید داشتن زمان شباب را و محترم باید داشتن این قوت
و تاب را و بر متاع زندگانی ایمن نباید بود که در روز روشن است
زردی خورشید و دل سفید در موی سیاه نباید بست که دل
سیاه کرد و موی سفید ای عزیز امروز که قوت و طاقت داری

در حق گذاری حضرت باری تقصیر مکن که فردا که ضعف پیری
و عجز شیوخت بر تو مستولی گردد نتوانی فریاد برداری که یا حسرتا
على ما فرطت فی جنب الله • چو توانستم ندانستم چه سود •
چو بدانستم توانستم نبود • خطاب با تو این باشد که اولم نعمرکم
ما یتذکر فیه من تذکر وجاءکم النذیر گفته اند مراد از نذیر
زمان شیب است صاحب برده گوید • فان امارتی بالسوء
ما اتعظت • من جهلها بنذیر الشیب والهرم • ای عزیز
مبدأ عمر با زیست و نادانی و پریشانی و آخر عمر ضعف است
و ناتوانی وسط عمر خلاصهٔ زندگانی غنیمت شمار و کاری
کن اکنون که میتوانی • عمر به بازی و نادانی است •
بیست شد آغاز پریشانی است • و ز ورع و زهد رسی تا جهل •
هرچه کنی خوی پذیرست دل • پس بچهل گر برسد سال تو •
شیوهٔ دیگر کند احوال تو • ضعف نهد روی به بنیاد تو •
میل خرابی کند آباد تو • پنجه اگر پنجه بتو در زند •
وقت خوشت جمله بهم برزند • ور برسد مدت عمرت بشصت
شخص تو ماهی بود و سال شصت • از پس هفتاد بافتاد نیست •
جد بقا زان سوی هشتاد نیست • در نود آیین حیات اندکی است •
زندگی و مرگ بنسبت یکی است • ور بصد آید حد پایندگی •
مرگ نکوتر زچنان زندگی • مهلت تو گر صد و گر پنجه است •

وزپی آرایش زاده است • چون تو دران تخته نداری شمار
عمر چه وجه صد و چه صد هزار • ای جوان دو کار کن تا قدر جوانی
شناخته باشی و این وقت شریف را ضایع نکرده باشی یکی انکه توبه کنی
و بطاعت اشتغال نمایی که جوان تایب را خدای تعالی دوست میدارد
کالشاب التائب حبیب الله فی ارضه • جوانا ره طاعت امروز کیر
که فردا جوانی نیاید زپیر • فراغ دلت هست و نیروی تن
چو میدان فراخ است کویی بزن • من این روز را قدر نشناختم
بدانستم اکنون که در باختم • دوم انکه پیرانرا کرامی داری
که در پیری قدر پیرانرا بشناسی قال صلی الله علیه و سلم البرکة مع
اکابرکم • کرامی دار پیران کهن را • که در پیری بدانی این سخن را
و آنها که عمر در اسلام کذرانیده اند و محاسن در طاعت سفید
کرده اند ایشانرا حرمت تمام است عند الخالق و الخلایق قال صلی الله
علیه و سلم حاکیا عن الله تعالی انه قال ما شاب عبد فی الاسلام شیبة
الا استحییت ان اعذبه بالنار ای پیر آفتاب عمر بسر دیوار رسیده
و از ایام زندکانی چندان نمانده جهد کن تا از سفید مویان سیاه نامه
نباشی وجه زیبا کفته است • باش چو کافور به پیرانه سر
پاک ز بیرون و درون سر بسر • نافه مشو کز پی خون تباه
موی سفیدش بود و دل سیاه • پیر شدی پیشه پیران پذیر
زشت بود لعب جوانان ز پیر • اکابر کفته اند معصیت از همه کس

زشت آید و از پیران زشت تر و طاعت از همه زیبا نماید و از
جوانان زیباتر پیر را بجز ناله و زاری کاری نیاید پس باید که بتدارک
ما فات اشتغال نماید • الم نذیر الشیب بی فتضعضعت له
بعد صبری فی النوایب رکانی • ذکرت همومی فاستهلت مدامعی
علی الخد واشتدت همومی و احزانی نکته دیکر میکوید که تندرستی را پیش
از بیماری غنیمت شمار که صحت بهترین نعمتهاست •
چرا نالد کسی از تنکدستی • که ملک بی قیاس است تندرستی
قال صلی الله علیه و سلم نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس الصحة
و الفراغ یعنی دو نعمت است که مردمان دران مغبون کشته
اند و قدر و قیمت آنرا نمی دانند یکی تندرستی و دیکر ایمنی ای
عزیز قدر تندرستی وقتی دانی که به بیماری درمانی و قدر دل
فارغ وقتی شناسی که تا ایمن باشی و ناایمنی نیز مرضی است که بر مزاج
زمان طاری شود پس پیش از طریان مرضی بر مزاج عالم صغیر یا کبیر
زمان صحت و صحت زمانرا غنیمت دان و فرصت را بسلوک سبیل
حسنات و انتهاج مناهج خیرات صرف کن که چون بیماری روی
نماید عجز و ضعف که لازم آنست پدید آید و از کار باز مانی بیماری
دو ست بیماری ظاهر و اغلب آنست که بعلاج اطبا زایل کردد
چه هر دردی را دوایی مقرر است و هر رنجی را شفایی معین
قال صلی الله علیه و سلم ما انزل الله داء الا انزل له شفاء و قال

عليه السلام ان الله تعالى انزل الداء والدواء وجعل لكل داء دواء
فتداوا ولا تتداووا بالحرام يعنى خداى درد فرستاد ودوا هم وهر
دردى را دوايى فرمود پس دوا كنيد وبحرام دوا مكنيد دوم بيمارى
باطن وآن سه نوع است اول نفاق قال الله تعالى فى قلوبهم مرض
فزادهم الله مرضا وآن درد علاج پذير نباشد الا بايمان خالص
دويم غلبه صفات بهيمى وسبعى وعلاج ان تخلق باخلاق الهى و
شرح اين علل وتوضيح معالجات آن در رسايل اكابر خصوصا در
كيمياى سعادت مذكورست سيم بيمارى دلست از غلبه محبت
وحرارت شوق وعلاج اين مرض طبيبان الهى دانند كه در سيماى
سالك از آثار وعلامات درد يابند يا خود پنهانى از راه دل در آيند
كانهم جواسيس القلوب فجالسوهم بالصدق چنانچه حضرت مولوى فرمايد
شعر

آن طبيبان طبيعى ديگرند • كه بدل از راه نبضى بنگرند
ما بدل بى واسطه خوش بنگريم • كز فراست ما بعالى منظريم
اين طبيبان بدن دانش ورند • بر سقام تو ز تو واقف ترند
هم ز نبض وهم ز رنگ وهم ز دم • بو برند از تو بهر گونه سقم
پس طبيبان الهى در جهان • چون ندانند از تو بى گفت زبان

حكايت ذو النون مصرى رضى الله عنه روزى ميگذشتم خلقى بر طبيبى
جمع آمده بودند وهر كس درد خود باو ميگفتند واو دواى
هر يك ميفرمود من فرا رفتم وسلام كردم وگفتم هر دردى را دوايى
تعيين ميكنى من نيز دردى دارم دواى من چيست آن طبيب نيك در
من نگريست وگفت اى درويش بيخ درخت فقر بگير وبرگ صبر
وهليله تواضع وبليله خشوع در هاون توبه فكن وبدست نياز بساى
وبمنخل مجاهدت به بيز ودر پاطيله طاعت وآب خوف بروى ريز
وشكر شكر بروپاش وبآتش محبت بجوشان تا كف حكمت برآرد پس
به ركوى تفكر بپالاى ودر جام رضا ريز وبمروحه تسبيح بادكن
ودر قدح مناجات با آب ديده ممزوج گردان وبملعقه استغفار
بجنبان وبوقت سحر بنوش تا ازين بيمارى شفا يابى اى عزيز مرض
ظاهر اكثر با درد باشد ومرض باطن آنست كه مرد بى درد بود اينجا
درمان كنند تا درد زايل شود وآنجا معالجه نمايند تا درد زايد شود
شعر

درد پيش آر كاندرين بازار • هر كرا درد نيست درمان نيست
بى درد مباش تا نمانى بيمار • درد پيش آر تا بدرمان برسى

نكته ديگر غنيمت دان توانگرى را پيش از درويشى اى عزيز اصول نعم
حياتست وقدرت وتو بدين نعمت توانگرى قدر اين غنا بشناس واگر
از فضلات مال دنيى قدرى بر تو جمع شده است نصيبى بدرويشان
بده وبهره بفقيران برسان قال صلى الله عليه وسلم مالك مالك
ما قدمت ومال وارثك ما اخرت هر چه از پيش فرستادى از آن
تست وآنچه باز پس گذاشتى از آن وارث تو پس از مال خود بهره بردار
شعر

يك درم كان دهى بدرويشى • بهتر از گنجهاى مدخرست

آنچه داری نصیب ازان برگیر   کان دگر روزی کسی دگرست
نکته دیگر مغتنم شمار فراغت خود را پیش از مشغولی یعنی امروز فراغت
طاعت داری فردا بحساب عمل مشغول خواهی بود که الیوم عمل
ولا حساب وغدا حساب ولا عمل ای عزیز بدین فراغت غره
مشو و از صدمه اجل ناگاه برحذر باش و در مزرعهٔ امید تخم
جهدی می پاش زرع یومک حصاد غدک هر تخمی که در زمین
نهاد خود کاری فردای قیامت بر آن بر داری شعر
فعل دوزخ است و بهشت • خواجه تا در نهاد خویش چه کشت
چو دنیا کشت زار آن جهانست • بکار این تخم کاکنون وقت آنست
زمین و آب داری دانه در پاش • یکی دهقان شو و این کار دریاش
اگر این کشت و رزی دانه ورزی • در آن خرمن بنیم ارزن نیرزی
نکته دیگر میگوید زندگی را پیش از مرگ غنیمت دان که البته این دار
آن در قفاست کل نفس ذائقة الموت هر که قدم در دایرهٔ
حیات نهاد از راه فواتش بشهرستان بقا باید رفت و هر که بخرابات
دنیی در آید از ساغر مماتش جرعهٔ باید چشید ع الموت باب وکل الناس داخله
والموت کاس وکل الناس شاربه • هرگز بباغ دهر گیاهی وفا نکرد
هرگز نشست چرخ خدنگی خطا نکرد • خیاط روزگار ببالای هیچکس
پیراهنی ندوخت که آنرا قبا نکرد • نقد ندا دهر که حالی دغل نشد
نرد نباخت چرخ که فکر دغا نکرد • گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند

تو تخم

والموت

که آخر چو صبح اولش اندک تفا نکرد • پس زمان حیات را غنیمت دان
و فرصت امروز بفردا میفکن و در توبه و استغفار تسویف و توقف
میار قال صلی الله علیه وسلم ایاکم والتسویف فی التوبة ای
عزیز یکی از مکاید و مصاید ابلیس آنست که ناشکیبایان مصطبه
شهوت را میفرمایند و بزبان حیل در گوش ایشان میگوید ع
کامروز گنه کنید و فردا توبه • همان حکایت در دشکم نقد ست
و فاید نسیه هیچ خردمند این نه پسندد تریاق بگمان و زهر
بیقین هیچ عاقل نخورد عذر فردا عمر فردا می باید پذیرفتار آن کیست
کار امروز بفردا مگذار ع روز چون یافتهٔ کار گذار
از اوقات آنچه گذشت باز نیاید و آنچه در غیب است معلوم
که بما رسد یا نرسد پس نه از ماضی اثریست و نه از مستقبل
خبری حال را از دست مده و وقت را دریاب و فرصت را فوت
مکن و غافل مشو از تیغ زدن قطعی ایام که الوقت سیف قاطع والناس
نیام ما مضی فات والمؤمل غیب ع ولک الساعة التی انت فیها
ما فات مضی وما سیاتیک فاین • قم فاغتنم الفرصة بین العدمین
سایه صفت چند توان خفت چند • خیز که خرشید بر آمد بلند
سهل مبین گنبد فیروزه را • قدر بدان فرصت هر روزه را
وصل دوم عن عایشه رضی الله عنها انه قالت قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یحشر الناس یوم القیمه حفاة عراة قلت یا رسول الله

النساء والرجال جمیعا ینظر بعضهم الی بعض وقال یا عایشه الامر اشد
من ان ینظر بعضهم الی بعض عایشه رضی الله عنها روایت میکند
که خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که روز قیامت مردمانرا حشر
کند برهنه تن و برهنه پای من کفتم ای سید همه مردمانرا
و زنانرا بدین دستور محشور سازند کفت آری همه خلایق
برهنه باشند پس کفتم بیکدیکر نکاه کنند و نظر بهم افکنند
کفت ای عایشه کار از ان سخترست که کسی بکسی نظر تواند کرد
که در آنروز پسر از مادر و برادر از برادر و اقارب و عشایر از یکدیکر
کریزان باشند که یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیهِ وَاُمِّهِ وَاَبِیهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِیهِ
سیاست حق همه را بزانو در آرد که وَتَرَی کُلَّ اُمَّةٍ جَاثِیَةً صدای
لَا ظُلْمَ الْیَوْمَ بکوشها رسد هر بار دار بار بنهد که وَتَضَعُ کُلُّ ذَاتِ
حَمْلٍ حَمْلَهَا هر مرضعه از شیر دادن باز ایستد که تَذْهَلُ کُلُّ
مُرْضِعَةٍ عَمَّا اَرْضَعَتْ مردمانرا بینی چو مستان وَتَرَی النَّاسَ
سُکَارَی وَمَا هُمْ بِسُکَارَی کودکانرا یابی ز هول چون پیران
یَوْمًا یَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِیبًا

دمی که صدمه صور از صواعق صیقات • بعرصه کاه قیامت در افکند غوغا
بسان جنک شود قامت دوتا الان • چو نای جمله تن در سخن بود کویا
ندا زننده کسی زین طرف که یا حسرت • فغان کنان دکری زان طرف که وا اسفا

ای عزیز این روز با هول و با هیبت
را نامهاست و درین روز آدمیانرا انواع مقاماتست مقام محاسبه

و مقام معاتبه و موازنه اعمال و بازکشت بمرجع و مآل و درین
ابواب از ایراد نکته چند ناکزیرست **نکته** این روز را چند نام
است اوّل قیامت و آن عبارتست از قیام مردم در آنروز که یَوْمَ
یَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِینَ دوم ساعت اشارت بدانکه آنروز ساعت
بساعت باشد که در اید وَیَسْأَلُونَکَ عَنِ السَّاعَةِ اَیَّانَ مُرْسَیهَا
سیم طامه یعنی غلبه کننده عبادت از دواهی آنروزست فَاِذَا
جَاءَتِ الطَّامَّةُ الْکُبْرَی چهارم صاخه یعنی کر کننده اشارت
بهول و هیبت آنروزست فَاِذَا جَاءَتِ الصَّاخَّةُ پنجم حاقه یعنی
سزاوار کننده و هر کس را بسزای عمل رساننده اَلْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ
ششم قارعه یعنی کوبنده عبارتست از کوفتن مردم در آنروز
اَلْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ هفتم واقعه اشارت است بوقایعی که در ان
روز افتد اِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَیْسَ لِوَقْعَتِهَا کَاذِبَةٌ هشتم خافضه
یعنی افکننده و فرو برنده کافران بدرکات نهم رافعه یعنی
برارنده مؤمنان بدرجات خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ دهم آزفه یعنی نزدیک
اَزِفَتِ الْآزِفَةُ یازدهم یوم الحشر یعنی روز کرد آوردن و جمع کردن
وَیَوْمَ یَحْشُرُهُمْ جَمِیعًا دوازدهم یوم النشور روز زنده کردن
کَذَلِکَ النُّشُورُ سیزدهم یوم البعث روز برانکیزانیدن وَاَنَّ اللهَ
یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ چهاردهم یوم المیعاد روز بازکشت خلایق
یعنی اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ پانزدهم یوم المآب روز رجوع

آدمیان بدو الی الله مرجعهم شانزدهم یوم الآخر آخرین روزها
من آمن بالله والیوم الآخر هفدهم یوم الفصل روز فرق کردن
میان اهل بهشت و دوزخ هذا یوم الفصل جمعناکم روز
داوری کردن لای یوم اجلت لیوم الفصل هجدهم یوم الخروج
روز بیرون آمدن از قبر ذلک یوم الخروج نوزدهم یوم الدین
روز جزا دادن وما ادریک ما یوم الدین بیستم یوم الحساب روز
شمار آدمیان هذا ما توعدون لیوم الحساب بیست ویکم یوم التلاق
روز بهم رسیدن اهل آسمان و زمین لینذر یوم التلاق بیست ودوم
یوم التناد روز یکدیگر را آواز دادن انی اخاف علیکم یوم التناد
بیست وسیم یوم الحسرة روز حسرت هم نیکان را جهت فوت
از دیاد نیکی وهم بدان را جهت تقصیر در بندگی وانذرهم یوم الحسرة
بیست وچهارم یوم التغابن روز بر یکدیگر غبن آوردن ذلک یوم التغابن
بیست وپنجم یوم الجمع روز گرد آمدن مردم یوم یجمعکم لیوم الجمع
بیست وششم غاشیه یعنی پوشیده اشارتست به پوشیده
شدن چیزها با هوال قیامت هل اتیک حدیث الغاشیة
هیبت آنروز بمثابتی باشد که بر خلق هم دوستی یکدیگر پوشیده
گردد وهم دشمنی ای عزیز در آنروز کسی را پروای کسی نباشد
همه حیران مانده باشند واز هول قیامت مدهوش گشته ودرین
باب شیخ عطار رضی الله عنه مثل منظوم دارد کشتئ آورد در دریا شکست

تخته زان جمله بربالا نشست • برّه وگرگی بران تخته بماند
کارشان بریکدیگر تخته بماند • نه به برّه بود قصد آن گرگ را
نه بره ترسان شد از گرگ دغا • هر دو تن از هول دریای عجب
در تحیّر بازمانده خشک لب • در قیامت نیز این غوغا بود
یعنی آنجا نه تو ونه ما بود نکته اگرچه خدای تعالی عالم است
با سرار بندگان واحوال وافعال ایشان اما محاسبه ومسایله
وشهادت جوارح بجهت آنست تا فرق ظاهر شود بر عالمیان
واهل بهشت و دوزخ واجماع جا صلیت بر محاسبه واز قرآن
دلیل بسیار است بران قال الله تعالی وان کان مثقال حبة من خردل
اتینا بها وکفی بنا حاسبین وقال صلی الله علیه وسلم وعدنی
ربی ان یدخل الجنة من امتی سبعین الفا لا حساب علیهم واز ینجا
معلوم میشود که حساب حق است واگرنه وعده بغیر حساب
راست نباشد والله لا یخلف المیعاد وهمچنین گواهی اعضا و
جوارح حق است قال الله تعالی الیوم نختم علی افواههم
وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون
خدای تعالی شهادت دران جوارح ایجاد کند تا بر افعال صادره
از ایشان گواهی دهند ای عزیز صعوبت حساب بسیار خواجه
صلی الله علیه وسلم میفرماید حاسبوا قبل ان تحاسبوا پیش
از انکه شما را حساب کنند شما حساب خود کنید جواب سوال

فردا را آماده شوید مبادا که درمانید **حکایت** درویشی کودکی داشت
واز غایت محبت شب پهلوی خودش خوابانیدی شبی دید که آن
کودک در بستر می نالید وسر بر بالین می مالید کفت ای پدر چرا در
خواب نمیروی کفت ای پدر فردا دو زنج شنبه است ومرا متعلمات
یك هفته پیش استاد عرضه می باید کرد از بیم خواب نمیروم
مبادا که درمانم آن درویش صاحب حال بود جون این سخن بشنید
نعرهٔ زد وبیهوش شد جون باخود آمد کفت واویلاه کودکی را که
درس یك هفته پیش استاد عرض می باید کرد شب در خواب نمیرود
ومرا که اعمال هفتاد ساله پیش عرش خدا در روز مظالم بر
عالم الاسرار عرض باید کرد حال من جکونه باشد ❁ مرا ز هول
حساب آنجه در دل است زعم ❁ حساب کرده آن از حساب افزونست
نکته تطایر کتب در روز قیامت حق است قال الله تعالی وکل انسان
انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه
منشورا و در حدیث آمدست که عرض کنند بندکان را روز قیامت
سه بار در یك عرضه جدال کنند و ذنوب از نفس خود دفع نمایند
بانکار وبعضی تبلیغ رسل را منکر شوند و در عرضه دوم معاذیر
پیش آرند و دفع کویند واما العرضة الثالثة فعند ذلك تطایر
الصحف فی الایدی فاخذ بیمینه واخذ بشماله اما عرض کردن
سیم درین وقت باشد پریدن نامها و رسیدن بدستها پس

بعضی کیرنده باشند نامها را بدست راست وبعضی بدست جب
آنرا که نامه بدست راست آید دلیل نجات باشد که فَاَمَّا مَنْ
اُوتِیَ کِتَابَهُ بِیَمِینِهِ فَسَوْفَ یُحَاسَبُ حِسَابًا یَسِیرًا وآنرا که
نامه بدست جب افتد یا از پس پشت علامت عقاب بود که فَاَمَّا
مَنْ اُوتِیَ کِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَیَقُولُ یَا لَیْتَنِی لَمْ اُوتَ کِتَابِیَهْ وقال
الله تعالی وَاَمَّا مَنْ اُوتِیَ کِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ یَدْعُوا ثُبُورًا وَ
یَصْلَی سَعِیرًا ای عزیز پیش از انکه نامهٔ عمل بدست تو آید یکی
از صحایف اعمال خود را در نظر آر وبجراید روزکار خود در نکر
و روزنامهٔ اعمال خویش پیش کیر هرجه خطا بینی باب کریه محو
ساز تا فردا شرمسار نکردی ❁ نه اندیشی از ان روزی که کویندت بیا برخوان
سواد نامهٔ عمری که سر تا سر خطا با[شد] ❁ اکر اعمال خیر اینست که ما امروز می آریم
بسا رسوائیا با ما که فردا هم زما باشد **نکته** اثبات صراط باتفاق ایمه
است واجماع امت وشرط در صحت ایمان اعتقاد درستی صراط
است وآن پلی ست بر بالای دوزخ کشیده از آتش کرم تر واز
شمشیر تیزتر وسی هزار ساله راه بالای آنست اما کذشتن
بران بعضی را آسان باشد وبکذرند کالبرق الخاطف واول کسی
بر صراط بکذرد حضرت رسالت باشد صلی الله علیه وسلم کما
قال صلی الله علیه وسلم انا اول من یجوز الصراط واصح آنست که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قدم مبارك بر صراط نهد و

وهريك از امّت وى كه خواهند كه بر صراط بكذرند ايشانرا مدد ميدهد
وميكويد يا رب سلّم امتى وبر صراط مقامات است ودر هر مقامى
سوالى خواهد بود كه وقفوهم انهم مسئولون اى عزيز صراط
دوست يكى در دنيا ويكى در عقبى امّا صراط دنيا راه دين است
ومنهاج شريعت كه اهدنا الصراط المستقيم اشارت است بدان اكر
امروز برين صراط كه دين اسلام است مستقيم باشى فردا بران صراط
بآسانى بكذرى وبى رنج بروى واكر بر صراط اسلام بشومى
معصيت درمانى فردا نيز بران صراط درمانى • امروز بر صراط يقين راست
رو مدام • تا بر صراط حشر توانى كذشت راست **نكته** ميزان قيامت
درست وراست است واو را دو كفه وشاهين است قال الله تعالى
ونضع الموازين القسط ليوم القيمة خواجه صلى الله عليه وسلم
فرمود كه فرداى قيامت در سه موطن هيچكس هيچكس را ياد نكند
اوّل نزديك انكه ميزان اعمال نصب كرده باشند وهر كس خواهد
كه بداند كه ميزان او كرانست يا سبك ودوم نزديك نطاير نامها
كه هر كس كه خواهد كه به بيند كه نامهٔ وى از كجا ميرسد از چپ يا از
راست سيم وقتى كه صراط را بر بالاى جهنم وضع كنند وهمه
كس را ايمان بايد كذشت اى عزيز بعضى كويند ميزان عبارت از
عدل خداست كه هيچ از اعمال بندكان فروكذاشت نكند وجزاى
آن بديشان رساند فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال

ذرة شرا يره واصح آنست كه اين ترازوييست دو پله دارد و
شاهينى وهر پله از وى بزركى آسمان وزمين است وشاهين
وى زمشرق تا مغرب وچهار ملك مقرب آنجا حاضر باشند
ميكائيل پلهٔ ترازو راست ميدارد عزرائيل اعمال در پله مى
نهد اسرافيل عمود ترازو كرفته برميدارد جبرئيل آنرا مى نويسد
هر كه ترازوى اعمال او كران آمد او از رستكارانست كه فاما من ثقلت
موازينه فهو فى عيشة راضية وهر كرا پله خيراتش سبك
آيد از كرفتاران است واما من خفت موازينه فامه هاوية
امّا چون نوبت سنجيدن اعمال امّت محمد صلى الله عليه وسلم
آيد حضرت بزير عرش آيد وكويد امّتى امّتى خطاب در رسد
بملايكه كه موكل باشند بر ميزان كه با امّت محمّد مسامحت كنيد و
مهم ايشانرا آسان فرا كيريد ببركت شفاعت محمد صلى الله عليه
وسلم • نماند بعصيان كسى در كرو • كه دارد چنين سيّدى پيش رو •
وصل سيم قال صلى الله عليه وسلم ان القبر اول منزل من منازل
الآخرة فان نجا منه فما بعده ايسر منه وان لم ينج منه فما بعده
اشد منه والمصير امّا الى الجنه واما الى النّار يعنى بدرستى كه قبر
اول منزلى است از منازل آخرت پس اكر بنده از و نجات يافت
آنچه بعد ازان پيش وآيد آسان تر باشد ازان واكر نجات نيافت
آنچه پس ازان آيد سختر باشد ازان وباز كشت ببهشت باشد

صلى الله عليه وسلم
صح

یا بدوزخ یعنی منزل آخرین از منازل آخرت یا جنّت است یا جحیم
وجون درین حدیث سخن از قبر و بهشت و دوزخ مذکورست
به سه نکته بعضی از معانی آن باز نموده خواهد شد نکته ای
عزیز قبر خانهٔ وحشت است و هر روزی بزبان حال میکوید که
انا بیت الوحشة وانا بیت الغربة وانا بیت الظلمة وانا بیت الوحدة
ومن دخل فی لا یخرج الی یوم القیمة ای عزیز جون دانستی
که در قبر وحشت است مونسی از ذکر خدا پیدا کن تا فردا دران خانه
انیس تو باشد وجون دانستی که دار غربت است یاری جوی
که دران منزل رفیق تو باشد وآن عمل صالح است وجون دانستی
که خانهٔ ظلمت است نوری بدست آر که دران تاریکی جراغ تو
باشد وآن نور معرفت است وجون دانستی که منزل وحشت
صاحب آماده کن که دافع ملالت تو شود وآن خوی نیکوست بس
اکر از ذکر خدا مونسی داری واز عمل صالح یاری یابی واز جراغ
معرفت نوری حاصل کنی واز خوی نیك صاحبی بدست آری قبر
تو روضهٔ باشد از ریاض بهشت واکر حال برعکس باشد حفرهٔ
باشد از حفرهای نیران که القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة
من حفر النیران وسوال قبر و عذاب یا ثواب دو حق است وایمان
بدو واجب قال صلی الله علیه وسلم نعوذ بالله من عذاب القبر
فان عذاب القبر حق ومضمون آیهٔ کریمه رَبَّنَا اَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَ
اَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ بر احیا و اماتت قبر شاهدست ای عزیز قبر منزل
عجب است هر که درو رفت تا قیامت بیرون نیاید و پادشاه و فقیر
واسیر همه درین خانه یکسان نماید حکایت وقتی هارون الرشید
بسر وقت بهلول رسید دید که در سایهٔ کوری نشسته است جوبی
بدست کرفته وکلهٔ آدمی در پیش نهاده هارون پرسید که ای
دیوانه درجه کاری کفت درین کلّه می نکرم فرق نمی توانم کرد که
کلّه همجو من کدایست یا کلّه همجو تو فرمان روایی هارون کفت این
جوب جیست کفت زمین را قسمت میکنم وعرصهٔ خاک را می پیمایم
هارون پرسید که جون یافتی کفت قسمی درست و بخشی راست
مرا سه کز رسید با کدایی و ترا نیز سه کز رسید با پادشاهی ای
درویش اینجا سرّی از اسرار قرآن بخاطر میکذرد قال الله تعالی
بَلٰی قَادِرِینَ عَلٰی اَنْ نُسَوِّیَ بَنَانَهٗ یعنی ما قادریم در برابر
آفریدن انکشتان امّا برابر نیافریدیم یکی بلندترست و یکی میانه
و یکی خورد و یکی قوی و یکی ضعیف این اشارتست بطبقات
آدمیان که همه برابر نیستند یکی پادشاه است و یکی امیر و یکی
فقیر و یکی سلطان و یکی پاسبان اما جون بخوابانی همه یکسان
شوند این تفاوت نیز میان سلطان و دربان و توانکران ای
درویش جندان باشد که در صف زندکانی ایستاده باشند اما
جون در منزل فنا بخسبند همه یکسان بود وانکه حساب

کلمیش باید داد با انکه حساب اقلیمش باید کفت

درویش را بهر دو سرا جای راحتست • اینجاش درد سر کم و انجا حساب هم

دنیاپرست راست ملالت که قسم او • اینجا عقوبت آمد و آنجا عذاب هم

نکته بهشت بوستان دوستانست خانه آمن و امانست

روضه رضا و رضوانست مخزن روح و ریحانست قال ابو هریرة

رضی الله عنه قلت یا رسول الله الجنة ما بناؤها قال لبنة من

فضة و لبنة من ذهب و ملاطها المسك الاذفر و حصاءها اللؤلؤ

والیاقوت و تربتها الزعفران من یدخلها ینعم لا یباس و یخلد لا یموت

لا تبلی ثیابهم و لا یفنی شبابهم ابو هریره کوید کفتم یا رسول الله

بهشت جکونه جاییست و بنای او چه نوع است خواجه صلی الله

علیه و سلم فرمود که دیوارهای وی خشتی از زرست و خشتی

از سیم و ملاطاو یعنی کل که در میان خشتها باشد مشك اذ

فرست و سنك ریزهای او یاقوت و در باشد و خاك او زعفران

و هر که بدین جای درآید و درین مقام داخل کردد نعمتی یابد که

زوالش نباشد و بدولتی رسد که محنتش در نیاید عمری

یابد که هرکز سیری نشود لباسی پوشد که هرکز فرسوده نشود

جوانی یابد که هرکز پیر نکردد اهل بهشت را هر روز حسن

و جمال نیکوتر باشد و در خبرست که دیوارهای که کرد بهشت

درآمده هفت است یکی از سیم و دوم از زر و سیم از مرجان

وچهارم از لؤلؤ و پنجم از زمرد و ششم از زبرجد و هفتم از نور

میان هر دو دیوار پانصد ساله راه و بهشت را هشت در بود

از دری تا دری سه هزار ساله راه دری اول از زمرد و دوم

از مروارید و سیم از زر مکلل بجواهر چهارم از یاقوت پنجم از

زبرجد ششم از لعل هفتم از سیم خام هشتم از نور رای

عزین بهشت هشت است و هر یکی را نامی است اول دار الحیوة

که در و حیاتست و مرك نه لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی

دوم جنة العدن که درو دولت است و نکبت نه جنات عدن

مفتحة لهم الابواب سیم دار المقامه درو راحتست و اندوه

نه الذی احلنا دار المقامة من فضله چهارم دار الخلد درو وصال

است و فراق نه نهم فیها دار الخلد جزاء بما کانوا یعملون

پنجم دار السلام درو سلامت است و ملامت نه والله یدعوا

الی دار السلام ششم فردوس و آن رفیع ترین درجاتست کانت

لهم جنات الفردوس نزلا هفتم جنة النعیم درو نعمتاست

و محنت نه فروح و ریحان و جنة نعیم هشتم جنة الماوی

درو لذة است و شدت نه عندها جنة الماوی هر دیوار

بهشت را سطبری هفتاد فرسنك است اما در صفا بمثابه

است که از درون برون را توان دید و از بیرون درون را ملاحظه

توان کرد هر دیواری صد هزار منظر بر هر منظری صد هزار

حور بر سر هر حوری تاجی مرصع و در صفت این حوران چه توان
گفت محبوبان در صفای لون چون دانهای مروارید پاک وَحُورٌ عِينٌ
كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ خاتونان که هرگز از تتق عصمت بیرون
نیامده حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ پاکانی که دست کسی بدامن ایشان
نرسیده لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ از مشک و عنبر گل ایشان
سرشته و آیه وفا بر لوح دل ایشان نوشته حسنشان بر کمال و
جمالشان بی زوال و هر مؤمنی را از ایشان هفتاد حور بدهند
و در بهشت چهار جوی روانست اول آبی که هرگز متغیر نشود
فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ دوم شیری که از بستان غیب بی شایبه
عیب بیرون آید وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ سیم خمری
که بی صداع خمار مستی بخشد وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ
چهارم عسلی که از قاذورات کدورات صافی باشد وَأَنْهَارٌ مِنْ
عَسَلٍ مُصَفًّى و این چهار جوی از زیر درخت طوبی بیرون آید و بحوض
کوثر آید قال صلی الله علیه وسلم حوضی مسیرة شهر و زوایاه سواء
وماءه ابیض من اللبن وریحه اطیب من المسک وکیزانه کنجوم السماء
من یشرب منها لا یظماء ابدا میفرماید که حوض من مقدار سیر یکماهه
است و گوشهای او مساوی و آب او از شیر سفید تر و از مشک
خوشبوی تر و آبخورها بعد دستارگان آسمان از مروارید درخشان
بر لب ان حوض نهاده هر که از ان آب خورد هرگز تشنه نشود و

وخدای تعالی بدین حوض منت می نهد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ومیگوید إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ و در حدیث آمده که اول جمعی
که بعد از پیغمبران وائمه ازان حوض آب خورند درویشان
امت محمد صلی الله علیه وسلم باشند ای عزیز هزار سال بصد هزار
زبان صفت بهشت و نعیم او نتوان گفت زاهدان بهوای او در
جوشند و عابدان بتمنای او در خروش ❊ عابدانرا در خروش آورد غوغای بهشت
زاهدان را در طرب آرد تمنای بهشت • لاجرم نقد عمل در چار بازار جزا
برکف جان می نهد از بهر سودای بهشت • إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ هر کرا بوستان بهشت باید
نقد تقوی و طاعت در کیسهٔ اخلاص کرده ببازار صدقه باید آورد
واز دلالت دلال وصال که محمدست صلی الله علیه وسلم بدین
بیع و شرا مشغول باید شد ❊ من یشتری قبة فی الخلد عالیة •
فی ظل طوبی رفیعات مبانیها • دلالها المصطفی والله بایعها
ممن اراد وجبرئیل منادیها • من یشتریها بتقوی الله یملکها •
وعوض طوفا من الدنیا ومافیها • ای عزیز این سود بازار هدان
بازاری راست آید اما عاشقان باری بی پرتو دیدار بهشت را
بجوی نخرند ❊ با خریداران بها کن باغ جنت را که هست •
مفلسانت را درین بازار سودایی دگر • عارفان را بهشت نقد بنظر
درآمده که آن بهشت با همه انوار و اطوار و غلمان و ولدان و حور

وقصور در پرتو این نور محو و نابود گشته که ان فی الدنیا لجنة من
دخلها لم یشتق الی الجنة بل الجنة یشتاق الیه الا وهی المعرفة هر که بهشت
معرفت در آید هرگز مشتاق آن بهشت نشود بلکه بهشت
را بدو اشتیاق باشد کما قال صلی الله علیه وسلم ان الجنة لیشتاق
الی سلمان بهشت و دوزخ هر دو حجاب راهند بدیشان
باز ماندن و از دوست غافل شدن نشانهٔ عشق نیست عاشق آنست
که بجذوه جذبهٔ عشق آتش در خیام بهشت افکند و بقطرات
عبرات اشک مشعلهٔ آتش دوزخ را فرو نشاند چنانچه پیر جام گوید
بسوز سینه جنت را بسوزم • بآب دیده دوزخ را دهم نم •
و هم سخن حضرت شیخ الاسلام است • بهشت و دوزخش بینی
مشو مغرور این هر دو • قدم بر فرق دوزخ نه خطی کرد جهان درکش
چو مستی حضرتش کشتی فلک را خیمه بر هم زن • ستون عرش
در جنبان طناب آسمان درکش • طریقش بی قدم می رو جمالش بی بصر می بین
کلامش بی زبان بر خوان شرابش بی دهان درکش • قال صلی الله علیه
وسلم اوقد علی النار الف سنة حتی احمرت ثم اوقد علیها الف سنة
حتی ابیضت ثم اوقد علیها الف سنة حتی اسودت فهی سوداء
مظلمة یعنی بیفروختند آتش دوزخ را هزار سال ان جهانی
تا سرخ شد پس هزار سال دیگرش بتافتند تا سفید شد پس
هزار سال دیگرش بتافتند تا سیاه شد و اکنون سیاه و تاریک است

ای عزیز دوزخ زندان دشمنان است و موکلان او ملائکه غلاظ
شداد اند که ایشان را رحم نیست بعضی مقمعها دارند بر سر دوزخیان
می زنند که ولهم مقامع من حدید بعضی زنجیرهای آتشین دارند
که دوزخیان را بر هم می بندند که ثم فی سلسلة ذرعها سبعون
ذراعا فاسلکوه یکی طعام ایشان زقوم است اذلک خیر نزلا
ام شجرة الزقوم دیگر غسلین و آن صدیدیست که از تن دوزخیان
بود و لا طعام الا من غسلین و دیگر ضریع است و آن نوعی خارست
لیس لهم طعام الا من ضریع یکی دیگر شراب حمیم است که چون
بخورند رودهای ایشان پاره پاره وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم
و دیگری صدید یعنی ریم دوزخیان ویسقی من ماء صدید یتجرعه و
لا یکاد یسیغه و دیگری غساق و آن زردابه ایست که از جراحات
اهل دوزخ فرود آید لا یذوقون فیها بردا و لا شرابا الا حمیما
وغساقا و پوشش ایشان جامهای سیاه بدبوی لباسهم
من قطران در دوزخ کوهی است از آتش نرم که آنرا صعود گویند
و چون دوزخی قدم بر وی نهد همچو ارزیز در گداز آید سارهقه
صعودا در دوزخ چاهیست که آنرا غی خوانند از برای بی نمازان
و متابعان شهواتست فسوف یلقون غیا چاه دیگرست که آنرا اثام
خوانند از برای زانیان و خونیان و مشرکان ومن یفعل ذلک یلق
اثاما در دوزخ وادیست که آنرا ویل گویند و اهل دوزخ پناه

برند از عذاب اهل آن وادی وان برای شش طایفه است اول مشرکان
وَوَیْلٌ لِلْمُشْرِکِینَ دوم برای منکران و بد دروغ دارندکان وَیْلٌ لِلْمُکَذِّبِینَ
سیم برای حکم کنندکان بناحق فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ یَکْتُبُونَ الْکِتَابَ
بِأَیْدِیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللهِ چهارم برای کم فروشان
وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ پنجم برای دروغ کویان و بهتان نهندکان
وَیْلٌ لِکُلِّ أَفَّاکٍ أَثِیمٍ ششم برای عیب جویان و غیبت کویان
وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ دیکر وادیست که آنرا فلق خوانند از برای
حاسدانست قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و در دوزخ مارانند هر یك
چون نخل و کژدمانند چون شتران بختی که هر کرا زخمی زنند
هفتاد سال درد آن بماند اکر بمقدار سر سوزنی از دوزخ
راه بدنیا کنند همه خلق بیکبار بسوزند و اکر تاری از لباس
دوزخیان بدنیا آرند همه خلق از رایحهٔ آن بیکبار بمیرند و اکر
حلقهٔ از سلاسل دوزخیان بر کوههای عالم نهند همه
بکدازند ای عزیز دوزخ هفت است و هر یکی نامی دارد و برای
طایفهٔ مقرر است اما آنکه زبر همه است آنرا جهنم کویند و آن
جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِینَ آن جای کناهکارانست از امت محمد
صَلَّى اللهُ علیه وسلم که در آنجا بقدر کناه عذاب چشند و آنچه
زیر آنست سعیر کویند فَسَوْفَ یَدْعُوا ثُبُورًا وَیَصْلَى سَعِیرًا و آن
جای ترسایانست زیر آنرا حُطَمه کویند وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ

برای جهودانست زیر آنرا لظی کویند کَلَّا إِنَّهَا لَظَى برای ابلیس و
اشیاع اوست زیر آنرا سقر کویند وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرُ برای
منکران و جبارانست زیر آنرا جحیم کویند ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى
الْجَحِیمِ و آن برای مشرکانست درکهٔ آخرین راهاویه خوانند
فَأُمُّهُ هَاوِیَةٌ و آن درك اسفل است برای سه طایفه است
اول منافقان که إِنَّ الْمُنَافِقِینَ فِی الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ دوم
برای منکران مایدهٔ عیسی علیه السلام که فَمَنْ یَکْفُرْ بَعْدُ مِنْکُمْ فَإِنِّی
أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِینَ سیم برای فرعون و
متابعان او که أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ و از هر درکه تا
درکهٔ پانصد ساله راه است و بر هر دری از دوزخ هفتاد هزار
بیابانست از آتش در هر بیابانی هفتاد هزار کوه است از آتش
در هر کوهی هفتاد هزار وادی است در هر وادی هفتاد هزار
شهرستانست در هر شهرستانی هفتاد هزار سرای در هر سرایی
هفتاد هزار کوشك است و در هر کوشکی هفتاد هزار خانه است
و در هر خانهٔ هفتاد هزار صندوق است در هر صندوقی
هفتاد هزار نوع عذابست که یکی بدیکری نماند ای عزیز دوزخ دوست
یکی دوزخ نیران و یکی دوزخ هجران و الم آتش هجران زیاده از الم عذاب
عذاب نیر است • فراق یار خود دیدن نشانی باشد از دوزخ • معاذ
الله غلط کردم که دوزخ زان نشان باشد • و خلاص یافتن از هر دوزخ

بعملی باشد قال الله تعالی وَذَرُوا ظَاهِرَ الاثم وَبَاطِنَهُ ای بندکان خدا
هم از کناه ظاهر پرهیزند وهم از کناه باطن دست بدارید فنی
ترك الذنوب الظاهرة خلاص النفس من عذاب النيران وفی
ترك الذنوب الباطنة خلاص القلوب من عذاب الهجران کناه باطن
التفات بغیر حق است شعر لا تلتفت فانك ان التفت سقطت
لا تلتفت ابدا الی الاکوان • فالالتفات علامة الخسران
منکر بهر کدایی که تو خاص از آن مایی • مفروش خویش ارزان که تو بس کران بهایی
بکسل ز بی اصولان مشنو فریب غولان • که تو از شریف اصلی که تو از بلند جایی
تو بروح بی زوالی ز درونه با جمالی • تو از آن ذو الجلالی تو ز پرتو خدایی

وصل چهارم قال صلی الله علیه وسلم تزوجوا فانی بعثت مکاثرا
وما من رجل من المسلمین یخلف من بعده ذریة یعبدون الله الا
کان له مثل اجورهم ما عبد الله عابد منهم حتی یقوم الساعة
میفرماید که زن بخواهید وقدم در عالم نکاح نهند که هر پیغمبری
را سنتی است وسنت من اینست النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی
فلیس منی پس بسنت من باشید وبدین روش عمل کنید که مبعوث
شده ام مکاثر یعنی مباهات کننده فردای قیامت بر پیغمبران
دیکر بکثرت امت که فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط وهیچ
بنده از بندکان خدا نباشد که ذریتی نکذارد که ایشان مر خدا یرا
پرستند الا که او را نیز که پدر ایشانست مثل ثواب ایشان حاصل کردد

ما دام که یکی از ایشان واولاد واحفاد ایشان این عبادت میکنند
تا روز قیامت بنکر که چکونه باشد احوال کسی که او را فردای قیامت مثل ثواب
چندین کسان حاصل باشد وهر اینه که چنین کس مستحق بهشت بود
واین برکت نکاح است قال الله تعالی فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ
مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ وقال صلی الله علیه وسلم من اراد ان یلقی الله
طاهرا مطهرا فلیتزوج ای عزیز نکاح واجب هست وسنت هست
ومکروه هست اما نکاح واجب مر کسی راست که وجه معاش دارد
ومتقاضی طبیعتش نیز حلقهٔ در شهوت می جنباند وبهیچ نوع از
ریاضات وغیرها علاج نمی پذیرد اینچنین کس را لازم بود نکاح کردن
تا نفسش آرامیده شود ودر حرام نیفتد اما سنت مر کسی راست
که مال ومنال دارد اما نفسش تقاضای شهوت نمی کند اکر بجهت حفظ
مال ومعاهدت اسباب معاش کدخدا شود شاید اما مکروه مر کسی
راست که نه وجه معاش دارد ونه دغدغهٔ شهوت چون زن
خواهد بیحضور شود وفراغ خاطر برود واز کسب کمال باز ماند شعر
ما للعیل وللمعالی انما • یسعی الیهن الوحید الفارد • الشمس تجاب
السماء فریدة • والوبنات النعش فیها راکد شعر
ای کرفتار پای بند عیال • دیکر آسودکی مبند خیال •
غم فرزند ونان وجامه وقوت • بازت آرد ز سیر در ملکوت •
نکته زن خواستن شرایط دارد قال صلی الله علیه وسلم خیر نساء کم

الودود الولود بهترین زنان آنست که شوهر را دوست دارد و زاینده
باشد و شر نسائکم العقیم الحقود و بدترین زنان زن نازاینده و کینه
ور باشد و دیگر فرمود که ایاکم و خضراء الدمن بپرهیزید از سبزه
خاک روبه قالوا یا رسول و ما خضراء الدمن گفتند آن سبزه کدام
است قال امرأة حسناء ببیت السوء گفت زن خوش شکل در خانواده
بد ای عزیز زن را بنیکویی و زشتی نباید دید بلک مستوری
و پاکی را باید پسندید شیخ شیراز فرماید رضی الله عنه

جو مستور باشد زن نیک خوی • بدید ار او در بهشت است شوی
جو زن پارسا باشد و خوش سخن • نظر در نکویی و زشتی مکن
دل آرام باشد زن نیک خواه • ولی از زن بد خدایا پناه
سفر عید باشد بر ان کدخدای • که بانوی زشتش بود در سرای

حکایت از سلیمان علیه السلام منقولست که زنان چهار نوع
اند زنی است جو زر سرخ و آن دختر بکر باشد و زنیست جون
نقرهٔ خام و آن زنی باشد جوان شوهر کرده و زنی است جون
سرب سیاه و آن زنی باشد پیر شوهر کرده و زنی است جون
سفال بی عتبار و آن زنی است که از شوهر دیگر فرزندان دارد
و در حدیث آمده است که علیکم بالابکار فانهن اعذب افواها
وانطق ارحاما نکتهٔ کد خدا که زیاد از یک زن دارد باید که میان
میان ایشان رعایت عدالت کند و در حدیث امده است که من

کان له امرأتان فمال الی احدهما جاء الی یوم القیمة وشقه مایل
هر که دو زن دارد و بیکی بیشتر میل کند روز قیامت یک نیمه تن
او ناقص باشد و دیگر با ایشان نیکویی باید کرد و شفقت باید ورزید
قال صلی الله علیه وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم اخلاقا وخیارکم
خیارکم لنسائهم وایشانرا در پرده عفت و سر عصمت بباید داشت
که و من تزوج فقد احرز نصف دینه فعلیه بالنصف الاخر و معنی
این سخن آنست که جون کدخدا شد نفس آرمیده گشت نصفی
از دین او در پناه آید اگر با زن بر وجه شرع معاش کند و در آنچه
رضای وی بود سعی نماید نصف دیگر در پناه آید و بعضی گفته
اند حقیقت این سخن آنست که زنانرا از نامحرم محافظت نماید
و بر حرام او یاری ندهد و در باب صیانت زنان خوش گفته است

عصمتیان را بمقام جمال • جلوه حرام است مگر با حلال • این همه آفت
که بتن میرسد • از نظر تو به شکن میرسد • دیده فرو پوش جو دُر
در صدف • تا نشوی تیر بلا را هدف • هر کِه نه جز جفت حلالت بود
رخ منما ور همه خالت بود • به که کشی از پی سامان خویش • پای بزنجیرهٔ
دامان خویش • هر قدمی کز پی دامان نشست • پرده نشین گشت و
بسامان نشست نکتهٔ اگرجه این حدیث وارد شده که شرار امتی
العزاب بدترین امت من عزبانند و بزرگی گفته است
عزب را نکوهش کند خرده بین • که می جنبد از جفت و خیزش زمین

صلی الله علیه وسلم

اما این حدیث نیز شرف و رود یافته یا معشر الشبان من استطاع منکم
الباة فلیتزوج فانها اغض للبصر واحصن للفرج ومن لم یستطع
فعلیه بالصوم فان له وجاء ای جوانان هرکه از شما استطاعت کدخدایی
دارد کو زن بخواه که در تزویج بصر از حرام پوشیده شود و فرج
از حرام نگاه داشته شود و هرکه نتواند برو باد که روزه دارد که روزه
مرورا کوفتنی است یعنی قوت نفس را بشکند و غوغای هوا را از سر آدمی
دفع کند ای عزیز نکاح کردن زن برای طلاق دادن نفس است کسی
که توفیق آن یابد که نفس را بریاضت طلاق دهد او را بدین نکاح چکار
حکایت بشر حارث را گفتند که ترا طعن میکنند که ترک سنت کرده
و نکاح نمی کنی گفت از آن بسنت نمی پردازم که بفرض مشغولم اول فرض
آنگاه سنت آری درویشان بریاضت مشغولند سخن ایشان اینست
که بنهی نفس از هوا و منع کردن او از شهوات اشتغال نموده ایم و این فرض
است و بسبب مشغولی بدین فرض از سنت باز مانده ایم و اگرچه بظاهر
بار محنت کدخدایی نمی کشیم و با کدبانوی سر بر بالین معاشرت نمی نهیم اما
بحسب معنی کدبانوی نفس را در خانهٔ وجود بخدمت دوست نامزد
کرده ایم و اگر دیده بدید نامحرم میکشاید بطپانچهٔ ریاضت ادبش میکنیم
نفس است کدبانوی من کدخدا و شوی او • گر بد کند کدبانویم بر روی کدبانو زنم
نفس کدبانو نیست بر خودش مسلط مساز • و بقانون مجاهدت کارش فرمای چون
نشود ادبش کن و اگر اباکند طلاقش ده
هرکو زن نفس شوم را داد طلاق

چفتش نبود بزیر این نیلی طاق • از منزلهٔ نفس قدم بیرون نه
تا روح کند نسیم فیض استنشاق • ای درویش یقین بدانکه تا عجوزهٔ
نفس را سه طلاق پاک بر گوشهٔ چادر نبندی عروس تجلی روح
که در پردهٔ سر مستور است بحد مشاهدهٔ تو در نیاید و تا شجرهٔ
تسویلات صفات بهیمی و سباعی را از زمین نهاد خود قلع نکنی ثمرهٔ
نهال دل که مقصود وجود است بتو روی ننماید
گر صفای روح خواهی بگذر از غوغای نفس • سوی دمی جوی بیا سوی گیسو شو از سودای نفس
دوستی نفس را بگذار و بگذر از هوا • همچو مردان طالب حق باش نه جویای نفس
وصل بنجم قال صلی الله علیه و سلم تسافروا تصحوا و تغنموا یعنی مسافرت
کنید تا تندرست گردید و غنیمت یابید مسافرت را سبب صحت
گفت بواسطهٔ آنکه در و تبدیل هواست و ریاضت که موجب تحلیل
رطوبات فضلی باشد و دیگر در آن تنشیط کسلانست و تسلی احزان
اما غنیمت کسب تجارت است و فواید و تحقیق مسایل و حصول
تجارب و غیرها و در شرح شهاب الاخبار آورده است که مراد صحت
دین است چه در سفر از عجایب امصار و غرایب اقطار و محاسن
آثار و مکارم اخیار مسافر را چیزی چند حاصل می شود که بدانها علم
او بقدرت الهی می افزاید و این سبب صحت دین است و دیگر مشاهده
اهل علم و زیارت مشاهد ایمه و صلحا و این غنیمتی شگرف است
پس صحت و غنیمت از سفر روی می نماید ای عزیز سفر را فواید بسیار

ومنافع بی شمار دست ونزدیک محققان لابدست از مسافرت برای
انکه تکمیل نفسانی وترقی از حضیض طبیعت حیوانی بی اکتساب علوم
حقیقی وافنای معارف الهی متعذرست وتجلی بجواهر معارف
یقینی بی مقاسیات ریاضات بدنی نادر الوقوع ومعسر وتحمل
شداید مجاهدت در اتمام شرایط ریاضت وخلوص نیت بترک صحبت
خیلان مجازی واخوان لهوی وبازی مربوط ومنوط واجتناب واعتزال
از یاران موافق ودوستان مرافق در وطن مالوف ومسکن معهود امری نامضبوط

المرء لیس ببالغ فی ارضه • کالصقر لیس بصاید فی وکره

بس باید که همیشه مضمون این بیت سمیر ضمیر باشد

بشهر خویش درون مرد بی شرف باشد • بکان خویش درون بی بها بود گوهر

وبدین سبب باید که مدام دواعی رحلت آدمی بر بواعث اقامت راجح
باشد وفواید سفر را عوض شداید مفارقت شناسد

سافر تجد عوضا عما تفارقه • وانصب فانک تلقی الغر فی النصب
فالاسد لولا الفراق الغاب ما فرست • والسهم لولا فراق القوس لم یصب
سفر مربی مرد ست وآستانهٔ جاه • سفر خزانهٔ مال است واوستاد هنر
بخاک وفلک در نگاه باید کرد • که این کجاست کم زادم وآن کجا ز سفر

وحضرت امیر رضی الله عنه در باب مسافرت وفواید آن میفرماید

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی • وسافر ففی الاسفار خمس فواید
تفرج هم واکتساب معیشة • وعلم وآداب وصحبة ماجد

سفر کن وبطلب آنچه بایدت زمعانی • که بی سفر نشود نقد احترام محصل
سفر تفرج هم است واکتساب معیشت • وزو بعلم وادب محترم شوی ومفضل

نکته سفر را پنج شرط است اول انکه حق همراه بجای آوری واورا
رعایت کنی دوم انکه غرض دین را بر غرض دنیی مقدم داری سیم
قصد سفر خیر کنی چهارم بزاد وراحلهٔ خود رفقا را مدد کاری نمایی
پنجم بر مقدار طاقت خود طریق مروت بپری ودر سفر مرد را اخلاق
نیکو حاصل آید وقدر غریبان بداند ودل او رحیم شود وعجایب قدرت
حق مشاهده نماید وازان استدلال بر معرفت قادر کند وبصحبت
نیکان وپاکان برسد که مقصود سفر خود آنست گفت حق اندر سفر هر جا که رسی

باید اول طالب مردی شوی • گر سفر داری بدین نیت برو
ور حضر داری ازین غافل مشو • ودیگر بزیارات بزرگان دین مشرف

کردد وبواسطه اینست که حضرت حق در کلام مجید چند جا بر
وسفر میفرماید قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ودیگر أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ
ودیگر وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاغَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً

یا من ایدی الی المعالی ولعه • ودع خدع المنی ودع طیب دعه
هاجر متوکلا علی الله تجد • فی الارض مراغما کثیرا وسعه
سفر کن چو جاییت ناخوش بود • کزین جای رفتن بدان ننگ نیست
وگر تنگ گردد ترا جایگاه • خدای جهان را جهان تنگ نیست

ای عزیز همیشه آدمی در سفر است ازانجا که نطفه بود تا انکه باخرت

رسد قال الله تعالی لترکبن طبقا عن طبق ای رتبة بعد رتبة وحالا بعد
حال وامرا بعد امر فی مواقف منزل اولش صلب پدر بود ودران
منزل مدتی اقامت کرد منزل دیگرش رحم مادر بود ومدتی دران
ظلمات محجوب ماند ودران ظلمت آباد بوجند مرحله گذر کرد نطفه
بود علقه شد پس مضغه گشت انکه خلق آخر شد پس جنین وبمنزل
سیم آمد که دنیاست ودرینجا برسی وسه مرحله میگذرد اول ولید است
یعنی زاده پس رضیع است شیرخواره انکه فطیم از شیر باز کرده پس
جایی بدست وپای آمده پس صبی کودک پس یافع درحرکت آمده
پس قاشی بالنده پس مترعرع نیک نیک ببالیدن پس خرور زود پیدا
کرده پس مراهق مرد آسا شده پس محتلم خواب بیننده پس بالغ رسیده
پس امرد پس طار بروت آغاز کرده پس باقل ابتداء موی روی کرده پس
متنظر نوخط شده پس مطرخم خط دست درهم داده پس مخطط
خط تمام شد پس مجتمع خط ریش بهم رسیده پس ملتحی ریش دار
پس مستوی ایستاده پس مصعد پای ببالا نهنده پس صمل قوت
تمام شده پس مکهور روز بسیار برآمده پس کهل سفیدی ریش
پیدا شده کمتر از سیاهی پس اشمط ریش سفیدی از سیاهی زیاده شده
پس اشیب سفید موی پس شیخ پیر پس حوقل پیر ضعیف پس یفن
پیر پیر پس هم کهنه شده پس هرم سخت سخت پیر انکه میت شود وروی
بسفر آخرت نهد وگور اولین منزل است از منازل آخرت واین

سفر دراز ترست از سفر دنیا وچنانچه روح را در سفر دنیا مرکب
قالب بود درین سفر مرکب ایمان باشد وزاد تقوی ونهایت این
سفر یکی از دو منزل است اما الی الجنة واما الی النار وسفر اصلی این
است واگر در راه دنیا آدمی را سفری دست میدهد عارضی است
پس باید که در سفری که کند حساب سفر آخرت را ازیاد نگذارد
واز زاد آن راه غافل نباشد تا بی توشه نماند **حکایت** مالك دینار گوید
یکی از زهاد بصره درگذشته بود وما به تشییع جنازهٔ او بیرون
رفته بودیم وچون از دفن پیر داختیم وبازگشتیم سعدون مجنون
در مقبرهٔ معابه بالای تلی برآمده وبآواز بلند مردمان را ندا کرد وگفت
الا یا معشر الاحیاء هذا عسکر المولی • اجابوا الدعوة الصغری وهم منتظر الکبری
تحبون علی الزاد وما الزاد سوی التقوی • یقولون لکم جدوا فهذا غایة الدنیا
ره دورست در دشت عزیزا زاد راه نکو • برین درگریه شام فنیاز صبحگاه نکو
جو تو در صفهٔ طاعات دعوی صفا داری • درین اخلاق بر تحقیق این دعوی گواه نکو
ای عزیز این سخنان که شنودی مترتب بر سه بود **نکته** در شان سفر
معنوی که سلوك اهل طریقت است بگوییم وبدان کتاب را ختم کنیم
بدانکه سلوك ترقی کردن است در مقامات تا وصول حاصل شود واین
را سیر محبی گویند وسفر حقیقت توجه دل است بحضرت حق تعالی
واسفار چهارست اول آنرا سیر الی الله گویند عبارتست از توجه
سالك از ظاهر نفس بترك مالوفات وعادات بمقامی که دران ظاهر وجود

کو
صورت

واحد بروظهور کند و درین سفر از منازل نفس بگذرد و بافق مبین
واصل شود که مقام قلب است و مبدأ تجلیات اسمائیه سفر دوم که آنرا
سیر فی الله گویند توجه از سوای ظاهر وجود بباطنش و درین مرتبه
مسافر را اتصاف بصفات حق و تحقق باسماء الهی دست دهد و بافق اعلی
برسد که مقام روح است و نهایت حضرت واحدیت سفر سیم که سیر
مع الله است توجه کردنست از تقید باحکام ظاهر و باطن علی الانفراد
بسوی جمع الجمع و درین سفر ترقی حاصل شود بعین جمع و حضرت
احدیت و این مقام قاب قوسین باقیه اثنینیت و خوی دوئی
مرتفع شد و مغایرت زایل گشت نهایت ولایت باشد سفر چهارم که آن
سیر بالله عن الله است توجه باشد از حضرت جمع الجمع بحضرت
اکملیه از برای تکمیل و این مقام بقا بعد از فناست و فرق بعد الجمع
و اینجا باشد که عین وحدت در صور کثرت مطالعه نمایند و صور کثرة
در عین واحد مشاهده کنند ❊ موج و دریا بچشم ما بینند
مجملا و مفصلا بینند • این سیر به پای جان و دل توان کردنه
بقدم آب و گل و هر که قدم صدق در راه نهد بدو گام بمنزل رسد
که خطوتین و قد وصلت من المثنوی المعنوی ❊ تو مبین این پایها را بر زمین
زانکه بر دل میرود عاشق یقین • آن دراز و کوته اوصاف تن است
رفتن ارواح دیگر رفتن است • سیر جان بیرون بود از دور و دیر
جسمها از جان بیاموزید سیر • این دراز و کوتهی مر جسم راست

چه دراز و کوته آنجا که خداست • عارف این ره را بدین پر می پرد
در دمی از نه فلک می بگذرد • سیر زاهد هر یکی یک روزه راه
سیر عارف هر زمان تا تخت شاه • صد امید ست این زمان بردار گام
عاشقانه ای فتی خل الکلام • ای عزیز راه بی حمایت رهبری نتوان
رفت که در هر قدمی خطریست و هر که در ظل دولتی صاحب دلی
باشد همان مثال متابعان نوح است و کشتی مثل اهل بیتی کمثل سفینة
نوح اینجا درست آید ❊ بهر این فرمود پیغمبر که من
همچو کشتی ام بطوفان زمن • ما و اهل البیت چون کشتی نوح
هر که دست اندر زند یابد فتوح • و این رساله بر لفظ فتوح با تمام رسید
رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ این بود کلمهٔ
چند چون مرقع درویشان هر پارهٔ از جایی اندوخته و برشتهٔ
مناسبت با یدیگر دوخته ❊ بدین گونه کین نخل تر بسته ایم ٥
مپندار کز خویش بر بسته ایم • ز هر گوشهٔ توشهٔ برده ایم • ز هر خرمنی
خوشهٔ برده ایم • ز هر باغ یک میوه آورده ایم • کتابی ز هر خرمنی کرده ایم
بجمع سخنهای صاحب دلان • شدیم از سر راستی ترجمان
ز غیب آنچه گفتند آن گفته ایم • دُرِی را که دادن آن سفته ایم
ز هشصد فزون بود هفتاد و پنج • که گشتیم ازین نقد گنجینه سنج
درین بارگاه نقابت پناه • پسندیده تر شد زهی عز و جاه
بباز ار لطفش که دار الوفاست • قبول ار کر یافت اقبال ماست

بیا کاشفی خودنمایی مکن • بکن بر دعا اختصار سخن

الهی باسرار مردان دین • بانوار پاکان راه یقین

بحق النبی واولاده • بسر الولی واحفاده

باو راد پیران نیکو نهاد • بفیض جوانان پاک اعتقاد

که شمس معالیش تابنده دار • بسی ظل عالیش پاینده دار

دل و دینش آباد کن از کرم • زجان و تنش دور کن درد و غم

بهر ساعتی دولتی تازه ده • جو دولت دهی بیش زاندازه ده

• تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی غرة شهر جمادی الاول

• سنه اربع وستون وتسع مائه •

• اللهم اغفر لکاتبه وقاریه •

• بحرمة محمد صلی الله علیه وسلم •

ای کتاب صد پنجاه ورق است
دوزده هزار بیت است
لعنت خدا و رسول بران کس
باد که این کتاب را بدزد